اطلاعات هفتگی
شماره ۳۴۱۶
چهارشنبه ۸ اردیبهشت ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

پاسخ مهمترین سوالهای شما برای بازیگر شدن

علی جباری: نفوذ قلیچ خانی، تیم ملی را ضعیف کرد

شگفتی های گوشه و کنار جهان در این شماره

گزارشی از خانه ۲۵ سال آینده شما

دربی بزرگ سیاسی در تایلند

می شود سرطان نگیریم

تصویر برگزیده

دیدنیهای سرزمین من: دریاچه ولشت

تصویر سه بعدی

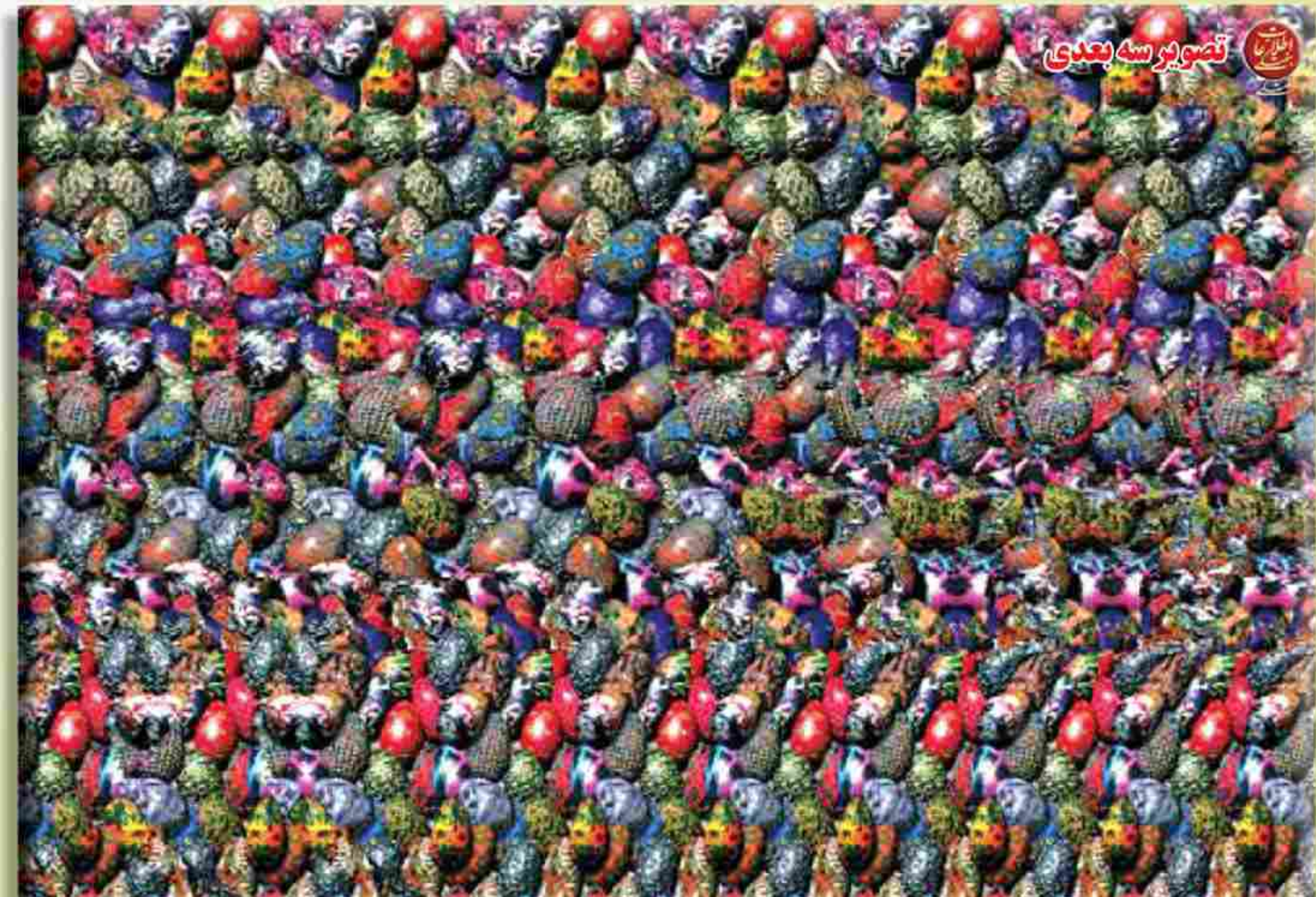

مرغ عکس جواز

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
وعده دیدار ---------- ٥
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ٨
زبانشناسی ---------- ٩
دیدنیهای ایران ---------- ١٠
خاطرات روانپزشک ---------- ١٢
داستان زندگی ---------- ١٤
جنگ جهانی دوم ---------- ١٦
گزارش خارجی ---------- ١٨
مشاور خانواده ---------- ٢٠
گزارش از زندان ---------- ٢٢
سوژه ---------- ٢٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ٢٥
ماجراهای خواستگاری ---------- ٢٦
در پیچ و خم دادگاه ---------- ٢٧
ترازو ---------- ٢٨
حدیث جانبازی - معرفی کتاب ---------- ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ٣٠
از ناکجا ---------- ٣٢
اطلاعات مفتکی ---------- ٣٣
شگفتی های گوشه و کنار جهان ---------- ٣٤
یک هفته حادثه ---------- ٣٦
باریکتر از مو ---------- ٣٧
پاورقی تاریخی ---------- ٣٨
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤٠
تماشاگه راز ---------- ٤٢
نوشته های ناب ---------- ٤٤
می شود سرطان نگیریم ---------- ٤٥
گفتار عاشقان ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤٧
جدول متقاطع ---------- ٤٨
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤٩
جنگ هنر ---------- ٥٠
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ٥٤
سرگذشت های واقعی ---------- ٥٦
ورزشی ---------- ٥٨
تعبیر خــواب ---------- ٦٢
پیغامهای روشنایی ---------- ٦٣
پیام از شما، چاپ از ما ---------- ٦٥
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦٧

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۱۶ - چهارشنبه ۸ اردیبهشت ۱۳۸۹
۱۳ جمادی الاول ۱۴۳۱ ۲۸ آوریل ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یـاد و یـادواره

سالروز شهادت حضرت فاطمه(س)

در ۱۳ جمادی الاول سال ۱۱ هجری قمری بنا بر روایتی مشهور حضرت فاطمه(س) دخت گرامی حضرت محمد(ص) وهمسر مولای متقیان علی (ع) به ملکوت اعلی پیوستند. در اواخر عمر کوتاه حضرت فاطمه(س) جامعه به سبب ظلم و ستم خلفا بسیار آشفته بود و آن بانوی بزرگوار رنجیده و آزرده خاطر بودند؛ از این رو وصیت کردند که پس از فوت؛ ایشان را شبانه به آغوش خاک بسپارند تا مزارشان از دید دشمنان پنهان بماند. حضرت علی(ع) هم طبق وصیت فاطمه زهرا(س) به اتفاق امام حسن (ع) وامام حسین (ع) و همچنین با حضور عقیل؛ عمار؛ سلمان؛ مقداد وابوذر بر پیکر پاک حضرت فاطمه(س) نماز گزاردند و سپس آن وجود مطهر را به خاک سپردند. شایان توجه است که به لحاظ اختلاف در تعیین تاریخ شهادت حضرت فاطمه(س)؛ ایامی که میان مشهورترین اقوال مشترک وجود دارد بنام ایام فاطمیه مقرر شده است و امروز اولین روز ایام فاطمیه است. این ایام را به عموم مسلمانان تسلیت می گوییم.

شهادت شهید شیرودی

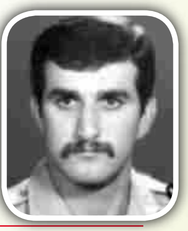

در ۸ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی سردار رشید سپاه اسلام سروان خلبان علی اکبر شیرودی در جبهه های جنگ با دشمن بعثی به شهادت رسید. این سرباز دلاور ایران زمین، از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی، درمنطقه غرب کشور با گروهکهای محارب و سپس با شروع جنگ تحمیلی نیز شجاعانه با متجاوزان بعثی مبارزه کرد و سرانجام به فیض شهادت نایل آمد.

شهادت استاد مطهری

در ۱۲ اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی آیت الله استاد مرتضی مطهری به دست گروه تروریستی فرقان به شهادت رسید. او که از سال ۱۳۱۹ هجری شمسی به محضردرس حضرت امام خمینی(ره) راه یافت، ۱۲ سال نزد ایشان فلسفه و عرفان می خواند. از سال ۱۳۳۴ همکاری خود را با دانشگاه تهران با سمت مدرس دردانشکده ادبیات و معارف اسلامی آغازکرد. ایشان درپی حوادث ۱۵خرداد سال ۱۳۴۲ دستگیر و زندانی و ممنوع‌المنبر شد. پس ازپیروزی انقلاب اسلامی استاد مطهری فعالانه حرکتهای جامعه را رهبری می کرد. عاقبت این استاد توانا که حضرت امام(ره) ایشان را ثمره عمرخویش می‌خواندند؛ به دست گروه منحرف و تروریستی فرقان به شهادت رسید. آثار به جای مانده از این عالم گرانقدر هریک بیانگر شاخصها و ویژگیهای جهان بینی اسلامی و تحلیل و ردّ هر گونه تفکر الحادی و مارکسیستی است. بیانات و کتب استاد شهید مرتضی مطهری در دانشگاه و حوزه های درسی روشنگر راه دانشجویان و دانش پژوهان بوده و هست. «**عدل الهی**، **سیری درنهج البلاغه**، **داستان راستان**، **عرفان حافظ** و **مطالعات فلسفی**» ازمهمترین آثاراستاد مطهری است. سالروز شهادت این معلم توانا و عالیقدر روز معلم نامگذاری شده است و هرسال به همین مناسبت مراسمی در سراسر کشور برگزار می‌شود.

درگذشت استاد اسماعیل آشتیانی

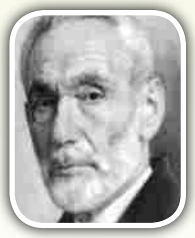

در ۱۰ اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۹ هجری شمسی استاد اسماعیل آشتیانی شاعر، ادیب و نقاش معاصرایرانی دیده ازجهان فروبست. او درمدرسه صنایع مستَظرفه به سرپرستی کمال‌الملک به هنرجویی پرداخت و سرانجام معلم و مدیرهمین مدرسه شد. دردوران مدیریت آشتیانی آموزش درسهایی تازه چون تاریخ هنر و ریاضیات دراین مدرسه آغازشد. از برجسته ترین آثاراستاد آشتیانی، نامه نویس و پرنده‌های تیرخورده را می توان نام برد. از آثار ادبی این هنرمند بزرگ دیوان اشعاربا تخلص شعله، سفرنامه اروپا و تاریخ حیات کمال الملک را می توان ذکر کرد. استاد آشتیانی به پاس خدمات بی دریغ خود درعرصه هنر به دریافت درجه دکترای افتخاری و نشان درجه اول هنری نایل آمد.

روز جهانی کارگر

در اول ماه می سال ۱۸۸۹ میلادی بنابه تصمیم کنگره بین المللی کارگران، اول ماه می روز کارگر نامگذاری شد. انتخاب این روز به مناسبت بزرگداشت تظاهرات کارگران شیکاگو در اول ماه می سال ۱۸۸۶ میلادی است. روزی که کارگران برای دستیابی به افزایش دستمزد؛ برقراری قانون عادلانه کار و داشتن حق استفاده از مرخصی اعتصاب کردند و پلیس آمریکا تظاهرات آرام آنان را سرکوب کرد. حضرت امام خمینی (ره) در پیام خویش به مناسبت روز کارگر در سال ۱۳۵۹ شمسی فرمودند: روز کارگر روز دفن سلطه ابر قدرتهاست که با کار، استقلال در همه ابعاد به مستضعفین جهان برمی گردد و ابرقدرتهای عالم خلع سلاح می‌شوند.

پشیمانی توبه است
● حضرت محمد(ص)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@gmail.com

تو کز محنت دیگران بی غمی...

این روزها حجم نامه‌هایی که خوانندگان مجله در مورد کمک مالی به دفتر نشریه می‌فرستند، رو به افزایش نهاده است، به شکلی که قادر به انعکاس حتی ده درصد آنها هم نیستیم، چرا که در بخش نامه‌های بدون واسطه سنت مجله این است که بیش از یک نامه کمکی چاپ نشود که قاعدتاً درست هم به نظر نمی‌رسد که بخشی از مجله را به چاپ نامه‌های درخواست کمک خوانندگان اختصاص بدهیم، اما ارسال این نامه‌ها نشان دهنده وجود یک مشکل در بدنه اجتماعی است که گرچه همیشه سابقه داشته و عده‌ای نیازمند کمک و معاضدت بوده‌اند، اما گمان می‌رود که برخی کم‌توجهی‌هایی که محصول عصر جدید است باعث شده تا این درد مضاعف شده و ما از حال و روز یکدیگر کمتر خبر پیدا کنیم.

بخش عمده‌ای از این نیازمندان افراد آبرومندی هستند که به هر دلیلی گرفتار آمده‌اند و از جمله مهمترین مسایل و مشکلاتشان ورشکستگی و یا نداشتن کار و شغل است. درباره مشکلات اقتصادی، بیکاری، تورم و گرانی و ضرورت ایجاد اشتغال و دمیدن روح امید و کار و آینده در کالبد جامعه در همین ستون مطالب چندی نگاشته آمد. حال هم ممکن است عده‌ای بگویند که کمک به نیازمندانی از این دست وظیفه دولت و حکومت است وچندان ارتباطی به ما که خودمان گرفتاریهایی متنوعی داریم، پیدا نمی کند. این سخن به دلایلی واز جمله یک دلیل مسلم و آن «مسوول بودن انسان» چندان صحیح نیست. همچنان که دولت و حکومت نسبت به مردمان وظیفه دارند که آنهم غیر قابل چشم‌پوشی است واگر کوتاهی کنند، قصور و گناه آن سر جای خود محفوظ است و گلایه از آن اجتناب ناپذیر، اما مسوولیت دولت رافع مسوولیت تک تک ما به عنوان انسانهای مسوول نیست. شهرنشینی و مدنیت نباید ما را از خصایص پاک و زیبای انسانی واز جمله مهر وانس والفت و معاضدت و همدلی و کمک به همنوع دور بدارد. انسان با همین ویژگی‌ها انسان نامیده می‌شود. هر کدام از ما وظیفه‌ای داریم و مسوولیتی که به یکدیگر محبت کنیم، دست همدیگر را بگیریم و به یاری هم بشتابیم. مرهمی بر زخمی بگذاریم، دل رنجوری را شاد کنیم ودست افتاده‌ای بگیریم.

در نهج‌الفصاحه که کلمات قصار رسول مکرم اسلام، حضرت محمد مصطفی (ص) در آن گردآوری شده، حدیث مفصلی است که اینگونه آغاز می‌شود:

«ان الله تعالی، یقول یوم القیامه، یابن آدم مرضت فلم تعدنی؟ قال یارب کیف اعودک وانت رب العالمین؟ قال اما علمت ان عبدی فلاناً مرض فلم تعده؟ اما علمت انک لو عدته لوجدتنی عنده؟...»

از ذکر متن عربی حدیث درمی گذرم و به همین مختصر اکتفا می کنم، اما ترجمه فارسی آن چنین است:

...«خداوند بزرگ روز قیامت می‌فرماید: ای فرزند آدم! بیمار شدم (ولی) مرا عیادت نکردی. می گوید: ای پروردگار من! چگونه تو را عیادت کنم درحالی که تو خدای جهانیان هستی؟... (خداوند) می گوید: مگر نمی‌دانستی که فلان بنده من بیمار است، پس چرا عیادتش نکردی؟ مگر نمی‌دانستی که اگر او را عیادت می کردی مرا (نیز) حتماً نزد او پیدا می کردی؟ ودوباره خداوند می‌فرماید: ای فرزند آدم! من از تو غذا طلب کردم (ولی) به من غذا ندادی. می گوید: ای پروردگار من! چگونه به تو غذا بدهم درحالی که پروردگار جهانیان هستی؟ می‌فرماید: مگر نمی‌دانستی که فلان بنده من از تو، غذا خواست، پس تو به او غذا ندادی؟ مگر نمی‌دانستی که اگر به او غذا می‌دادی، آن را نزد من می‌یافتی؟ (مثل این بود که به من غذا داده‌ای) وباز خداوند می‌فرماید: ای آدمیزاد! از تو آب خواستم (اما) به من آب ندادی. می گوید: ای پروردگار من! چگونه به تو آب بدهم درحالی که پروردگار جهانیان هستی؟ خداوند می‌فرماید: فلان بنده من از تو آب طلب کرد (ولی) به او آب ندادی؟ آیا نمی‌دانستی که اگر به او آب می‌دادی، آن را نزد من می‌یافتی؟ (مثل این بود که به من آب داده‌ای و پاداش فراوانی به تو می‌رسید.)...

این حدیث خود به خوبی گویاست و توضیح دیگری نمی‌خواهد، خداوند خود در قرآن کریم هم می‌فرماید:

و من یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له...

یعنی اگر کسی به من قرض الحسنه بدهد، من بیشترش را به او برمی گردانم... کاملاً پیداست که خدا نیازمند قرض نیست و مقصود آن است که بندگان توانگرش به ناتوانان قرض بدهند و از آنان دستگیری کنند و ثواب قرض‌الحسنه همانطور که می‌دانیم حتی از صدقه نیز بیشتر است.

می‌شود ساعتها در این باره شاهد مثال از قرآن و سخنان ائمه آورد که همگی دربرگیرنده مسوولیت ما درقبال همنوعانمان به حساب می آید. حتی خداوند می‌فرماید: من در مال ثروتمندان حق ضعیفان را قرار داده‌ام، یعنی برخورداران در مالی که دارند حقی از مستضعفان در آن هست.

جدای آن لذتی که بخشش ودستگیری و مهربانی و کمک کردن به دیگران دارد، آنقدر هست که گویی خداوند صدقه وانفاق و کمک و کار نیک و پسندیده را به عنوان یک موهبت برای انسان قرار داده و روح آدمی با اعمال نیک شاداب می‌شود و حیف است که ما در پیچ و خم مشکلات زمانه و دغدغه‌های مزاحم زندگی روح خودمان را از لذت چشیدن آب حیات چنین چشمه مصفا و دلگشایی محروم کنیم. ■

نامه های بدون واسطه

کلمات قصار

- اگر اولش به فکر آخرش نباشی آخرش به فکر اولش می‌افتی.
- چیزی ارزشمندتر از همین امروز وجود ندارد.
- زندگی دشمن شما نیست، اما طرز فکرتان می‌تواند دشمن شما باشد.
- می‌اندیشم پس هستم، هستم چون فکر می کنم، فکر می کنم چون شک می کنم.
- به قلب ما نزدیک است کسی که از چشمهای ما دور است.

حسین فیاضی نوغابی – گناباد

قابل توجه وزیر محترم آموزش و پرورش

آنچه که بر سر مرکز پیش دانشگاهی... در منطقه... آموزش و پرورش تهران آمده است حدیث مفصلی است که از شما خواهشمندیم برای روشن شدن حقیقت ماجرا و اینکه چگونه و در چه روند تاب سوزی یک مرکز موفق پیش دانشگاهی را بی‌توجهی و اعمال نفوذ مسوولین وقت منطقه دچار مخاطره و دانش آموزان را اسیر سرگردانی کرده است، بازرس عادل و بی‌طرفی مشخص و معین دارید تا دریابید چگونه اختلاف مدیر موفق این مرکز با ریاست منطقه با توجه به احکام دادگاههای صالحه و از جمله دادنامه شعبه... دادگاه عمومی تهران ویژه کارکنان دولت و روند اتهام‌زنی‌ها و مخالفت‌ها و اعمال نفوذها... یک مرکز پیش دانشگاهی خوش سابقه را مورد آسیب قرار داده است به نحوی که مدیر موفق مرکز فوق که غیر مسوولانه و ناروا توسط رئیس منطقه برکنار شده بود، این بار با ابلاغ مستقیم

اسامی نفرات مسابقه قرآنی

با تشکر از استقبال خوب شما خوانندگان ارجمند از هفتمین دوره مسابقه قرآنی مجله اطلاعات هفتگی از این هفته به تدریج اسامی عزیزانی که برای ورود به مرحله دوم حد نصاب لازم را کسب کرده اند درج می شود.

خواهران:

پروین امامی کشفی، مشهد – شبنم کاظمی، تهران – زهرا باپیری، ایلام – کبری غلامی، مرند – سکینه شفایی، بابلسر – زهرا رحمانی، ابهر – الهام قدس، تهران – فاطمه حسینی، همدان – ناهید اسدی، گرگان – خانم نساء محمدی، آمل – خدیجه مؤذنی، سلماس – کبری سلیمانی، ابهر – سیده رقیه موسوی، زنجان – الهه یزدان دوست، سقز – مریم لچینانی، اصفهان – فرزانه نجاتی والا، شهریار – محبوبه محتشمی، شاهین‌شهر – زیبا مومیوند، نهاوند – گل خاتون خوران، بوشهر – محبوبه فرخی فومنی مقدم، رشت...

برادران:

مهدی دهقانزاده، اهر – محسن معینی طالقانی، تهران – محمدصادق شادمانی، فیروزآباد فارس – مسعود رضایی، راین – عبدالرضا بهادریان، چابهار – امین مالمیر، تویسرکان – علیرضا مالمیر، تویسرکان – امیر مالمیر، تویسرکان – سیدمحمد رضایی‌نیا، تهران – علی دهقانان، زواره – احمد یوسفی، قاین – امیر قربانی، فردیس کرج – علیرضا غلامی، تهران – رضا زراعت پیشه، بهبهان – مجتبی رجبی، صحنه – حبیب امان‌اللهی، تهران – پرویز بابادی مرغا، تهران – عباس کاظمی، نظرآباد...

حکم دادگاه و با محکومیت رئیس مربوطه بر سر کار خود بازگشت، اما این بازگشت بر اساس استمرار همان اختلاف با مضایق متعددی از طرف رئیس وقت منطقه روبرو شده و حال با ایجاد زمزمه‌هایی مبنی بر انحلال و تخریب این مرکز آموزشی که مورد وثوق و اعتماد و استقبال بسیاری از دانش آموزان مستعد این منطقه و حتی مناطق همجوار است، التهاب و اضطراب جدیدی پدید آمده که آرامش را از کادر آموزشی و دانش آموزان سلب نموده است. بحث بر سر این است که در بحبوحه داغی بحث عدالت و انصاف چنین رفتارهایی با مدیران خوش سابقه و دست پرورد گان دلسوز و خدوم انقلاب که عمری را صرف خدمت فرهنگی موفق کرده‌اند، چه تضمینی برای خدمت صادقانه و متعهدانه باقی می گذارد؟

ف. محمدی – تهران

لازم به ذکر است کلیه مدارک، اسناد، نام مرکز و منطقه آموزشی فوق و کپی احکام دادگاه نزد دفتر مجله محفوظ است که در صورت درخواست وزیر محترم و یا مدیر کل آموزش و پرورش تهران، قابل ارائه خواهد بود.

چرا حرف از جدایی آسان شده است؟

متاسفانه در کشور ما آمار طلاق افزایش پیدا کرده است و نه تنها در اهواز خودمان، بلکه در بسیاری از شهرها شاهد رشد این پدیده هستیم. بیکاری، اعتیاد، گرانی و تورم، بالا رفتن سطح توقع، تجمل پرستی و مسایلی از این قبیل از علل عمده جدایی هاست. در کنار آن عدم آشنایی دختر و پسر از روحیات همدیگر موجب رشد اختلاف پس از ازدواج می شود. چقدر خوب می بود قانونی وضع می‌شد تا دختر و پسر قبل از ازدواج بتوانند مدتی را با لحاظ محرمیت با هم مراوده داشته باشند تا با روحیات همدیگر آشنا شوند. البته یکی از مشکلات هم از بین رفتن قبح طلاق است. من ۶۵ سال است که ازدواج کردم و قبل از ازدواج هم عشق و عاشقی نداشتیم، اما هرگز هم به خودمان اجازه نداده‌ایم به جدایی فکر کنیم. امروز ۲۱ نوه دارم و یک نتیجه، اما حالا نمی‌دانم چه شده است که به راحتی زن و شوهرها حرف از طلاق و جدایی می‌زنند. اگر همین‌طور پیش برود با نفوذ فرهنگ بیگانه و ماهواره و اینترنت و... خدا به آینده جوانهای ما رحم کند.

نورالله خواجات – اهواز

کمک به دختری بی سرپناه

دختری ۲۹ ساله و مجردم. به لطف الهی و در رهگذر تحمل سختی‌ها و مشکلات توانستم تحصیلات دانشگاهی داشته باشم. در حال حاضر در یک شرکت خصوصی شاغلم. محل کارم مرکز استان، اما محل زندگی‌ام شهرستانی کوچک است، به همین خاطر در بیشتر اوقات نزد اقوام و دوستان ساکن می‌شوم که نمی‌تواند چندان استمرار پیدا کند. پولی برای اجاره خانه در مرکز استان ندارم. در شهر کوچکمان هم هیچ شغلی برای جوانان نیست. بخصوص برای خانم‌ها. اگر بخواهم به کارم ادامه دهم حتماً نیازمند تهیه مکان هستم، در این صورت پدر و مادر گرفتارم را نیز می توانم نزد خود بیاورم. دستم به جایی نمی رسد و پناهی جز خدا ندارم. تقریباً تنهای تنهایم، بی‌امید کمک از هیچ آشنا یا فامیلی. از هموطنان نوعدوستم درخواست می کنم مبلغی را به عنوان وام به من قرض بدهند تا بتوانم ودیعه اجاره یک منزل کوچک را تامین کنم. قول می‌دهم که به اقساط این وام را بازگردانم. آیا کسی هست که به یک دختر بی‌پناه کمک کند؟

امضاء: محفوظ – خوزستان

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** قنبر یوسفی - آمل**

نمابر شما را دریافت کردم و در انتظار مطالب دیگری از شما هستم. بخصوص در حوزه طنز اگر مطالبی داشته باشید از آن استقبال می کنم. خلاصه‌ای از «طنزیم فشار خون» در یکی از شماره‌های آینده چاپ می‌شود. موفق باشید.

*** خانم جمشیدنژاد – بهبهان**

لطفاً در ساعات اداری با شماره تلفن‌های روابط عمومی مجله تماس حاصل نمایید.

*** آرزو رحیمی – مشهد**

خلاصه‌ای از نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده به دست چاپ خواهیم سپرد.

*** ارسلان – همدان**

نامه شما تحت عنوان «خدا بده شانس!» به دستم رسید. البته اینطور که شما فرمودید هم نیست، ضمن اینکه ما نه تنها نوروز را بد نمی دانیم، بلکه معتقدیم عید ملی ایرانی‌هاست. چطور شما تصور کرده‌اید که ما با نوروز مخالفیم، خدا می‌داند. به دلیل تعطیلی موسسه قاعدتاً انتشار شماره مخصوص سیزده بدر هم برای ما ممکن نبود. موفق باشید.

*** مصطفی بیان – نیشابور**

مطالب شما تحت عنوان «یک آدم، یک قصه» به دستم رسید آنهم تایپ شده و مرتب... که از لطف شما سپاسگزارم. تلاش خواهیم کرد تا جایی برای مطالب ارسالی خوب شما باز کنیم. سربلند باشید.

*** محسن ذوالفقاری – ساوه**

دو مقاله تازه از شما به دستم رسید که از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم. یکی از آنها در شماره آینده و در بخش نامه‌های بیواسطه به چاپ خواهد رسید.

*** زهرا – ت – دامغان**

سعی می کنیم در یکی از شماره‌های آینده نامه شما را به دست چاپ بسپاریم. سرافراز باشید.

*** عباس عابد – اندیشه**

چند نامه و مقاله از شما و همین طور سایر خوانندگان فعال مجله از جمله ذکریا آقابابایی، غلامعلی چریکی، هادی درخشان و محمود جعفری به دستم رسیده است که سعی خواهیم کرد به تدریج و به ترتیب از آنها استفاده کنیم. موفق باشید.

وعده دیدار

نامه های حضرت امام (ره) به فرزند برومندش حاج سید احمد آقا

۲۴

زمان: ۱۳ دی ۱/۱۳۵۴ محرم ۱۳۹۶ مکان: نجف

بسمه تعالی

احمد عزیزم؛

نامهٔ شما واصل، از سلامت شما و دیگران خوشوقت هستم. ان شاءالله تعالی همه سلامت و خوش باشید. ماها بحمدالله سلامت هستیم ولی خوشی در کار نیست. خداوند اصلاح فرماید.

از حجاج ننوشته بودید که آیا به اشخاص آشنا در این قضایا«۱» صدمه وارد شده است یا نه. شنیدم آقای حاج شیخ محمد حسین بروجردی«۲» وارد شده است با سلامتی. از آقای حاج شیخ عبدالعلی«۳» درست اطلاعی ندارم. در هر صورت از اخبار آنجا بنویسید. مطلب دیگر: آقای عمو«٤» مرقوم داشته بودند که «یک قطعه زمین«٥» فروخته‌ایم و اجازه بدهید به همان نحو که به دخترها و احمد می دادم بدهم» و من هم نوشتم بدهید. از قرار مسموع به فریده دو ماه است آنچه می دادند نداده‌اند؛ شما در صورتی که آن وجه نباشد یا تمام شده باشد به طور خصوصی و بدون اظهار به کسی ماهی دویست تومان به فریده بدهید، یعنی از آقا«٦» بگیرید و بدهید؛ ظاهراً ایشان مخارجی دارند و ناراحت هستند. والسلام

پدرت

---

۱. اشاره به حادثهٔ آتش‌سوزی که برای حجاج اتفاق افتاد.

۲. حجت‌الاسلام والمسلمین آقای محمد حسین بروجردی از دوستان صمیمی امام و پدر آقای دکتر محمود بروجردی، داماد امام.

۳. حاج شیخ عبدالعلی قرهی مدتی در نجف رئیس دفتر امام بود و گاهی به قم هم می آمد. ظاهراً خانواده‌اش به بیماری صعب‌العلاجی مبتلا شد و به اصرار حضرت امام از نجف به قم رفت.

۴. آیت‌الله پسندیده.

۵. امام از فروش گندم زمینشان در خمین حدوداً سالی چهار هزار تومان درآمد داشتند که از این درآمد، ماهی ۱۱۰ یا ۱۲۰ تومان به بچه‌هایشان می‌دادند. وقتی که زمین خمین، دیگر درآمدی نداشت، امام یک قطعه زمین را فروختند تا پول بچه‌ها قطع نشود. پول تمام شد؛ به یکی از اولاد خود که از نظر مالی در فشار بود ماهی ۲۰۰ تومان دادند، و در نجف از پول شخصی خود به بیت‌المال واریز می کردند.

۶. آیت‌الله پسندیده.

پروردگارا، به قدر یک چشم به هم زدن مرا به خود وامگذار و چیزهای خوبی که به من داده‌ای از من نگیر ● حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

※ رهبر انقلاب در جلسه درس خارج فقه در ذیل بحث غیبت اعلام کردند تقلید لهجه اقوام ایرانی از باب تمسخر حرام است.

※ رزمایش بزرگ سپاه پاسداران تحت عنوان پیامبر اعظم ۵ در آبهای نیلگون خلیج فارس با موفقیت به پایان رسید.

※ مجلس، اختیارات دولت را برای اجرای قانون یارانه‌ها افزایش داد.

※ شرکت زیر نظر قرارگاه خاتم سپاه پاسداران جانشین شرکت ترکیه‌ای در پارس جنوبی شد.

※ اعلام شد رشد اقتصادی ایران در سال جاری به ۲/۹ درصد می‌رسد.

※ فراکسیون اقلیت مجلس خواستار رفع محدودیت‌های ایجاد شده برای خاتمی شد.

※ دادگاه برای تاجزاده، سلیمانی و میردامادی ۶ سال حبس تعزیری درنظر گرفت.

※ نماینده ایران در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی تغییر می کند.

※ پولشویی سبب خروج ایران چکها از رده می‌شود.

※ تا سال ۱۳۹۷ تمامی هواپیماهای شبکه مسافری ایران اجباراً بازنشسته می‌شوند.

※ ۹۸ درصد تریاک جهان در ایران کشف می‌شود.

※ ۳ درصد دانش آموزان تحت پوشش کمیته امداد از تحصیل محروم شده‌اند.

※ ملامحمدعمر آماده گفت‌وگو با آمریکاست.

※ احزاب مخالف سودان نتایج انتخابات سودان را رد کردند.

※ رقابت‌های انتخاباتی در انگلیس شدت گرفت.

※ دو مخفی گاه جدایی طلبان «اتا» در جنوب غرب فرانسه کشف شد.

※ آتشفشان ایسلند پروازهای هوایی اروپا را تعطیل کرد.

※ اختلاف عمار حکیم و نوری مالکی بر سر ایجاد ائتلاف عراقی شدت گرفت.

※ رهبران غربی از سفر به لهستان باز ماندند. آنها قرار بود در مراسم تشییع جنازه رئیس جمهوری این کشور شرکت کنند.

※ ژاپن تحرکات نظامی چین را تحت نظر گرفت.

※ انتخابات در بخش ترک نشین قبرس برگزار شد.

※ حزب مردم پاکستان، ژنرال مشرف را مسوول مرگ خانم بوتو دانست.

※ عربستان شهرک انرژی هسته‌ای ایجاد می کند.

※ دولت ایتالیا در آستانه سقوط قرار گرفت.

※ شمار شهدای جمعه خونین عراق به ۱۰۰ تن رسید.

حسن فتحی

www.hassanfathi.blogfa.com   www.hasanfathi96@yahoo.com

دربی بزرگ سیاسی در تایلند

※ طرفداران و مخالفان دولت، اوضاع را در تایلند آشفته کرده‌اند

※ قرمزها خواستار انحلال پارلمان، کناره‌گیری دولت و برگزاری انتخابات زودرس هستند

※ در سال ۲۰۰۶ با فشار ارتش، "تاکسین شیناواترا" ناگزیر به کناره‌گیری از قدرت شد

تایلندی‌هایی که مخالف دولت کنونی هستند برای به زانو درآوردن دولت «وجیاجیوا» خیابانها را به اشغال درآورده و با وجود این که طی درگیری‌هایی که با نظامیان و نیروهای انتظامی داشتند دهها کشته و مجروح برجای گذارده‌اند ولی با این حال مایل به ترک خیابانها نیستند.

این گروه قرمزپوش که حامی «تاکسین شیناواترا» نخست‌وزیر پیشین هستند که با کودتای نظامی ناگزیر به کناره گیری و خروج از کشورش شده خواستار بازگشت او به قدرت می‌باشند.

اوضاع سیاسی در تایلند چندان آرام‌وامیدوار کننده نبوده و استمرار این وضعیت می‌تواند از یک سو موقعیت دولت را تضعیف کرده‌واز سوی دیگر به‌ادامه درگیری‌های خونینی منجر شود که در آن صورت بر تعداد کشته‌ها و مجروحان افزوده خواهد شد.

تایلند چندین سال است که شاهد رویارویی طرفداران تاکسین با دولتی‌هاست. این رویارویی و چالش، صحنه‌های ناگواری را پیش آورده که می‌تواند بر مشکلات این کشور بیفزاید.

کشور پادشاهی تایلند با ۵۱۴ هزار کیلومتر مربع وسعت در جنوب شرقی آسیا در همسایگی کشورهای برمه، لائوس، مالزی و کامبوج واقع شده و حدود ۵۰ میلیون نفر جمعیت دارد. مرکز آن شهر بانکوک بوده و مردمش عمدتاً از نژاد زرد می‌باشند.

حکومت تایلند پادشاهی بوده اما قدرت در دست پارلمان و نخست وزیران قرار دارد. ۹۴ درصد مردم بودایی و نظام پارلمانی دارای دو مجلس سنا و نمایندگان است. پادشاه آن نیز «بومی‌بوم آدولبادج» نام دارد. تایلند سالها «سیام» نامیده می‌شد و کشوری جزیره‌ای است که از مهمترین صادرکنندگان برنج به شمار رفته و از دوستان غرب می‌باشد.

این سرزمین توسط امپراتوری‌های محلی خمر و برمه‌ای‌ها بارها دست به دست گشته تا این که پای استعمارگران غربی به آن باز شد. در این راستا در سال ۱۸۳۳ قراردادی بین تایلند و آمریکا در زمینه تجاری به امضا رسید.

در سال ۱۹۳۲ نظامیان دست به یک کودتای سفید و بدون خونریزی زدند که قدرت پادشاه را محدود کرده و نظام پادشاهی را به مشروطه تغییر داد. ولی با وجود این که پادشاه قدرت خود را از دست داده و شاه مشروط شد اما ارتش به عنوان یک رکن مهم قدرت باقی مانده و هرگاه اراده کرده با کودتای نظامی یا نخست وزیر و دولت را برکنار نموده و یا این که قدرت را در دست گرفته است.

در سالهای اخیر با وجود قدرت‌نمایی ارتش، سعی گردیده دولت‌ها و حکومت‌های غیر نظامی قدرت را در دست داشته و نظامیان در پشت صحنه فعال باشند.

آنچه این روزها در صحنه سیاسی تایلند شاهدیم نیز بی‌ارتباط با ارتش و نظامیان نیست زیرا آنها نقش به سزایی در برکناری تاکسین داشتند که همین مساله بر نفوذ و محبوبیت او افزوده است. در این راستا برای بی‌اعتبار کردنش اتهاماتی را از جمله سوءاستفاده از قدرت و سوءاستفاده مالی عنوان کردند که دادگاه و مقامات قضایی و نظامی نتوانستند آن را به اثبات برسانند که این وضعیت بر نفوذ و محبوبیت تاکسین افزود.

طرفداران تاکسین با تی‌شرت‌های سرخ به خیابانها ریخته و دولت را تحت فشار قرار داده‌اند درحالی که دوستداران دولت با پیراهن‌های زرد سعی دارند به مقابله با آنها برخاسته و دولت «وجاجیوا» را تثبیت نمایند.

اعتراض‌ها و مخالفت‌های مخالفین مدتهاست مشکلاتی را برای دولت و مسوولین تایلند به وجود می آورد از جمله اینکه چند سال قبل قرمزها با اشغال محل برگزاری اجلاس سران «آ.سه.آن» در بانکوک مانع از برگزاری این اجلاس مهم شدند که این مساله لطمه‌ای اساسی به اعتبار دولت تایلند وارد آورد.

در سال ۲۰۰۶ با مداخله ارتش، تاکسین برکنار شده و پس از آن با اتهامات بسیاری مواجه شد که سبب گردید بارها دادگاهی شود. اگرچه اتهاماتی که به او زده شد اثبات نگردید اما فرار و یا تبعید او را درپی داشت که همین مساله بر وخامت اوضاع افزوده است. به طوری که تایلند به دو جبهه زرد و قرمز تبدیل شده که در یک سوی آن قرمزها قرار دارند که طرفداران تاکسین بوده و خواستار انحلال پارلمان و کناره گیری دولت از قدرت هستند.

در سوی دیگر نیز زردها دیده می‌شوند که هرچند در روزهای اولیه حضور آنها در صحنه کمرنگ بوده و یا در حقیقت حضوری نداشتند ولی با جدی شدن تهدیدات قرمزها، آنها نیز به خیابانها آمده و درصدد مقابله با طرفداران تاکسین برآمده‌اند.

آنها صراحتاً به ارتش و دولت هشدار داده‌اند که اگر در مقابل قرمزها کوتاه آمده و یا از رویارویی با آنها خودداری کنند با آنها مقابله خواهند کرد.

زمانی ارتش، دولت و پادشاه در صحنه سیاسی و تصمیم گیری تایلند فعال بوده و اگر اختلافی هم بروز می کرد خود به حل و فصل مشکلات و اختلافات

Thailand
BANGKOK
Don Mueang Airport
CHAO PRAYA RIVER
Parliament
Erawan Shrine
Tourist hub
Government House
Suvarnabhumi International Airport
THAILAND
BANGKOK

Thailand authorities seek court order Monday to move rally of red-shirted protesters out of the capital's tourist hub

050410 AFP

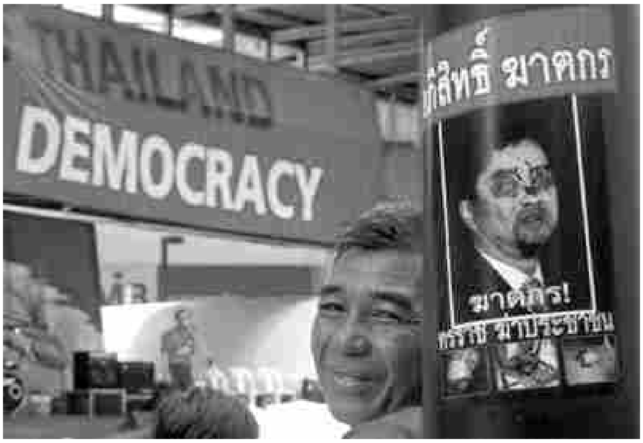

می‌پرداختند. زیرا در یک نظام مردم‌سالار نمی‌توان به هر بهانه‌ای مردم را به صحنه کشیده و از آنها خواست در حمایت از یک گروه و یا شخص و یا ضدیت با گروه و شخص دیگری به خیابانها بریزند. مردم پس از آن که آرای خود را به صندوق‌ها ریخته و دولت و حزب مورد نظر خود را به قدرت رساندند به دلیل اعتمادی که به برگزیدگانشان دارند اجازه می‌دهند آنها فعالیت کرده و به رتق و فتق امور بپردازند.

مشکل زمانی حاد می‌شود که دولت اعتبار خود را در میان مردم و طرفدارانش از دست داده و یا از قدرت و ابزار کافی برای پیشبرد خواسته‌ها و اهدافش برخوردار نباشد. در چنین شرایطی از حربه‌های دیگری برای تقویت دولت بهره گرفته می‌شود.

البته در جوامع دموکراتیک، انحلال پارلمان و یا انتخابات زودرس راهگشا بوده و می‌تواند مشکل را برطرف کند اما اگر قرار باشد برای هر مشکلی، مردم را به صحنه کشانده و با مرگ بر یکی و زنده‌باد دیگری، به قدرت‌نمایی بپردازند کنترل اوضاع از دست دولت و نهادهای ذیربط خارج شده و زمینه برای دخالت ارتش و یا کودتای نظامی همواره می‌شود.

تایلند چندین سال است که با چنین مشکلاتی دست به گریبان می‌باشد. از سال ۲۰۰۶ که «تاکسین شیناواترا» نخست‌وزیر وقت با فشار ارتش و یا در حقیقت کودتای نظامیان ناگزیر به کناره‌گیری از قدرت شد تا مقطع کنونی نقش تعیین کننده را مردمی ایفا کرده‌اند که با پیراهن‌های زرد و یا قرمز به خیابانها ریخته و برای دولتمردان و نهادهای ذیربط تعیین تکلیف می‌کنند. چند سال قبل، پس از برکناری تاکسین، زمانی که ساماک نخست وزیر بود پیراهن زردها که مخالف تاکسین و طرفدار نخست وزیر کنونی بودند خیابانها را به اشغال خود درآورده و با فلج کردن تایلند، خواستار انحلال پارلمان و کناره‌گیری نخست وزیر از قدرت شدند. در آن سالها فشارها جواب مثبت داده و راه برای نخست وزیری «وجیاجیوا» هموار شد.

در آن زمان پیراهن زردها نخست وزیر وقت را متهم به همدستی با تاکسین کرده و مدعی بودند که آنها متحد یکدیگر هستند. اما امروزه هواداران تاکسین با بهره‌گیری از همان روشها درصدد وادار کردن دولت به کناره‌گیری برآمده‌اند.

این می‌تواند حق و خواسته یک حزب قانونی باشد که علیه دولت دست به مخالفت زده و یا نسبت به فعالیت‌هایش اعتراض کند، اما در صورتی که قرار باشد از این حربه به عنوان ابزار فشار و بیرون راندن رقیب از صحنه استفاده شود، زمینه رویارویی و درگیری‌های خونینی پیش می‌آید که متاسفانه نمونه آن را در تایلند شاهدیم.

در مدت یک ماهی که از به خیابان آمدن قرمزها گذشته تقابل آنها با نظامیان و نیروهای پلیس صدها کشته و مجروح برجای گذارده و تایلند را به فلج کشیده، حال اگر پیراهن زردها که حامیان دولت هستند درصدد رویارویی برآمده و آنها نیز به خیابانها بریزند علاوه بر این که دامنه‌ی درگیری‌ها و خونریزی‌ها تشدید شده و گسترده‌تر خواهد گردید کنترل اوضاع نیز از دست ارتش و نیروهای انتظامی خارج خواهد شد.

به همین دلیل باید در انتظار وخیم‌تر شدن اوضاع بود.

-حال این سوال پیش می‌آید که آیا ماجرای سال ۲۰۰۶ تکرار خواهد شد؟

-آیا زردها به خیابانها ریخته و درگیری میان آنها و قرمزها اوضاع را آشفته‌تر خواهد کرد؟

-آیا ارتش برای بازگرداندن آرامش به تایلند وارد صحنه خواهد شد؟

دولت برای کاستن از آشفتگی‌ها، اقدام به تعطیلی ادارات و دادن مرخصی به کارمندان و کارگران کرده بود، اما با توجه به طولانی شدن زمان درگیری‌ها، به نظر نمی‌رسد این حربه به دولت کارآمد بوده باشد. قرمزها که خود را جبهه متحد برای دموکراسی و ضد دیکتاتوری می‌نامند دولت را متهم به بی‌کفایتی می‌کنند.

اقدام دولت در قطع پخش برنامه‌های تلویزیونی مخالفان که با حمله به ساختمان PTV صورت گرفت نشان از حساسیت اوضاع دارد. انحلال پارلمان و برگزاری انتخابات آزاد که خواسته مخالفان است از سوی دولت رد شده، درحالی که قرمزها بر این مساله تاکید کرده‌اند تا زمانی که «وجیاجیوا» از قدرت کناره‌گیری نکرده و انتخابات تازه برگزار نکند به فشارهای خود ادامه خواهند داد. با این حال برخی بر این باور هستند که ممکن است دولت تحت فشار ارتش طی ۶ ماه آینده دست به اصلاحاتی بزند که رضایت قرمزها را نیز درپی داشته باشد، اما آنچه باید مورد تاکید قرار بگیرد این واقعیت است که راهی برای بازگشت تاکسین به تایلند وجود ندارد و اگر او به کشورش بازگردد باید راهی زندان شود، به این دلیل که گفته می‌شود او برای فرار از زندان و مجازات، از کشور گریخته است. ■

شما و جهان سیاست

غلامرضا نیرودل — تهران

یمن، القاعده و الحوثی

-قبیله مسلح «الحوثی» در یمن که زیدی مذهب (چهار امامی) هستند شش سال است که به بهانه مطالبات سیاسی و اجتماعی در جبال استان شمالی «صعده» موضع گرفته و به مبارزه با دولت پرداخته اند. هر چند دولت یمن به رهبری «سرهنگ علی عبدالله صالح» که اتفاقاً خودش نیز زیدی مذهب است توانست رهبر پیشین آنها «حسین الحوثی» را به قتل برساند اما به دلیل عدم همراهی قدرتهای جهانی نمی‌توانست آن طور که باید و شاید سرکوب این گروه را پیش ببرد. این درحالی بود که «القاعده» دشمن شماره یک آمریکا هم به ویژه پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ یمن را جولانگاه خود قرار داده است. درحالی که آمریکا هیچ توافق رسمی با دولت یمن نداشت. پس از آن توافقی بین آمریکا و یمن در مورد دشمنانشان به دست آمد. به این معنی که آمریکا در قبال اجازه تحت تعقیب قرار دادن عناصر القاعده در یمن، از دولت آن کشور در برابر تهاجم و سرکوب حوثی‌ها حمایت مالی و نظامی به عمل آورده و حتی عربستان و اردن را به کمک آن ترغیب می‌کند. عربستان هم که از تبدیل مرز کوهستانی خود یا یمن به پایگاه القاعده وحشت دارد از ۳ ماه پیش با قوای زمینی، هوایی و دریایی به کمک دولت یمن شتافته است. در این اثنا القاعده نیز از فرصت سرگرمی دولت یمن با حوثی‌ها و کم شدن کنترل بر اعضای یمنی خود کمال استفاده را برده و فعالیت خود را جهت ضربه زدن به منافع آمریکا شدت بخشیده که نمونه آن، مسلمانان نیجریایی تبار بود که قرار بود هواپیمای مسافری «آمستردام» هلند به «دیترویت» آمریکا را در ایام کریسمس منفجر کند. در این شرایط دخالت مستقیم و گسترده نظامی آمریکا در یمن همانند افغانستان و عراق دور از ذهن می‌نمایاند. حال اگر دولت اوباما بخواهد در عوض ادامه کمک‌های نظامی و مالی و همکاریهای اطلاعاتی و امنیتی به دولت یمن، برای سرکوب تروریسم سیاست دخالت مستقیم نظامی و پیاده کردن نیرو را پیش بگیرد دقیقاً به همان راه دولت بوش خواهد رفت، اما در این که القاعده از درگیر شدن آمریکا در جبهه چهارم پس از افغانستان، عراق و پاکستان جهت تحلیل هرچه بیشتر قوای انسانی و مالی آن سود برده و استقبال می‌کند جای هیچ شکی وجود ندارد.

نظر به پایان کار انداختن، نیمه زندگی است ● حضرت محمد(ص)

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

حرفها نمی‌میرند

✻ حال که اختلافات کارشناسی میان مجلس و دولت در این مورد برطرف شده، شاید بهترین فرصت است تا رئیس جمهور در یک برنامه زنده تلویزیونی حاضر شوند و خیال همگان را از بابت سخنانی که در آن برنامه زنده تلویزیونی گفته شد، آسوده کنند

در دومین ماه از سالی که قرار بود طرح هدفمند کردن یارانه‌ها اجرا شود، خوشبختانه و سرانجام میان نظرات دولت و مجلس، اختلافات کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شد تا آنجا که سخنگوی این طرح، خبر از رفع مشکلات قانونی برای اجرای آن داد. اما روندی که طی شد تا این نظریات کارشناسانه دولت و مجلس در نهایت در یک نقطه به یکدیگر برسند، روندی بود که به ویژه برخی لحظات آن در تاریخ سیاسی ایران کم‌نظیر بود.

چند روز مانده به تحویل سال جدید، رئیس جمهور در یک برنامه تلویزیونی مستقیم از عدم توافق کامل مجلس و دولت در این مورد گلایه کرد و پس از مروری بر استدلالات همکارانش در دولت مبنی بر اینکه زمان و شکل اجرای این طرح چگونه باید عملی شود، ناگهان عبارتی را به کار برد که خوشبختانه انعکاس خبری چندانی نداشت؛ اینکه دولت قانون هدفمند کردن یارانه‌ها را با تغییراتی که توسط مجلس در آن داده است، غیر قابل اجرا می‌داند و از این پس اگر دولت، قانونی را غیر قابل اجرا بداند، آن را اجرا نخواهد کرد! در همین لحظات هم بود که پیشنهاد برگزاری همه‌پرسی در باره نحوه اجرای این قانون از سوی ایشان مطرح شد که خوشبختانه کار به این مرحله هم نرسید و اختلافات کارشناسی برطرف شد.

دکتر احمدی‌نژاد شاید زمانی که در آن برنامه تلویزیونی از عبارت همه‌پرسی و رفراندوم استفاده کرد یا زمانی که اعلام کرد، دولت، قانونی را که غیر قابل اجرا تشخیص دهد، به اجرا نخواهد گذاشت، خود می‌دانست که در نهایت، جلسات مشترک دولت و مجلس به رفع این اشکال خواهد انجامید و این جملات شاید تنها به این دلیل به کار گرفته شد که توجه کارشناسان مجلس، بیش از پیش برای حل این اختلاف جلب شود، که البته همینطور هم شد، اما شنیدن چنین جملاتی که شأن قانون را با تردید روبرو کند، برای جوانانی که آن را از زبان رئیس جمهورشان

* * *

خون در استکان چای؟!

✻ اگر چنین شبهه بزرگی در مورد برخی اقلام وارداتی چای وجود داشته باشد، بهتر است به جای مصرف‌کنندگان، سازمانهای نظارتی، قضایی و بهداشتی در جریان قرار گیرند

«رنگ خوش برخی چای‌های قاچاق خارجی، چیزی نیست جز خواباندن چای در خون کشتارگاهها!»

یکی از نمایندگان مجلس که عضو مجمع نمایندگان شمال کشور است، اینطور معتقد است و اینکه اطلاعاتی دارد حاکی از آنکه برخی واردکنندگان چای فله‌ای، چای نامرغوب خارجی را پس از اینکه با اسانس و براده‌های چوب مخلوط می‌کنند، در خونی که از کشتارگاهها بیرون می‌آید می‌خوابانند تا چای رنگ‌آمیزی شود! ایشان معتقد است با اینکه دارا بودن مهر و نشان استاندارد برای چای اجباری شده ولی ظاهراً رعایت قواعد استاندارد برای برخی چای‌های وارداتی، به درستی اجرا نمی‌شود. مدتی قبل هم مسایلی درباره برنجهای خارجی در رسانه‌ها مطرح شد که با تمام پیگیری اصحاب رسانه، سرانجام قطعی و جواب کاملی برایش پیدا نشد. هر چند طرح اشکالاتی برای محصولات خارجی، ممکن است با هدف تقویت تولید داخل و جلوگیری از لغزش بازار به سمت مصرف کالاهای خارجی به جای تولید داخل، انجام شود، اما در نظر گرفتن برخی ملاحظات دیگر

* * *

کارت بیکاری

✻ این مهربانی وزیر کار با خانواده‌های ایرانی از یادها نخواهد رفت اما...

مبلغ ۱۵ میلیون ریال برای هر خانواده ایرانی در نظر گرفته شده تا از طریق اهدای یک کارت الکترونیکی بانکی در اختیار ایشان قرار گیرد، مبلغی که اقساطش را طی ۲ سال باز پرداخت خواهند کرد. وزیر کار چند ساعت مانده به روز جهانی کارگر، با لبخند این خبر خوش را می‌دهد و اینکه این وام خرید قرار است در اختیار همه خانواده‌ها قرار گیرد. برای کارمندان و کارگران البته اقساط آن به طور خودکار از حقوقشان کسر خواهد شد، هر چند گفته نشده دیگر خانواده‌های ایرانی چطور اقساط این وام را پرداخت خواهند کرد؟ این مبلغ البته برای خرید تولیدات ایرانی باید مورد استفاده قرار گیرد و به این ترتیب وزارت کار و دیگر همکاران دولت، چنین اندیشیده‌اند که هم کمکی به سبد خرید خانواده‌های ایرانی کرده باشند و هم رونقی به فروش محصولات ایرانی در بازار ایران بدهند. این مهربانی

می‌شنوند و در حال تجربه‌اندوزی و یادگیری در ایام جوانی هستند، اثراتی دارد که مانند اختلافات کارشناسان مجلس و دولت، به این زودیها از بین نمی‌رود. اینکه از زبان شخص اول اجرایی کشور قانون به ۲ دسته قابل اجرا و غیر قابل اجرا، حتی به طور تلویحی تقسیم گردد، این تردید را در شنونده ایجاد خواهد کرد که شاید امکان بی‌توجهی به قانون، کنار گذاردنش و اجرا نکردن قانون در گاهی از اوقات وجود دارد و آنطور هم که گفته می‌شود، اینطور نیست که همیشه و همه جا، حرف آخر را قانون می‌زند. حال که مجلس و دولت به نظرات کاملاً مشترکی در اجرای این قانون رسیده‌اند، شاید فرصت مناسبی باشد تا دکتر احمدی‌نژاد در یک گفتگوی زنده تلویزیونی دیگر خیال کسانی که جملات آن روز ایشان را شنیدند، آسوده کند و به همه ایرانیان اعلام کند که از نظر ایشان نیز قانون، غیر قابل نادیده گرفتن است و اگر قرار است ایرانی آباد و آزاد، افتخار جهان اسلام باشد، چاره‌ای نیست جز آنکه همگان مطیع قانون باشیم و اجرای کامل قانون را تنها راه‌حل مشکل و رسیدن به سعادت بدانیم.

■

• • • • • • • • • • • • • • • •

هم، دور از فایده نیست. اینکه نماینده‌ای از میان مجلسیان از خون آلود بودن حتی بخش کوچکی از چای مصرفی ایرانیان بگوید، چایی که برای بسیاری از مصرف کنندگان امکان آزمایش و سنجش سلامتی آن وجود ندارد، جز آشفته کردن ذهن و ذائقه ایشان، چندان اثری نخواهد داشت. که اگر چنین شبهه بزرگی در مورد برخی اقلام وارداتی چای وجود دارد، بهتر است به جای مصرف کنندگان، سازمانهای نظارتی، قضایی و بهداشتی در جریان قرار گیرند و آنها برای پیگیری موضوع، تحریک و تحت فشار قرار گیرند، نه ذهن و ذائقه مصرف کنندگان بی‌گناهی که تا پیش از این، برای رفع خستگی، پناهی ارزانتر و در دسترس‌تر از یک استکان چای نداشتند.

■

• • • • • • • • • • • • • • • •

وزارت کار با کارگران و دیگر خانواده‌های ایرانی، فراموش نخواهد شد، اما آیا به جای این مبلغ بزرگ که از حاصل ضرب ۱۵ میلیون ریال وام در حدود ۱۲ میلیون خانواده ایرانی به دست می‌آید و بلافاصله صرف خرید کالاهای مصرفی خواهد شد و از دست خواهد رفت، شایسته‌تر نبود این مبالغ هنگفت در اختیار کارآفرینان و تولید کنندگان قرار می‌گرفت و صرف ساخت کارگاه و کارخانه‌ای می‌شد و شغلی ایجاد می‌کرد تا در آستانه روز کارگر و در سال کار و همت مضاعف، وزیر کار، مژده تولید کار بیشتر و مبارزه بیشتر با بیکاری بدهد تا وعده خرید چند کالای مصرفی ایرانی؟!

■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ فارسی
در باره زبان
صرف ونحو
کتاب کوچه
فرهنگ

ادامه از قطره هفته پیش

یادگیری زبان دوم در کودکان

بخش کوتاهی از پژوهش‌های زبانشناس و مترجم گرامی، خانم مریم نیک‌پور باقی‌مانده‌است که آن‌را در این قطره می‌خوانید سپس به موضوع جالبی خواهم پرداخت با این عنوان که چرا زبان همدیگر را نمی‌فهمیم.

دوره زبان آموزی Critical Period چیست؟

«دوره‌ای که بین دو سالگی تا بلوغ قرار دارد، دوره زبان‌آموزی نامیده شده است. کودک در این دوره به آسانی و بی هیچ آموزشی می‌تواند زبان مادری را بیاموزد. تکامل بخش‌های گوناگون مغز به‌ویژه بخشی که به زبان آموزی ارتباط دارد در دوران بلوغ به پایان می‌رسد. دوره طلایی آموزش آوا شناسی بین ۵ تا ۶ سالگی است ولی برای فراگیری لغت، محدودیت سنی خاصی وجود ندارد. کودکانی که داده‌های زبانی را در سال‌های رشد نیاموخته‌اند، گرامر آنها کامل نیست. بسیاری از کودکان حتی تا هشت سالگی برخی از کلمات را قیاسی می‌سازند. مثال: مادر: دکمه پیرهنت رو دوختم.... کودک بعدا می گوید: مامان جوراب‌مو بدوخ... مادر: پسرم چایی رو روی فرش نریز! پسر بعدا می گوید: مامان جون! بابایی چایی رو ریزیده روی فرش و انداخیده گردن من...

برخی از زبانشناسان معتقدند پس از بلوغ نیز می‌توان زبان را آموخت که البته این فرضیه هنوز ثابت نشده است. برخی دیگر می گویند آموزش زبان پس از دوران بلوغ امکان‌پذیر است ولی سیر نزولی دارد. آنها به‌جای دوره زبان آموزی Critical Period از اصطلاح دوران حساس یادگیری Sensitive Periodاستفاده می کنند... کودکانی که در دوره زبان آموزی موفق نمی‌شوند زبان را بیاموزند، در تکامل مغزی خود به اشکال دچار می‌شوند.

حیواناتی مثل جوجه اردک بین ۹ تا ۲۱ ساعت پس از بیرون آمدن از تخم، هر حرکتی را که ببینند، تقلید می کنند. آن حرکت چه از سوی مادرش باشد چه از سوی هر چیز یا هر کسی. آنها در این چند ساعت حتی اگر انسانی را ببینند، او را مادر خود می‌پندارند و حرکات او را تقلید می کنند. ـ قبلا گفته‌ام که زبان در حیوانات، افزون بر صدا، شامل رنگ و حرکات بدنی نیز می شودـ این رفتار جوجه اردک ها نتیجه تصمیم آگاهانه، آموزش بیرونی و تمرین متمرکز نیست.

تأثیر زبان مادری بر آموزش زبان خارجی

کسانی که در بزرگسالی زبان خارجی یاد می گیرند، تحت تأثیر گرامر زبان مادری خود هستند. مثال: شما هم شنیده‌اید که خارجی‌ها وقتی که می‌خواهند فارسی حرف بزنند، این گونه سخن می گویند: شما خواست کجا رفت؟ من دیروز آمد اینجا ولی شما من را ندید.... اگر زبان ما فارسی باشد هرگز نمی‌توانیم مانع توانایی خودمان در فارسی حرف زدن شویم. نمی‌توانیم تصمیم بگیریم که فارسی را نفهمیم. حتی کسانی که به فراموشی دچار می‌شوند، می‌توانند به زبان مادری حرف بزنند.

کسانی که زبان خارجی یاد می گیرند، معمولا با لهجه حرف می‌زنند و قواعد آواشناسی یا ساختار هجاهای زبان مادری را به زبان خارجی منتقل می کنند. تأثیر زبان مادری بر زبان خارجی در صرف و نحو نیز دیده می‌شود. مثال: در فارسی می گوییم کتاب من. انگلیسی‌ها می گویند «My book و کسی که دارد زبان یاد می گیرد، می گوید: Book My »... به پایان آمد نوشته‌های مریم نیک‌پور ارجمند.

چرا زبان هم را نمی‌فهمیم؟

سخن گفتن در انسان‌ها اهمیت بسیاری برای ایجاد ارتباط دارد. این را همه می‌دانند ولی بسیاری از مردم بلد نیستند چگونه سخن بگویند و حس خود را انتقال دهند. در فارسی ضرب المثلی داریم که می گوید: «بفرما و بشین و بتمرگ یه معنی داره»

همین ضرب المثل دو مفهوم دارد: کسی می‌خواهد احساس واقعی خود را نشان دهد و یکی از این سه کلمه را به کار می‌برد. مثلا می‌خواهد احترام بگذارد، می گوید: بفرما.... با دوستی صمیمی حرف می‌زند و می گوید: بشین... از کسی ناراحت است و... می گوید: بتمرگ....

مفهوم دوم: کسی نمی‌تواند احساس خود را نشان دهد و به جای بفرما می گوید بشین یا بتمرگ.

بسیاری از مردم به دلایل گوناگون نمی‌توانند احساسات خود را نشان بدهند. برخی‌ها مغرورند. مثال: به جای سلام می گویند: خسته نباشی... اگر کسی کار خوبی انجام بدهد، به‌جای تحسین و تشکر می گویند: اگه ترشی نخوری یه چیزی میشی.... یا می گویند: این کارو تنهایی کردی یا سید علی نقی هم کمکت کرد؟ یا می گویند: عقل هر چیزی از آدمیزاد بهتره... مثال خانوادگی: زن دارد با عشق و علاقه غذا می‌پزد. شوهر می گوید: چقد لفتش میدی! یه قورمه سبزی پختن که این‌همه طول و تفصیل نداره.... اگر هم بخواهد از غذای زنش تعریف کند، می گوید: این بار از دستت در رفت و خوب از آب در اومد.... یا: آفتاب از کجا طلوع کرده که سالادت خوشمزه شده؟ دقت کنید که می گوید: سالادت... یا می گوید: ظرفاتو شستی؟ ضمیر ملکی «ت» نوعی منت است که بر سر زن می گذارد و می‌خواهد بگوید سالاد درست کردن یا ظرف شستن، وظیفه توست و مال خودت است... این گونه سخن گفتن که از روی غرور است یا به دلیل تربیت والد منتقد است، بر شنونده تأثیر منفی می گذارد ضمن این که دوستی‌ها و روابط خانوادگی را سرد می کند. زنی که با علاقه خانه‌داری می کرد، رفته رفته دلسرد می‌شود و انگیزه خود را از دست می‌دهد و حتی دست پختش خراب می‌شود زیرا اعتماد به‌نفس خود را از دست داده است و دیگر چابکی و مهارت روزهای اول را ندارد...

هزار دوست هم گر نتوانند کار یک دشمن را انجام دهند ● حضرت محمد(ص)

زیر نظر: محمود صفادار

روستای مارکده و
راز سر به مهر مارها

با تشکر از: محمّد علی شاهسون مارکده

مارکده کجاست؟

مارکده روستایی زیبا است که در یکی از پیچ و خمهای دره زیبا و باصفای رودخانه زاینده رود، کنار سمت شمال رودخانه و در فاصله ۳۰ کیلومتری غرب مرکز بخش سامان، ۶۰ کیلومتری شمال غربی مرکز شهرستان شهر کرد، ۶۰ و ۹۰ کیلومتری غرب نجف آباد و اصفهان قرار دارد. در تقسیمات کشوری جزو استان چهار محال و بختیاری، شهرستان شهر کرد، بخش سامان و دارای ۱۵۰۰ نفر جمعیت است. شغل مردمان تماماً کشاورزی و محصولات آن بادام، گردو، آلوچه، انگور و ... می‌باشد. ارتباط اداری با شهرستان شهر کرد و ارتباط تجاری روستا با نجف آباد و اصفهان است. کمتر از ۵۰ درصد مردمان این روستا ترک و بقیه فارس زبان و دارای فرهنگی بسیار سنتی هستند. ارتفاع مارکده از سطح دریا ۲۲۷۰ متر می‌باشد. چهار فصل این روستا دارای مناظر بدیع و زیبا است و در ماههای اردیبهشت و خرداد زیباترین و مناسبترین زمان برای پیاده روی در این منطقه است. تپه های پوشیده از درختان سرسبز، رودخانه جاری در کف دره و سپیدارهای زیبا همگی حکایت از آن دارد که در اطراف روستای مارکده قدم می زنید گاهی به رودخانه نزدیک و گاهی در میان درختان بلند به راه خود ادامه می دهید. در مارکده زمین کشاورزی کم است بنابراین تعدادی از اهالی از دامنه کوه سفید برای زراعت استفاده می کنند که این کار بر زیبایی منطقه افزوده است. برای دسترسی به این روستا می توان از مسیر نجف آباد، رضوانشهر، سه راه صادق آباد، سمت راست جاده به طرف روستای مارکده حرکت کرد.

نام‌گذاری روستا

اما این که چرا روستا به این نام خوانده می‌شود داستانهای بسیار شنیدنی دارد که شنیدن آنها برای باقی ماندن و زنده نگه داشتن این روستا در ذهن خالی از لطف نیست.

مارکده از ترکیب دو کلمه فارسی تشکیل شده است. مار، نام جانوری خزنده و کده به معنی خانه و ده است. بنابراین مارکده به معنی خانه و محل و مکان مار می‌باشد ولی آیا در اینجا مار وجود داشته و یا دارد که به این اسم نامیده می‌شود؟

بزرگان روستا همگی در درستی این کلمه که مارکده یعنی جای و محل مار اتفاق نظر داشته و دارند و در این باره ۳ داستان نقل می کنند و بر این باور هستند که این سه داستان با هم و یا هر یک به تنهایی علت نامگذاری بوده است. ولی در میان صحبتهایشان یکی از آن داستانها را حقیقی و واقعی و علت اصلی نامگذاری می‌دانند.

داستان نخست: جنگ مارها

در حدود ۱۵ کیلومتری شمال مارکده کوه نسبتا بزرگ و بلندی به نام کماسان وجود دارد. کما یا کمای، نوعی گیاه است که بویی نامطبوع دارد. سان کلمه‌ای است که به صورت پیشوند به کار می‌رود و معنی مکان را می‌دهد، بنابراین ترکیب این دو کلمه به معنی کوهی است که در آن گیاه کما می روید. آیا علت نامگذاری همین بوده است؟

می گویند صدها سال پیش مارهای بزرگ و فراوان به صورت دسته جمعی در این کوه می‌زیستند و دارای فرمانده و پادشاه بودند. در مقابل این کوه حدود ۱۵ کیلومتری جنوب غربی مارکده، کوه دیگری به نام شیدا وجود دارد. شیدا به معنی آشفته، دیوانه، مجنون و عاشق به کار رفته است. چرا این کوه به این نام نامیده شده است؟ می گویند در این کوه هم مارهای فراوان و بزرگی به صورت دسته جمعی می‌زیستند که دارای پادشاه هم بودند. فاصله این دو کوه حدود ۳۰ کیلومتر است و از قلّه و یا دامنه هر یک که نگاه می کنی کوه مقابل به خوبی پیدا است. رودخانه زاینده رود در ته درّه زاینده رود از فاصله وسط این دو کوه می گذرد. معلوم نیست چرا و به چه علّتی بین مارهای کوه شیدا و کماسان اختلاف به وجود می آید و منجر به لشکر کشی به طرف یکدیگر و سرانجام جنگ می شود. به این صورت که هر دو گروه مارها در روز معیّنی برای جنگیدن به طرف یکدیگر حرکت می کنند و در محلّی در کناره جنوب رودخانه زاینده رود در یک درّه کوچک و سنگلاخی که شیب تندی هم دارد و مشرف به رودخانه است به هم می رسند. سرانجام پس از صف آرایی و احتمالا رجزخوانی، جنگی خونین بین دو لشگر مارها روی می دهد و جنگ با پیروزی مارهای کوه شیدا به پایان می رسد.

شاید یکی از علتهای پیروزی مارهای کوه شیدا مناسب بودن زمین میدان جنگ بوده است، چون آنها نسبت به مارهای دشمن در بلندی قرار داشته‌اند و به خصم خود مسلط بوده‌اند. پس از خاتمه جنگ مارهای پیروز کوه شیدا و نیز بقیه مارهای کوه کماسان به محلهای زیست خود بر می گردند و لاشه‌های زیادی از مارهای کشته شده در این دره سنگلاخی باقی می‌ماند. مردم بر این باور هستند که در حین جنگ، از لاشه‌های مارها، زهر فراوانی در این دره ریخته شده که به صورت جوی جریان پیدا کرده است. به همین مناسبت فارس زبانان نام این دره را دره «زَهر مار» و ترک زبانان «زَهره مار دَرَسی» می گویند. این دره روبروی مزرعه قورقوتی و حدوداً ۳ تا ۴ کیلومتری غرب مارکده قرار دارد.

می گویند این داستان افسانه‌ای شاید یکی از علتهای نامگذاری روستای مارکده بوده باشد.

داستان دوّم: کتّه

اینگونه گفته می‌شود پس از این که عده‌ای در اینجا ساکن شدند و خانه ساختند، در کتّه‌ای واقع در خانه‌ای مارهای زیادی پیدا می‌شوند.

«کتّه» به محفظه خالی وسط دیوار می گویند. دلیل ایجاد محفظه خالی در وسط دیوار در قدیم به علت نبود انبارهای مناسب و ظرفهای مطمئن و فراوان بود که به ناچار به هنگام ساختن خانه، بین دیوار، محفظه‌های خالی قرار می‌دادند و غلّه و محصولات کشاورزی خود را در آن نگهداری می کردند. می‌دانیم دیوارهای خانه‌ها را از خشت و گل می‌ساختند و جهت استحکام

آن دیوارها را عریض می گرفتند، به طوری که پهنای هر دیوار ممکن بود به یک متر هم برسد. در قسمتهای مختلف، دیوار خانه را از کف حدوداً تا دو متری خالی می گذاشتند و دو طرف آن را تیغه می کردند و یک سوراخ در بالای کتّه جهت ریختن غلّه و یک سوراخ در پایین، جهت بیرون آوردن قرار می‌دانند.

به این محفظه‌های خالی وسط دیوار که هر کدام حالت یک انبارک را داشت «کتّه» می گفتند. به هر صورت می گویند که در یکی از این کتّه‌ها در خانه‌ای مارهای فراوان پیدا شده بود و به همین جهت نام این محّل را به همان مناسبت ابتدا مار کتّه و کم کم مار کده گفته‌اند. پیر مردان، این داستان دوّم را جدی نمی‌دانستند چون بر این عقیده‌اند که اینجا از ابتدا نام مار کده داشته و این داستان جمع شدن مارها در کتّه یا ساختگی است و یا اگر هم واقعیت داشته باشد بعد از این که افرادی آمدند و ساکن شدند، این اتفاق افتاده و مسلماً وقتی افرادی در جایی ساکن هستند آنجا دارای نام است و اگر این داستان واقعیت هم داشته باشد تاکیدی بر این که اینجا محّل و جای مار بوده می‌باشد.

داستان سوم: داستان واقعی

در قسمت غرب مار کده در کنار رودخانه زاینده‌رود صخره سنگ رسوبی قرار دارد. در اینجا به این نوع سنگها در اصطلاح «سُووُرد» می گویند. زیر این سنگهای صخره‌ای تعدادی حفره به طرف زیر کوه وجود دارد که در طول سال یا مرطوب هستند و یا کمی آب دارند. جوی آب زمینهای کشاورزی جلوی روستای مار کده (لتّه‌ها)، از جلو همین حفره‌ها می گذرد. مردم بر این باور هستند که در قدیم در این حفره‌ها تعدادی مار می‌زیسته‌اند ولی اکنون دیگر وجود ندارند. در قسمت شرق مار کده در کنار رودخانه محّلی وجود دارد به نام «سنگ سوراخ». این تکّه سنگ که اکنون نیز به این اسم نامیده می‌شود، زمانی مانع بزرگی برای ساختن جوی آب مزرعه «آغجه‌قیه» بوده و کشاورزان برای بردن آب ناچار بودند که جوی آب را دور آن تکّه سنگ ایجاد کنند که خود مشکل بزرگی بود. سرانجام اهالی تصمیم می گیرند که سنگ را بریده و جوی آب را از وسط آن بریدگی عبور دهند و این کار انجام می‌شود. از آن زمان به بعد بود که آن سنگ را سنگ سوراخ نامیدند.

کمی پایین‌تر از این محّل و کمی بالاتر از جوی آب مزرعه «آغجه‌قیه» یک حفره به طرف زیر کوه و مشرف به جوی و رودخانه وجود داشته و دارد که در طول سال مقداری آب از این حفره بیرون می آید و در آب جوی مزرعه «آغجه‌قیه» ریخته می‌شود. در این حفره تعداد زیادی مار وجود دارد که توی آب درون حفره می‌زیند. بعضی وقتها در بعدازظهرها که آفتاب به جلوی حفره می‌تابد، مارها خود را به آفتاب می‌رسانند. این مارها به صورت دسته جمعی می‌زیند و هنگامی که به دهانه حفره می‌آیند تا از آفتاب بهره‌مند شوند همگی به هم پیچیده‌اند و اگر کسی را ببینند یکی یکی باز شده و به درون حفره می‌روند. مردم مار کده بر این باور هستند که این مارها شاه دارند، شاه مارها در وسط قرار می گیرد و بقیه مارها به دور او حلقه می‌زنند. در آن وقت است که ما آنها را به صورت دسته جمعی می‌بینیم. این مارها نازک هستند و رنگ آنها سفید است. تعداد آنها زیاد بوده و دارای طول بلندی می‌باشند. این مارها کاملاً بی آزار هستند و از حفره خود بیرون نمی آیند و خیلی از افراد کهنسال و یا میانسال مار کده، این مجموعه مارها را دیده‌اند. با این که این حفره مقداری نزدیک جوی مزرعه «آغجه‌قیه» است و کشاورزان برای لایروبی و یا ترمیم خرابی جوی آب، سالی چند بار از نزدیک این حفره عبور می کنند ولی تا کنون شنیده و یا دیده نشده است که کسی از این مارها آسیب ببیند، به این جهت مردم مار کده هیچگونه ترس و وحشتی از این مجموعه مارها ندارند.

نتیجه گیری:

پیر مردان گذشته مار کده بر این باور بودند که علت اصلی نامیدن «مار کده»، وجود همین مارها بوده است و داستان اوّل که جنگ مارها نام دارد را افسانه می‌دانند که ممکن است اتفاق نیفتاده باشد و اگر هم روی داده محّل جنگ مارها مقداری از این محّل روستای مار کده دور است. داستان دوّم یعنی جمع شدن مارها در کتّه را نیز می‌توان ساختگی دانست و افرادی که معنی «کَده» را نمی‌دانستند، به علّت تشابه لفظی بین «کَده» و «کتّه» خواسته‌اند چیزی را در ذهن خود ببافند و این داستان را ساخته‌اند ولی داستان سوّم واقعیت داشته و دارد و علّت اصلی نامگذاری روستا بوده و هست.

■

شکوفه‌های زندگی

تولدتان مبارک

امیر محمد یاری

ریحانه یاری

مهدی یار حشمتی

پانیذ حشمتی

کیمیا غفوریان

مهراد قازلی

پویا سلیمیان

کیانا جانمی

محدثه عصمتی

علی عصمتی

امیر حسین سهرابی پور

سپهر طهماسبی

ثنا

بهار بنکیش

هر چیز تازه‌ای که می‌آموزی، شخصیت تازه‌ای را به تو می دهد

● تورگیف

دکتر بهمن بهروزی

اعضای یک گروه، تنها زمانی موفق می‌شوند که تفکر انفرادی را کنار بگذارند

به خاطر ملت و برای یکدیگر

روحیه دسته جمعی

یکی از موارد مهم در روانشناسی مدرن که به ویژه در صنعت، حرفه و ورزش کاربردهای بسیار مثبتی دارد، همانا روانشناسی گروهی است. مقصود از روانشناسی گروهی جمع شدن افرادی که هر کدام برای خود مشکلی دارند و در حضور یکدیگر و یک روانشناس باید از مشکل خود سخن بگویند، نیست، چرا که این نوع روانشناسی مقوله کاملاً متفاوتی است و منظور از آن همانا بررسی روحی و روانی روی یک دسته از افراد می‌باشد که باید به صورت دسته جمعی و گروهی به هدفی مهم دست یابند. مثال بارز اینگونه روانشناسی جمعی را می‌توان در مورد تیم‌های ورزشی و یا دسته‌های حرفه‌ای که برای پیشرفت به سوی یک هدف نیاز به تقویت روحیه دارند، مشاهده کرد.

برای توضیح بیشتر و بهتر به مسائل و مشکلات پیرامون یک دسته ورزشی توجه کنید.

ماموریت دکتر چاندرا

یکی از بهترین و دلسوزترین همکاران ما در کلینیک که دوستی صمیمی هم محسوب می‌شد، همانا دکتر **چاندرا** روانپزشک هندی‌الاصل بود که تجربیات تلخ و شیرین بسیاری را در کنار یکدیگر در طی ده سال همکاری داشتیم، اما یک روز در بهار سال ۱۹۹۶ در جلسه بامدادی که مطابق معمول برگزار می کردیم، او به ما گفت که از کشور زادگاهش با او تماس حاصل شده و از او خواسته‌اند تا برای یک مورد مهم و ملی که آبروی کشور هند در میان است، به فوریت باید به آنجا سفر کند. سفری که چند ماهی هم احتمال به طول انجامیدن داشت. **پروفسور لئوبولد** که مدیریت کلینیک را در آن زمان برعهده داشت تنها با این شرط اجازه سفر را به دکتر چاندرا داد که او در بازگشت، پرونده کامل مورد درمانی در هند را برای ما بازگو کرده و تمامی تجربیات به دست آمده را به عنوان یک مورد کلینیکی که می توانست برای همه ما مفید واقع شود، با ما در میان بگذارد. و چنین هم شد و چهار ماه بعد که دکتر چاندرا بازگشته بود، آنچه را که تجربه کرده بود، به عنوان یک روند درمانی تازه برای ما بازگو کرد.

اکنون بسیار تاثیر گذارتر خواهد بود اگر که همه تجربه او را با قلم و زبان خودش شرح دهیم.

در هندوستان

برای من بازگشت به زادگاهم همیشه هیجان‌انگیز و زیباست و اگرچه من سعی می کنم که حداقل طی هر پنج یا شش سال سفری به کشوری که مکان تولدم بود، داشته باشم اما با این حال باز هم هر بار برای من به شدت خوشحال کننده و خاطره انگیز می باشد. اما این بار به دلیل یک تجربه علمی که به سفرم به هند اضافه شده بود، این سفر به مراتب پربارتر و اعجاب‌انگیزتر برایم جلوه کرد. درواقع این سازمان ورزش هندوستان بود که با فرستادن یک پیام تلگرافی از من خواست تا هرچه سریع تر برای کمک به حل یک مشکل بزرگ، به هند سفر کرده و خودم را به سازمان ورزش در دهلی، مرکز هندوستان، معرفی کنم. اگرچه من از آغاز تحصیلات دانشگاهی یعنی از ۱۹ سالگی از آن کشور خارج شده بودم و ۳۰ سالی بود که به غیر از چند سفر کوتاه برای دیدن از کسان و اقوام، اقامتی جدی در هند نداشتم و حتی زن و فرزندانم هم دیگر هندی نبودند، اما باز هم درون وابستگی غیر قابل انکاری نسبت به زادگاهم احساس می کردم و هنگامی که با وضعیتی اضطراری از من طلب کمک شد، به هیچ وجه نتوانستم آن را نادیده بگیرم و با کسب اجازه از کلینیک و پذیرفتن این شرط که مورد پیش آمده در هند را هم به عنوان یک تجربه عملی به تجربه‌های کلینیک خودمان در کالیفرنیا اضافه کنم، عازم دهلی شدم.

وضعیتی جدید در هاکی

آنگاه که به دهلی رسیدم، پس از یک سلام و احوالپرسی و دیداری کوتاه از برادر و خواهرم و کسان آنها عازم ساختمان وزارت ورزش شدم. به محض ورود به وزارتخانه، روبرو شدن با معاون وزیر ورزش و همچنین رئیس فدراسیون هاکی، برای من نشان از اهمیت جریان داشت. آنگاه آنها به من گفتند که با وضعیتی بغرنج در هاکی مواجه شده اند. البته لازم به ذکر است که هاکی در هندوستان یک ورزش ملی است و کودکان و نوجوانان در هند همواره آرزوی تبدیل شدن به یک هاکی‌باز را دارند و نشانه آنهم چندین بار قهرمانی جهان و المپیک توسط تیم ملی هاکی است. درواقع همان بس که گفته شود که رابطه مردم و به ویژه کودکان و نوجوانان با هاکی در هند، دقیقاً مانند رابطه همین دسته از مردم با فوتبال در کشورهایی چون برزیل، آرژانتین و انگلستان می باشد و از این رو نتایج تیم ملی هاکی در هند بسیار بااهمیت است و غرور ملی را با خود یدک می کشد. و طبیعتاً با توجه به چنین پیشینه‌ای به من گفته شد که مشکل جدی در هاکی بوجود آمده و من هم جریان را بسیار جدی تلقی کردم. اما آنچه را که انتظار نداشتم، این بود که مشکل در رابطه با تیم ملی بانوان در هاکی باشد، چرا که حتی خبر نداشتم که چنین تیمی بوجود آمده باشد، اما آنگاه که شرح مفصلی از جریان، توسط معاون وزیر ورزش و همچنین رئیس فدراسیون هاکی بیان شد، پی به واقعیت ماجرا بردم. البته آنچه که در مورد رابطه مردم با هاکی در هند گفتم تنها در مورد هاکی مردان صدق می کرد و اصولاً بانوان در هاکی مطرح نشده بودند. و در واقع دغدغه مسوولان ورزش هم همین مساله بود، چرا که از حدود بیست سال پیش تر که هاکی بانوان در جهان رسمیت پیدا کرد و در میان مواد بازیهای المپیک جای گرفت و مسابقات قهرمانی جهان هم در آن انجام شد، اصولاً بانوان هند بنا به دلایل سنتی و مرسوم در این حرکت بین‌المللی محلی از اعراب نداشتند و در نتیجه برخلاف هاکی مردان که یا هند و یا پاکستان به عنوان قدرتهای جهانی در آن حضور داشتند در هاکی بانوان، این ممالکی دیگر چون استرالیا، نیوزلند، آفریقای جنوبی، هلند، انگلستان و حتی کره جنوبی بودند که خود را به عنوان قدرتهای جهانی در هاکی بانوان مطرح ساخته بودند و اصولاً خبری از بانوان هند در این رشته نبود. اما از دو سال پیش تر که سرانجام اتاق بانوان هم در فدراسیون هاکی بوجود آمد، خانم **نرگس** که مسوول هاکی بانوان بود، رأساً برای نخستین بار برای شرکت در مسابقات قهرمانی جهان بانوان که قرار بود در استرالیا انجام شود نام نویسی کرد. البته بانوان هند برای قرار گرفتن در ۲۴ کشوری که شرکت کنندگان در مسابقات قهرمانی جهان را تشکیل می دادند، مانند هر رشته ورزشی دیگری باید ابتدا از سد رقیبان در دوره مقدماتی عبور می کردند. همین امر هم باعث راحتی خیال مسوولان هاکی هند (البته مردان) شده بود چرا که آنها مطمئن بودند که بانوان هندی قادر به پیروزی در مسابقات مقدماتی نمی‌شوند و در نتیجه از شرکت در قهرمانی جهان که بدون تردید نتایج خجلت آوری برای آنها به‌بار می آورد، معاف می‌شوند. البته دلایل حساسیت مسوولان هاکی و ورزش هند هم در این مورد، قابل درک بود. در حقیقت آنها نمی‌خواستند مشاهده کنند که در تنها رشته ورزشی که هند یک قدرت جهانی محسوب می‌شود و پیشینه قهرمانی المپیک و جهان را یدک می کشد، تیمی که پرچم و نام هند را روی پیراهن خود دارد، حتی اگر زنان باشند، اسباب خنده و تمسخر جهانیان شوند. درواقع وجهه هاکی در هند را بسیار برتر و بالاتر از چنین وضعیتی می دانستند. آنها در ابتدا سعی کردند تا حتی مسوول هاکی بانوان را راضی کنند به اینکه از نام نویسی در مسابقات خودداری کند اما خانم نرگس اگرچه موضع مسوولان ورزشی و هاکی را درک می کرد، اما از طرفی هم به آنها می گفت که بالاخره بانوان هند هم

باید از جایی آغاز کنند و اکنون پس از آنکه بیست سال از رسمی شدن هاکی بانوان در جهان می گذرد، دیگر بسیار خجالت آور است که باز هم از زنان هاکی‌باز هندی خبری نباشد، آنهم درحالی که سرتاسر دنیا بالاخره هند را در هاکی صاحب مقام و منزلت می‌شناسند و تعجب خواهند کرد که چرا از آنهمه علاقه و شور و هیجان در بانوان هندی خبری نیست؟ ضمن آنکه خانم نرگس به درستی معتقد بود که اگر بانوان هندی قرار است تا در هاکی پیشرفت کنند نیاز به تجربه شرکت در مسابقات، بویژه مسابقات بین‌المللی را دارند تا این تماسها برایشان حالت آموزشی داشته باشد.

در هر حال هاکی بانوان در قرعه کشی دور مقدماتی مسابقات قهرمانی جهان در منطقه آسیا و آفریقا شرکت کرد و در گروهی در کنار زیمبابوه، پاکستان و کنیا قرار گرفت. آنگاه علیرغم شکست با نتیجه چهار بر صفر در برابر زیمبابوه که اگرچه آفریقایی بود، اما از بازیکنان سفیدپوست تشکیل یافته بود، در برابر پاکستان و کنیا که آنها هم در هاکی بانوان بسیار کم تجربه بودند، با نتایج مشابه دو بر صفر به پیروزی رسید و در میان تعجب همگان در هند با به دست آوردن مقام دوم در گروه خود به عنوان یکی از ۲۴ کشور برای مسابقات نهایی در استرالیا انتخاب شد. درحقیقت مسوولان امیدوار بودند که در مسابقات مقدماتی هند در برابر تیم‌های قوی‌تری قرار گیرد و با حذف شدن در برابر آنها، دیگر حضور در جام جهانی و نتایج آبرو بربادده و نمایش خنده آور تحقق پیدا نمی کرد. اما از آنجا که به دلیل کثرت کشورهای داوطلب، برای گروه‌بندی در دور مقدماتی برای نخستین بار از تقسیم‌بندی قاره‌ای بهره گرفته شد، در نتیجه هند تنها در مقابل یک تیم نسبتاً قوی قرار گرفت و از پس بقیه برآمده و برای حضور در استرالیا انتخاب شد.

وحشت از بی آبرویی

بلافاصله پس از آن ابتدا سعی شد تا به مسوول هاکی بانوان فشار آورده شود که به دلایل واهی از حضور در مسابقات سر باز زند، اما مسوول مربوطه به آنها پاسخ داد که آنگاه جواب میلیونها زن هندی را چگونه باید بدهد که حتی تلاش کرده تا با شرکت در مسابقات مهم، اسباب پیشرفت ورزش را برای بانوان فراهم آورد؟ پس از آن سرانجام این توصیه کاملاً اشتباه به تیم بانوان هند شد که برای به دست آوردن تجربه بیشتر و آمادگی، با تیم‌های مردان البته در رده‌های ضعیف بازی کنند که البته نتیجه آن شکست بیست بر صفر بود که این کار نه تنها وحشت مسوولان هاکی هند را بیشتر کرد، بلکه اعتماد به نفس بانوان هاکی‌باز را هم زیر سوال برد و آنها هم خود در انتظار نتایج وحشتناک در جام جهانی بودند که آبرو و حیثیت هاکی هند را برباد خواهد داد. و چنین شد که مسوولان وزارت ورزش تصمیم گرفتند تا برای تقویت روحی و روانی تیم بانوان از من دعوت کنند تا آغاز مسابقات در کنار تیم به عنوان روانشناس اختصاصی قرار گیرم و آنها راحتی المقدور در مورد وحشت عظیمی که از شکست پیدا کرده بودند، یاری دهم و در چنین شرایطی درحالی که تنها دو ماه و نیم تا آغاز مسابقات جهانی باقی مانده بود، من وارد دهلی شدم و در همان روز اول ابتدا با معاون وزارت ورزش و سپس با رئیس فدراسیون هاکی هند و سرانجام با مسوول هاکی بانوان که درضمن سرپرستی تیم ملی هاکی زنان هند را هم برعهده داشت، ملاقات کردم و بلافاصله از آنها خواستم تا روز بعد مرا با اعضای تیم آشنا کنند.

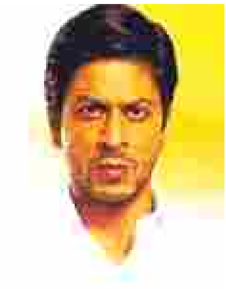

یک تیم ملی از جای جای هند

فردای آن روز من با بیست هاکی‌باز زن هندی که به عنوان تیم ملی انتخاب شده بودند، آشنا شدم، حال آنکه هر دو یا سه بازیکن زن از منطقه‌ای متفاوت در هند، آمده بودند، در نتیجه هم دارای خصوصیات فیزیکی و شخصیتی متفاوت بود. برخی از مناطقی در ارتفاعات هیمالیا آمده بودند که تقریباً خصوصیات نژاد زرد را داشتند، برخی از ناحیه بنگال بودند و بسیار سیه چرده و سختکوش نشان می‌دادند، برخی از پنجاب آمده بودند که مانند اکثریت هندیها بودند و عده‌ای هم از سفیدپوستان آریایی هندی بودند. درواقع اینان نمایندگان جمعیت یک میلیاردی در هند بودند که البته نیمی از آنان را بانوان تشکیل می‌دادند، بنابراین با قاطعیت می‌شد گفت که اینان به درستی نمایندگان پانصد میلیون زن هندی بودند. حتی زبانهای آنها هم از اردو گرفته تا بنگالی، تامیل، ماراتی و فارسی مختلف بود، ضمن آنکه از نظر مذهب هم هندو، مسلمان، مسیحی و سیک یا سکه‌ها در آنها مشاهده می‌شد. درواقع مشکل اول جمع آوری این جمع افراد زیر یک پرچم بود که در آن همه اختلافهای اقلیتی را کنار بگذارند. برای این منظور ابتدا باید هدف اولیه برای آنها توجیه و بعد روی مشکلات روحی و روانی آنان کار می‌شد.

ابتدا مشاهده و تفکر

من در هفته اول تصمیم گرفتم تا تنها به مشاهده آنها بپردازم و درباره وضعیت آنها به تفکر اقدام کنم تا شاید با اهم مشکلات هم آشنا شوم. من خود از کودکی به ورزش هاکی پرداخته و به همین دلیل با این ورزش کاملاً آشنا بوده و در دوران بررسی متوجه شدم که اتفاقاً این تیم به دلیل قدرت بدنی نژادی و تعصب می‌توانست دارای توانی بالقوه باشد، اما جریان شکست از تیم مردان با اختلاف بیست گل به شدت آنها را ناامید کرده بود. ضمن آنکه از نظر مربیگری هم تیم مشکل داشت چرا که یک بانوی بی‌تجربه به عنوان مربی انتخاب شده بود. درواقع من متوجه شدم که هر کدام از این بازیکنان، از کودکی عاشق هاکی بوده و مسابقات مردان را هم تماشا می‌کردند و این امر یعنی عشق به هاکی در آنها مشهود بود. تنها باید آنها روحیه‌ای مضاعف پیدا می‌کردند، ضمن آنکه یک مربی کارکشته و بین‌المللی هم باید داشته باشند.

پیشنهاد

پس از دو روز کار بررسی من کار با تیم را آغاز کردم، ضمن آنکه به بانوی سرپرست تیم گفتم که بهتر است هرچه زودتر یک مربی از میان مربیان مرد که دارای تجارب بین‌المللی باشد انتخاب کند چرا که بازیکنان در درون خود، اعتمادی نسبت به مربی کنونی خود ندارند. این مهم بلافاصله انجام شد و یک مربی مرد به نام **کبیرخان** که خود چندین سال بازیکن تیم ملی مردان بود برای این کار انتخاب شد. این مربی دقیقاً آنی بود که تیم نیاز داشت چرا که بسیار سخت گیر بود ضمن آنکه نام و پرچم هند بسیار برایش اهمیت داشت و کاری می‌کرد تا بازیکنان از نژادها و مذاهب مختلف در کنار هم زمان بگذرانند و با یکدیگر همکاری کنند. او بنا بر توصیه من با تیم بانوان درست مانند تیمی مردانه کار می‌کرد و درواقع آنها را از هر نظر آبدیده و آماده می‌کرد. من هم ابتدا یک پرونده شرایط روحی برای هر کدام از بازیکنان تنظیم کردم و سپس با مصاحبه‌های هفتگی با آنها تغییرات بوجود آمده را در پرونده درج می‌کردم. ضمن آنکه محتویات پرونده را هم با مربی درمیان می‌گذاشتم. به هرحال زمان مسافرت به استرالیا فرا رسید و همگی در شرایطی که مسوولان ورزش را دلهره‌هایی شدید فرا گرفته بود، عازم استرالیا شدیم تا در مسابقات قهرمانی جهان شرکت کنیم. تصور همگان این بود که ما در هر سه مسابقه در گروه خود بازنده خواهیم بود، اما تنها موردی که آنها را به اضطراب کشیده بود، نتایج بسیار وحشتناک بود.

آغاز قهرمانی جهان

در استرالیا ما از بدحادثه در گروه میزبان یعنی استرالیا که در ضمن مدافع عنوان قهرمانی جهان هم بود قرار داشتیم و دو کشور دیگر را در گروه ما جمهوری چک و کانادا تشکیل می‌دادند. در مسابقه اول ما در برابر استرالیا هیچ حرفی برای گفتن نداشتیم. ضمن آنکه بازیکنان با فضای مسابقات ناآشنا بودند. نتیجه

بقیه در صفحه ۶۴

حلقه

براساس سرگذشت: شراره

تهیه و تنظیم: محسن طیب

شما اگر یک دختر مانند هزاران و میلیونها دختر جوانی باشید که در این سرزمین زندگی می‌کنند، هنگامی که قصد ازدواج دارید فقط به یک چیز فکر می‌کنید؛ اینکه خوشبخت شوید!

البته هر کسی برای رسیدن به خوشبختی یک مسیر را دنبال می‌کند، یک دختر دنبال مردی می‌گردد که اهل زندگی باشد و «شرور» نباشد و خانواده دوست باشد و پس از ازدواج دنبال «یللی و تللی» نباشد! بعضی دخترها فقط در این اندیشه‌اند که با یک مرد پولدار و ثروتمند ازدواج کنند — که در این دوره اکثر دخترها درپی این گزینه هستند — چرا که معتقدند وقتی پول باشد، خوشبختی هم می‌آید! دسته سوم دخترانی هستند که به قول قدیمی‌ها، حاضرند درون یک چادر و روی یک گلیم زندگی کنند، اما مردشان آنها را دوست داشته باشد!

هر سه دسته این دخترها اما، در هنگام انتخابشان احتمال اشتباه را نیز می‌دهند! یعنی نگران روزی هستند که در مورد انتخابشان اشتباه کرده باشند و مردی که در آینده لقب «شوهر» آنها را به خود اختصاص می‌دهد، نتواند آرزوهای آنها را برآورده سازد، یعنی مردشان یا معتاد باشد، یا خسیس باشد، یا دست بزن داشته باشد و یا عیاش باشد و یا... یا... و دهها احتمال دیگر هم می‌دهند، اما علیرغم همه این احتمالات، باز هم پای سفره عقد می‌نشینند و «بله» را می‌گویند، نه اینکه فکر کنید برایشان «باختن» هیچ اهمیتی ندارد! اما فقط یک «امیدواری» وجود دارد تا در صورت شکست و رسیدن به نقطه آخر — یعنی طلاق — به همان امیدواری پناه می‌برند؛ خانواده! آری، یک زن اگر روزی شکست بخورد و زندگی‌اش به بن‌بست برسد، این آرامش خاطر را دارد که می‌تواند به آغوش خانواده‌اش برگردد، یعنی پدر و مادر، یا خواهر و برادر، یا در نهایت عمه و خاله و دایی و... کسی را دارد که پشت و پناهش باشد!

و اما یک دسته از دختران دم‌بخت وجود دارند که اگر ببازند، اگر شوهرشان مرد زندگی نباشد و عیاش باشد و خانواده دوست نباشد و... و درنهایت کارشان به طلاق بکشد، آن وقت هیچ پشت و پناهی ندارند! آری، آن دخترانی که در پرورشگاه بزرگ شده باشند و خانواده‌ای نداشته باشند — یعنی هیچکس را نداشته باشند — آن وقت باید در انتخابشان وسواس به خرج بدهند، یعنی هر کسی از راه رسید و گفت «دوستت دارم» نباید هول شوند و درون دیگ بیفتند، چرا که اگر ببازند تنها هستند! و این همان تردیدی بود که تا قبل از دیدن «بهزاد» من دچارش بودم...

***

بچه‌های پرورشگاه — آنهایی که هنوز به سن قانونی نرسیده بودند و اجازه داشتند در آنجا زندگی کنند — مرا تا جلوی دفتر «خانم م...» بدرقه کردند و درحالی که اکثرشان مانند من، صورتشان از اشک خیس شده بود، یکی یکی جلو آمدند و برایم آرزوی موفقیت کردند و بوسه خداحافظی و... تا بالاخره نوبت به «سهیلا» رسید؛ او که دوست صمیمی‌ام بود و یکسال از من کوچکتر بود، در همه پانزده، شانزده سال گذشته مانند خواهر کنارم بود و مونس هم بودیم، در این روز آخر نیز رفاقتش را ثابت کرد و یک فقره چک پنج میلیون تومانی گذاشت توی دستم و قبل از اینکه من بپرسم «این چیه» خودش به حرف آمد و درحالی که سعی می‌کرد بغض‌اش را پنهان کند گفت:

-این پول‌رو بچه‌ها جمع کردن... یعنی هر کدامشان مقداری از دستمزدشان را [که بابت فروش صنایع دستی یا لباسهایی که دوخته و درست کرده و در نمایشگاه سالیانه فروخته بودند] گذاشتند روی هم تا این پنج میلیون تومان جور شد، فکر می‌کنم با این پول بتونی لااقل یک اتاق رهن کنی... ببخش شراره جون که بیشتر از این نتوانستم برایت جور کنم...

بغض طوری به گلویم پنجه انداخته بود که حتی نمی‌توانستم لب باز کنم و از آنها تشکر کنم. شاید هیچکس جز من نمی‌توانست درک کند که پس‌انداز یک «دختر پرورشگاهی» یعنی چه؟ چرا که تک تک بچه‌های پرورشگاهی می‌دانند که وقتی به سن قانونی می‌رسند، تنها پولی که دارند همین دسترنجی است که حاصل سوزن زدن‌هایشان به لباس و درست کردن صنایع دستی است! به همین خاطر نه دلم می‌آمد پولشان را بپذیرم و نه جرأت داشتم با دست خالی از آنجا خارج شوم! این بود که «سهیلا» را در آغوش گرفتم و گفتم: «خدا را چه دیده‌ای؟ شاید یکروز جبران کردم...» بعد هم سهیلا را بوسیدم و او که بغض داشت گلویش را می‌فشرد برگشت تا مثل همیشه برود کنار درخت سرو گوشه حیاط پرورشگاه و اشک بریزد.

داخل دفتر که شدم «خانم م...» که در همه این سالها مانند مادر مراقبم بود، نامه‌ای را تحویلم داد و گفت: «تنها کاری که توانستیم برات بکنیم این بود که معرفیت کنم به یک «کارگاه تولیدی» که متعلق است به یکی از خیرین که قبول کرده بهت کار بده، فقط امیدوارم طوری آنجا کار کنی که اگر در آینده هم کسی را به آقاابوالفضل معرفی کردیم، قبول کنه، نه اینکه — خدای نکرده — پشیمان بشه! هر چند که مطمئنم تو باعث افتخار ما خواهی شد و نه مایه خجالت!

خم شدم دستش را ببوسم که «خانم م...» اجازه نداد و به ادامه گفت:

- خوب گوش کن شراره جان... از امروز به بعد تو وارد یک زندگی جدید میشی که جز خدا هیچکس را نداری! البته خیلی از دخترها بودن که مثل تو از اینجا رفتن و یا درس خواندن و فارغ‌التحصیل شدن، یا شوهر کردن و یا مشغول یک شغل آبرومند هستند، اما تنها فرقی که تو با بقیه داری، که هم باعث نگرانی منه و هم موجب دلگرمی، زیبایی توست! شراره جان تو دختر بسیار زیبایی هستی که این امتیاز «خدادادی» هم میتونه باعث خوشبختیت بشه و هم وسیله‌ای برای بدبختیت! پس فقط یادت باشه که اگر ببازی، هیچکس را نداری که پشت و پناهت باشه!

این آخرین گفتگوی من با «خانم م...» بود و از در پرورشگاه که پا بیرون گذاشتم، زیر لب «بسم‌الله...» گفتم و رفتم دنبال سرنوشت!

***

آقاابوالفضل — همانطور که «خانم م...» گفته بود — مرد بسیار باشرفی بود. او که ۶۳ ساله و مردی مذهبی بود، همان روز اول سنگهایش را با من وا کند: «گوش کن شراره خانم... تو تا موقعی که خوب باشی، مثل دخترم ازت مراقبت می‌کنم، اما اولین باری که پات‌رو کج برداری، دیگه جات اینجا نیست...، از بابت حقوق و دستمزدت هم خیالت راحت باشه، من تا امروز یک ریال پول حرام نخوردم، چه برسه به اینکه خدای نکرده بخوام پول یک «بچه یتیم» را بالا بکشم.»

آقاابوالفضل جزو معدود انسانهایی بود که در طول

● محمد حجازی

زندگیم دیدم حرفش با عملش یکی است؛ او با یک حقوق خوب مرا استخدام کرد و بابت هر دقیقه اضافه کار نیز حق و حقوق‌ام را حساب می‌کرد. مضاف بر اینکه نوع شغل من، به خاطر ارتباط مدام با سفارش دهندگان، به گونه‌ای بود که خیلی پاداش می‌گرفتم، ابوالفضل نیز همه این پولها را به حساب بانکی که برایم باز کرده بود می‌ریخت و فیش بانک را بهم می‌داد تا خیالم راحت باشد. پس از چند ماه نیز وقتی خیالش از بابت من راحت شد، هم حقوقم را بالا برد و هم شغل پردرآمدتری دراختیارم گذاشت. شغل جدید به خاطر پاداش‌هایی که می‌گرفتم – تا آنجا که بعضی اوقات مقدار پاداشم دو برابر حقوقم می‌شد – خیلی عالی بود، اما فقط یک مشکل داشت؛ اینکه مدام با مردان مختلف در ارتباط بودم، کسانی که همه جور خصلتی داشتند؛ خیلی خوب، متوسط و حتی خیلی بد! بسیاری از آنها همین که چشمشان به چهره زیبای من می‌افتاد، فیل‌شان یاد هندوستان می‌کرد و...، من اما، هر شب موقعی که می‌خواستم به خانه برگردم، شماره تلفن‌هایی که در طول روز توسط مشتری‌ها نصیبم شده بود تحویل «ابوالفضل» می‌دادم تا او به آنها تلفن بزند و بگوید: «اگر یکبار دیگه مزاحم دختر من بشی ازت شکایت می کنم...»

البته در میان کسانی که با آنها سروکار داشتم، مردانی نیز پیدا می‌شدند که واقعاً نیت خیر داشتند، بعضی از آنها مستقیماً به خودم «تقاضای ازدواج» می‌دادند و برخی نیز مرا از آقاابوالفضل خواستگاری می‌کردند. درچنین مواقعی، آقاابوالفضل اولین کاری که انجام می‌داد پرسیدن این سوال بود: «شراره خودت از این مرد خوشت میاد؟» اگر جوابم منفی بود که قضیه تمام می‌شد و ابوالفضل به او پاسخ منفی می‌داد، اما اگر جواب مثبت می‌دادم، آن مرد به معنی واقعی مومن، درست مانند پدری که برای دخترش خواستگار آمده باشد، تحقیقات مفصلی انجام می‌داد و پاسخ را برایم می‌آورد؛ «**فلانی آدم خوشگذرانیه... / این جوون خیلی بچه ننه است... / رامین معتاده... / فرشاد تا حالا دو تا زن گرفته و طلاق داده... / بهرام جوون سالمیه و مومن هم هست، اما دستش توی جیب باباشه...**»

تنها نقطه اشتراک خواستگارانم این بود که همه پولدار بودند، به همین خاطر – برخلاف روزهای اول – زود هول نمی‌شدم! حتی در چند مورد وقتی «ابوالفضل» در تحقیقاتش جواب امیدوارکننده می‌آورد، با خواستگارانم چند جلسه بیرون رفتم، شام خوردم، با خانواده‌شان آشنا شدم و...، اما همانطور که ابتدا گفتم، من باید مردی را انتخاب می‌کردم که احتمال شکستم کم باشد، به همین خاطر هر کسی را که بداخلاق بود، یا زیادی به خانواده‌اش وابستگی داشت و...، رد می‌کردم و نگرانی هم نداشتم، چرا که با وجود آقاابوالفضل زندگی راحتی را می‌گذراندم، خیالم نیز راحت بود که یک پس‌انداز قابل توجهی دارم که هرچه زمان بیشتر بگذرد و در تشکیلات آقاابوالفضل کار کنم، آینده روشن‌تری در انتظارم خواهد بود. چهار سال از حضورم در آنجا گذشت... تا اینکه با بهزاد آشنا شدم.

***

– گوش کن دخترم... ابتدا می‌خوام این‌رو باور کنی که من اگر آدم خودخواهی بودم، دلم می‌خواست تمام خواستگارهای تو را رد کنم، فقط برای اینکه کارمندی مثل تو را از دست ندهم! منتهی چون می‌دانم فردا باید در آن دنیا جوابگو باشم، بهت میگم که اگر تو دختر من بودی و خواستگاری مثل بهزاد برات می‌آمد، بدون معطلی تورو بهش می‌دادم... او وضع مالی‌اش بد نیست، یک کارخانه داره، تحصیلات دانشگاهی را تمام کرده، پدرومادرش به ظاهر آدمهای خوبی هستند، اما حتی اگر خانواده‌اش هم بد باشند جای نگرانی نداره، چون بهزاد جوان خوبیه و اجازه نمیده کسی تو را اذیت کنه – حتی پدر و مادرش – حالا انتخاب با خودته!

آقاابوالفضل راست می‌گفت؛ بهزاد از همان جلسه اول که مرا دید چنان رفتار جنتلمنانه‌ای داشت که یقین پیدا کردم او همان مردیست که همیشه در رویاهایم انتظارش را می‌کشیدم؛ خودساخته، شرافتمند، پولدار و خانواده‌دوست! البته فکر نکنید همه اینها را از روی احساسات قضاوت کردم، نه... من طی پنج سالی که کارمند آقاابوالفضل بودم، لااقل بیست خواستگار داشتم که حداقل با پنج نفرشان صحبت کردم و بیرون رفتم و به اندازه کافی تجربه پیدا کرده بودم، آنقدر تجربه که مطمئن باشم با بهزاد شکست نمی‌خورم؛ و بعد ازدواج کردیم!

***

بعضی وقتها آنقدر از زندگی با بهزاد احساس خوشبختی می‌کردم که به نظرم می‌رسید دارم خواب می‌بینم...! می‌توانم با اطمینان بگویم که او از آن دست مردانی بود که هر دختری را می‌توانست خوشبخت کند. بهزاد با اینکه می‌دانست خانواده‌ام مرا در دوسالگی کنار خیابان رها کرده و رفته‌اند، و با اینکه می‌دانست هیچ خبری در مورد خانواده‌ام ندارم، اما هرگز از وضعیت من سوءاستفاده نکرد، حتی یکمرتبه نیز به رویم نیاورد که من یک دختر پرورشگاهی هستم. بهزاد با اینکه می‌دانست اگر مرا اذیت کند هیچکس را ندارم که به او پناه ببرم، اما هرگز مرا آزار نداد؛ مخصوصاً در سال دوم ازدواجمان وقتی باخبر شد که «آقاابوالفضل» فوت کرده – و این تنها امید من پس از بهزاد بود – شوهرم محبتش را به من بیشتر هم کرد تا مبادا من نگران آینده‌ام باشم!

آری، همه چیز داشت عالی پیش می‌رفت تا هنگامی که بهزاد تصمیم گرفت برای ادامه زندگی به خارج برویم؛ که ایکاش این تصمیم را نگرفته بود!

***

بهزاد آدمی نبود که روی هوا تصمیم بگیرد. او برای هر کاری که می‌خواست انجام بدهد ابتدا مفصل تحقیق می‌کرد. در مورد خارج رفتنمان نیز دو سال فکر کرد، با دانشگاهی که قصد داشت برای ادامه تحصیل – در فوق‌لیسانس و دکترا – حسابی مکاتبه کرده و حتی ویزای تحصیلی هم گرفته بود. اصلاً دلیل اصلی بچه‌دار نشدنمان طی سه سال زندگی مشترک همین بود که بهزاد می‌گفت: «اگر الان بچه‌دار بشیم جلوی دست و پایمان گرفته میشه، اما اگر بریم آنطرف و بچه‌هایمان آنجا شناسنامه بگیرند همه چیز عالی خواهد بود...»

این بود که من نیز با اطمینان کامل نسبت به شوهرم، هرچه او گفت انجام دادم. بهزاد تمام دار و ندارش را تبدیل به دلار کرد؛ خانه و کارخانه و ماشین‌ها را فروخت و دلار کرد، می‌گفت هرچی حسابمان بیشتر دلار داشته باشه، آنجا امکانات بیشتری در اختیارمان می‌گذارند» و من که می‌دانستم او حرف بی‌حساب نمی‌زند، برخلاف خواسته بهزاد که از ابتدای زندگیمان به پولهای من که در حساب داشتم نگاه نمی‌کرد، من فقط برای اینکه بهزاد بیشتر به من اطمینان کند، همان مقدار پولی را که داشتم از بانک گرفتم و دراختیارش گذاشتم. او نیز طبق برنامه‌ای که از قبل آماده کرده بود، همه پولهایش را به حساب ارزی پدرش ریخت تا یکروز قبل از پرواز ما، پدرشوهرم یک حساب به نام بهزاد در کشوری که قرار بود برویم باز کند و پولها را به حسابش بریزد اما... اما لعنت بر بخت بد که وقتی اتفاق بیفتد همه چیز را خراب می‌کند... چرا که درست سه روز قبل از پروازمان بهزاد سکته کرد... یک سکته قلبی که او را برای همیشه از من گرفت!

***

تا روز مراسم هفتم بهزاد همه چیز خوب بود. پدر و مادر بهزاد طوری مرا جلوی اقوام و دوستانشان تحویل می‌گرفتند و چنان صمیمانه مرا «دخترم» صدا می‌زدند که باخودم هم فکر می‌کردم خدارا شکر که پس از بهزاد، هنوز برای خانواده‌او عزیز هستم و...، اما همه اینها نمایش بود... نمایشی که پدر و مادر بهزاد جلوی دیگران ارائه کردند! درست فردای روز هفتم، وقتی در خانه پدر و مادر بهزاد از خواب بیدار شدم و از اتاق خواب بیرون آمدم تا سر میز صبحانه بنشینم، آنچه را دیدم برایم سخت و باورنکردنی بود؛ آنها تمام لباسهای شخصی مرا داخل یک چمدان گذاشته بودند و این یعنی اینکه من باید می‌رفتم!

زبانم‌بند آمده‌بود، باورم‌نمی‌شد که آنها با عروسشان مثل یک غریبه دارند رفتار می‌کنند! این را می‌دانستم که قبل از داماد شدن بهزاد، از اینکه پسرشان می‌خواهد یک دختر پرورشگاهی را بگیرد ناراضی بودند، اما من سه سال با آنها زندگی کرده بودم... سه سال آنها را «مامان و بابا» صدا کرده بودم... سه سال سر سفره‌شان نشسته و برایشان سفره پهن کرده بودم! اما انگار در آن سه سال، آن پیرمرد و پیرزن فقط فیلم بازی کرده بودند... شاید هم از ترس بهزاد مرا تحویل می‌گرفتند و...، آن روز هر قدر به آنها التماس کردم و اشک ریختم، دلهایشان سخت‌تر و سنگ‌تر می‌شد! این بود که حقیقت تلخ را باور کردم و گفتم: «بسیار خب... پس لااقل ارثی را که من از بهزاد می‌برم بدهید...»

اما پدر بهزاد با رذالت تمام گفت: «ارث...؟ کدام ارث؟ مگه بهزاد پولی هم داشت؟ اگر داره به ما نشان بده تا سهم تو را بدهیم!»

قضیه برایم کاملاً روشن شد، آنها که جز پول هیچ چیز برایشان مهم نبود، خوب می‌دانستند که من به هیچ طریق نمی‌توانم ثابت کنم که بهزاد تمام ثروتش را دراختیار آنها گذاشته! من حتی وکیل گرفتم، آنها را

بقیه در صفحه ۵۵

برگردان: بهروز بهرامی

۶۰

نبرد در آسمان

نبرد واقعی در آسمان زمانی آغاز شد که هواپیماهای متفقین بمباران شهرهای آلمان را آغاز کردند

حمله هوایی همه جانبه متفقین بر آسمان آلمان

پس از سه سال فاجعه

در آغاز جنگ که با هجوم سرتاسری آلمان در جبهه‌های اروپا همراه بود، آسمانهای اروپا هم در کنترل جنگنده بمب‌افکن‌های آلمانی بود تا آنجا که در نبرد در آسمان بریتانیا، برای مدت یک ماه، آلمان روزانه بیش از یکهزار جنگنده و بمب‌افکن را روانه آسمان انگلستان کرد. بدین ترتیب تا سه سال یعنی تقریباً تا پایان ۱۹۴۱، این هواپیماهای آلمانی بود که آتش، رعب و وحشت را در اروپا بر سر ساکنان شهرها می‌ریختند، اما از آغاز سال ۱۹۴۲ وضعیت به گونه‌ای دیگر شد و هواپیماهای متفقین برای نخستین بار، حمله به شهرهای آلمان و بمباران آنها را آغاز کردند که روزبه‌روز این حملات بیشتر و تخریب کننده‌تر می‌شد و در حقیقت نبرد اصلی در آسمانها آغاز شد...»

آغاز بمباران آلمان

تا پایان سال ۱۹۴۱، گزارشهای محرمانه‌ای که به دست سرفرماندهی کل متفقین می‌رسید، حاکی از عدم موفقیت کامل حمله جنگنده بمب‌افکن‌های متفقین که شبانه و هراز گاهی بر روی شهرهای آلمان انجام می‌گرفت، می‌کرد. درواقع فرماندهی متفقین نیک می‌دانست که این بمبارانهای شبانه بیشتر به جهت تقویت روحیه جنگجویان متفقین که در همه جبهه‌ها توسط آلمانها به عقب رانده می‌شدند، انجام می‌گرفت تا اینکه از نظر نظامی واستراتژیک، کارایی عمده‌ای داشته باشد. در حقیقت در سه سال اول در جنگ جهانی دوم، وضعیت نبرد در آسمانها، به غیر از فاجعه برای متفقین نتیجه دیگری نداشت، اما پس از شکست نیروی هوایی آلمان در برابر نیروی هوایی انگلستان در نبرد بریتانیا و خسارات وارده بر آلمانها، آهسته آهسته قدرت برتر آلمانها فروکش کرد و از فوریه سال ۱۹۴۲ بود که برای نخستین بار دستور بمباران شهرهای آلمان در روز هم صادر شد. البته این دستور شامل تغییرات عمده‌ای هم بود. در حالی که قبلاً فقط اهداف بخصوصی برای بمباران توسط بمب افکن‌های متفقین در نظر گرفته می‌شد و کارخانه‌های مهمات سازی و یا کشتی‌سازی و یا لوکوموتیوسازی هدف قرار می‌گرفت. اما این بار دستور بمباران به اصطلاح «فرشی» به نیروی هوایی متفقین ابلاغ شد که به معنای بمباران همه نقاط از یک منطقه بود. در بمباران فرشی متاسفانه تلفات غیر نظامی هم بسیار بالاتر بود و امری اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شد.

بمب افکن های متفقین بسوی شهرهای آلمان پیش می روند

نسل تازه‌ای از هواپیماهای نظامی

اما آنچه که از اواسط جنگ به بعد باعث تغییرات فاحشی درنبردهای هوایی شدوبرتری متفقین‌را علنی تر ساخت همانا نسل تازه‌ای از جنگنده بمب‌افکن‌ها بود که از کارخانجات هواپیماسازی متفقین به ویژه آمریکا بیرون آمده، رهسپار جبهه‌های نبرد می‌شد. این نسل تازه نه تنها نقاط ضعف قبلی را پوشانده بود، بلکه به مراتب از هواپیماهای آلمانی قدرتمندتر نشان می‌داد، چه از نظر سرعت، چه از نظر توان حمل بمب و چه از نظر هدف‌یابی و رادار. در میان این نسل تازه باید از بمب‌افکن‌های عمودرو موسوم به موستانگ نام برد که به طول ده متر، علیرغم کوچکی با سرعتی خارق‌العاده می‌توانست از هدف گیری توپخانه ضدهوایی فرار کند. **لانکاستر**، هواپیمای دیگری متعلق به متفقین بود که با حمل تناژ بالا، خود یک نیروی مخرب به شمار می‌رفت. از همه تازه‌تر بمب‌افکنی به نام بوئینگ بود که به طول ۲۳ متر و با حمل ده نفر خدمه نام مستعار **دژ پرنده** را به خود گرفته بود چرا که به غیر از نیروی تخریبی، دارای بدنه ای با استحکام بالا بود که در برابر گلوله‌های ضدهوایی مقاومت خوبی از خود نشان می‌داد. البته آلمانها هم بیکار ننشسته و با تکمیل جنگنده بمب‌افکن خود به نام **مسراشمیت** و همچنین **یونکرس**، سعی کرده بودند تا از نظر تولید هواپیما، چندان عقب نباشند، اما سرنوشت جنگ روند دیگری به خود گرفته بود، و آلمانها دیگر قادر به تغییراتی سرنوشت‌ساز نبودند.

بمباران شهرهای آلمان

از فوریه‌سال ۱۹۴۲، دستور بمباران‌شهرهای آلمان در روز هم صادر شد و این بمباران با هواپیماهایی که در دسته‌های دویست فروندی پرواز می‌کردند انجام می‌شد، اما از ماه بعد آهسته آهسته تعداد بمب‌افکن‌ها بیشتر و بیشتر شد. در ماه مارس ۲۳۵ بمب‌افکن به مواضع آلمانها در فرانسه حمله برده و خسارات وسیعی را بر استحکامات آنان در فرانسه وارد آوردند. پس از آن نوبت به شهرهایی چون **روستوک** و **لوبک** رسید که مواضع آلمانها در این شهرها هم منهدم شد و آنگاه نوبت به حمله جنگنده بمب‌افکن‌ها در دسته‌های هزار

خدمه یک دسته از بمب افکن های متفقین پس از انجام مأموریت

شهر کلن آلمان که از اهداف متفقین محسوب می شد

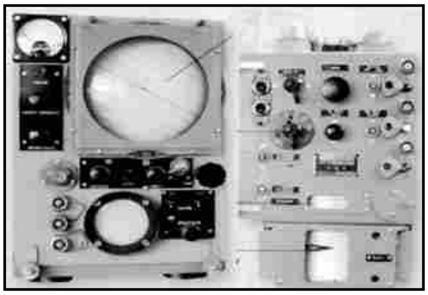

رادارهای پیشرفته متفقین

فروندی رسید. برای این منظور، فرماندهان متفقین تصمیم گرفتند تا شهرهای بزرگ آلمان را هدف قرار دهند. شهرهای انتخاب شده برای چنین حمله‌هایی عبارت بودند از برلین، هامبورگ، کلن و درسدن. درحقیقت در آخرین روز ماه مه، یکهزار جنگنده بمب‌افکن متعلق به متفقین، برای نخستین بار شهر کلن را مورد حمله قرار دادند و در مدت نیم ساعت یکهزار و صد تن بمب روی شهر کلن فرو ریخته شد که در ضمن نابودی و انهدام اهداف نظامی باعث کشته شدن پنجاه هزار غیر نظامی آلمانی هم شد و علاوه بر آن یکصد و پنجاه هزار نفر از اهالی شهر هم بی‌خانمان شدند. اما از آن پس، موفقیت حمله به کلن باعث شد که برنامه ریزی برای بمباران متفقین، دو هدف کلی را دنبال کند. یکی استفاده از تعداد بمب‌افکن‌های بسیار و دیگر بمباران فرشی که تمامی قسمت‌های یک یا چند منطقه را دربر می گرفت. البته مقصود از چنین بمبارانهایی، علاوه بر اهداف نظامی و نابود کردن مراکز صنعتی و کارخانجات، تخریب‌های روحی و روانی هم بود که نطق‌های روزانه هیتلر را خنثی سازند و به مردم آلمان واقعیت‌های جنگ را که اکنون به خانه‌های آنها کشیده شده بود نشان دهند.

فرماندهان متفقین در حین شرح نقشه حمله هوایی به آلمان

حمله هوایی متفقین به شهر اشتوتگارت آلمان

هدف یابی الکترونیک

یکی دیگر از پیشرفت‌های قابل توجهی که متفقین به دست آورده بودند و از این نظر هم آلمانها را جا گذاشته بودند، طراحی و ساختن هدف یابهای الکترونیک و رادارهای قدرتمند بود که بخصوص از سال ۱۹۴۲ باعث شده بود تا متفقین در نبردهای هوایی دستی بالاتر داشته باشند. رادارهای مذکور به دو گونه عمل می کردند، یکی یافتن اهداف نظامی، چراکه آلمانها پس از بمبارانهای اولیه توسط متفقین، شروع به انتقال دادن مراکز حساس خود کرده بودند و درواقع به مراکز به نوعی حالت پرتابل و قابل انتقال داده بودند تا مدت طولانی در یک مکان باقی نمانند و از این رو رادارهای جدید متفقین، به قدری حساس طراحی شده بودند که مکان اهداف راحتی در جریان انتقال هم کشف می کرد و برای بمب‌افکن‌ها موقعیت اهداف را مشخص می کرد.

هدف دوم رادارها، گمراه ساختن، دفاع ضدهوایی آلمانها بود و با علائم اشتباهی که رادارها از خود نشان می‌دادند، مراکز هدف یابی الکترونیک متعلق به آلمانها را نیز گمراه می‌ساختند که در نتیجه دفاع ضدهوایی آلمان، دارای قدرت لازم برای جلوگیری از حملات مکرر متفقین نمی‌شد.

خرابی های شهر هامبورگ آلمان پس از بمباران متفقین

«موستانگ» بمب افکن و جنگنده کوچک و جدید متفقین

«بوئینگ» بمب افکن جدید متفقین

نابودی شهرهای بزرگ آلمان

بدین ترتیب از سال ۱۹۴۳، حملات بمب‌افکن‌های متفقین به شهرهای بزرگ آلمان صورت قوی‌تری به خود گرفت تا اینکه دستور بمباران همه‌جانبه به آنها داده شد و در این میان سه شهر برلین، هامبورگ و درسدن، بیشتر از همه مورد حمله هواپیماهای متفقین قرار گرفتند. در این میان هیتلر بالجبازی خیره کننده‌ای، مجوز نقل مکان مردم آلمان از شهرهای بزرگ آلمان را صادر نمی کرد و بر این باور بود که چنین اجازه‌ای به متفقین این پیام را به مردم انتقال می دهد که آنها در بمباران شهرها و تخریب روحیه مردم موفق بوده‌اند، درحالی که هیتلر معتقد بود که مردم آلمان راسخ‌تر و شجاع‌تر از همیشه در مکان خود باقی مانده و واهمه‌ای از حملات متفقین نخواهند داشت. پس از آن بود که کشتار مردم آلمان حالت واقعی‌تری به خود گرفت و درپی آن درست برخلاف نظر شخص هیتلر، این روحیه مردم آلمان بود که به شدت دچار تخریب شده و آنها را نسبت به جنگ بیزار کرده بود.

در این میان بمباران شهرهای دیگر آلمان چون نورنبرگ که درواقع زادگاه حزب نازی و نازیسم بود نیز در دستور کار قرار گرفت و در یک شب در ماه آوریل سال ۱۹۴۳، نورنبرگ توسط ۷۹۵ هواپیمای متفقین بمباران شد.

البته متفقین در این بمباران ۹۰ هواپیما را نیز از دست دادند اما در مقابل نابودی مرکز شهر نورنبرگ و محل رژه تاریخی حزب نازی بیشترین ناراحتی اعصاب را بر شخص هیتلر باعث شد. ناراحتی که تا لحظات آخر عمر او و نابودی کامل ماشین جنگی آلمان ادامه یافت.

ادامه دارد

با همه کس دوستی مکن، زیرا مجبور می‌شوی صداقت نداشته باشی

● پیتاگرای

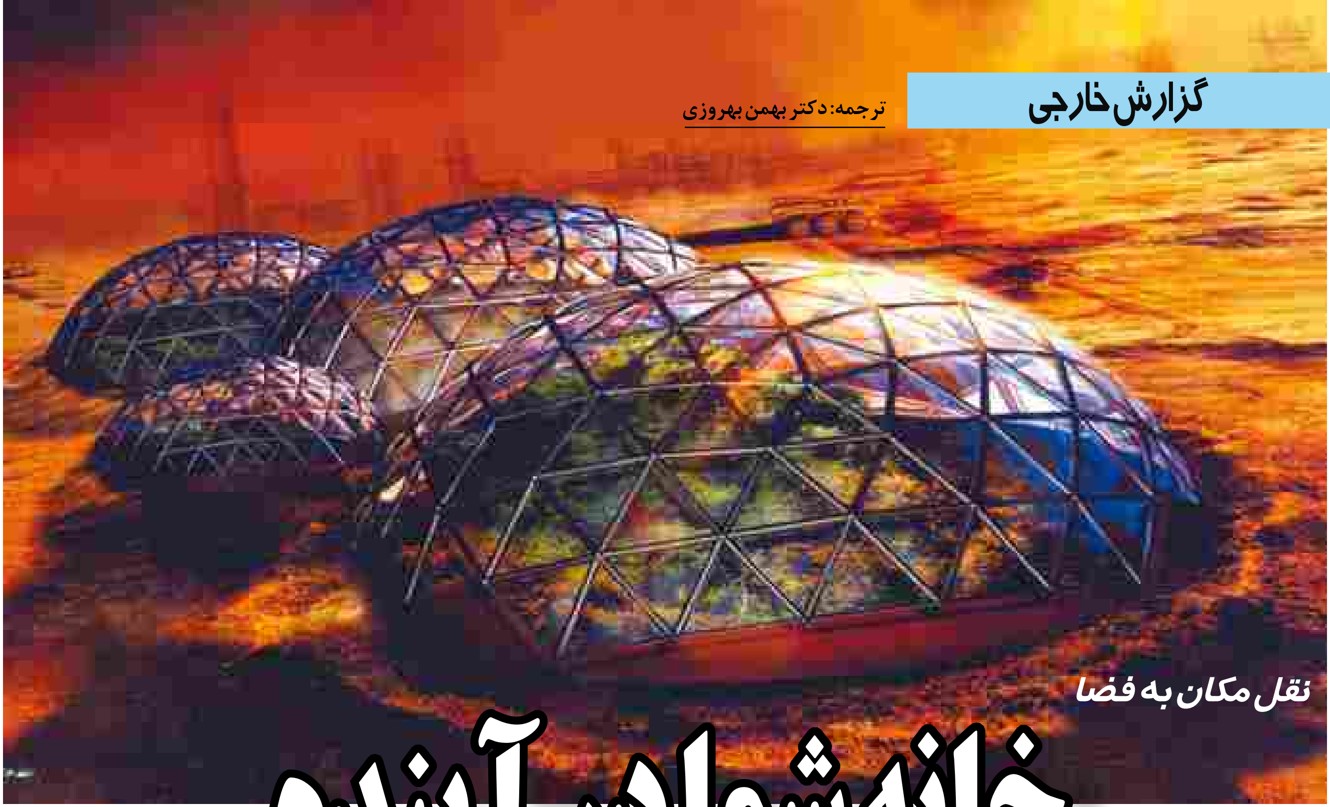

گزارش خارجی

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

نقل مکان به فضا

خانه شما در آینده

در آینده نزدیک زمین مکان مناسبی برای زندگی نخواهد بود

امید آینده

آنچه که مشهود و مشخص می‌باشد این است که کره زمین ابتدا از جهت فضای تنفسی و بعد از حیث منابع لازم برای حمایت از زندگی، قادر به پذیرا بودن از جمعیت بشری نخواهد بود. این وضعیت در حالی است که تنها در ۲۵ سال آینده جمعیت کره زمین با افزایش ۴۰ درصدی مواجه می‌شود که تنها همین واقعیت حکایت از آن دارد که زمان نقل مکان بشر از زمین فرا رسیده است. حال پرسش بزرگ این است که به کجا انسان می‌تواند برود تا از زندگی امیدوار کننده‌ای هم برخوردار باشد؟ برای یافتن پاسخ به آنچه که در ذیل می آید توجه کنید.

در جستجوی بهترین

اگرچه برای انسان زندگی در کرات و سیارات دیگر، بیشتر جنبه رویا و خیال داشته و همه ما کم و بیش به چنین تصوری دست یافته‌ایم، اما برای نخستین بار در تاریخ بشر، از نقطه نظر علمی به جایی رسیده‌ایم که می‌توانیم به چنین رویا و خیالی جنبه‌های منطقی هم بدهیم. تفکراتی مانند امکانات جهانگردی، امکانات بهره‌برداری خصوصی و حتی امکانات زندگی در ایستگاههای ساخته شده در کرات منظومه خورشیدی. بخصوص پس از آنکه رئیس جمهور آمریکا در یک اقدام ضد علمی و تنها با توجه به مادیات، برخی از برنامه‌های تازه ناسا را معلق اعلام کرد، این مهم یعنی توجه بخش خصوصی به فضا به ناگهان اهمیت تازه‌ای را تجربه کرده است. **هم‌اکنون سفرهای توریستی به مدار زمین یک امر تحقق یافته است و رزرو جا و بلیت برای آن از هم‌اکنون آغاز شده است** و از زمانی که بحران انرژی و منابع مربوط به انرژی گریبان انسان زمینی را گرفته است، بررسی کرات دیگر و منابع انرژی سرشار و دست نخورده‌ای که در آنها وجود دارد، خود توجه بیشتری را جذب کرده است. درواقع یکی از راههای نجات انسان از مشکلات مربوط به انرژی همانا بهره‌برداری از منابع انرژی در منظومه خورشیدی است که با توجه به پیشرفت‌های تکنولوژیکی که انسان داشته، انتقال این گونه انرژی هم به‌سادگی قابل انجام می‌باشد. حال چنین دستاوردهای بهینه‌ای از سوی دیگر نیازهای تازه‌ای را هم به وجود می‌آورد که یکی از پراهمیت‌ترین این نیازها، همانا حضور متخصصین به طور دائم بر سر پست‌هایشان در ایستگاههای فضایی معلق یا ایستگاههای فضایی ایجاد شده در سایر کرات می‌باشد که در نتیجه این دسته از افراد باید قاعدتاً خانواده‌های خود را نیز به همراه داشته باشند و چنین می‌شود که مجموعه‌ها و مجتمع‌های مسکونی هم در فضا پدیدار می‌شود. درواقع به وجود آوردن کلنی‌های فضایی هم‌اکنون هم امکان‌پذیر است و علم و تکنولوژی آن دراختیار بشر قرار دارد. اما باید به نحوی عمل شود که مانند فضانوردان آپولو، ساکنان کلنی‌های فضایی مجبور نشوند تا از کوچکترین ماده غذایی گرفته تا آخرین قطره آب را با خود از زمین حمل کنند. بلکه خودکفایی در فضا، یکی از مهمترین عوامل برای موفقیت در زندگی در کلنی‌های فضایی است. البته فضانوردان آپولو تنها برای حداکثر سه روز در کره ماه اقامت داشتند، ضمن آنکه بشر تجربه اقامت یک ساله و حتی بیشتر را هم در ایستگاههای فضایی داشته است، و حتی در حین چنین اقامت‌هایی برخی از متدهای اجتماعی / علمی مانند استفاده از روش بازیافتی هم انجام شده است، اما همچنان مهمترین عوامل مانند انرژی و تغذیه از زمین برای آنان تهیه و حمل می‌شد. درحالی که اگر قرار باشد ما به صورت دائم در فضا اقامت کنیم باید به نوعی خودکفایی هم برسیم که توقعات ما از زمین را به حداقل و یا حتی به صفر برساند، اما همه اینها بستگی به مکان و محلی دارد که برای اقامت انسان در فضا انتخاب می‌شود. درواقع انتخاب این پایگاه فضایی مهمترین اقدامی است که در پروسه ایجاد کلنی فضایی باید انجام گیرد. حال به انتخابهای معقولی که در این مورد وجود دارد می‌پردازیم.

بهترین انتخابها برای ایجاد پایگاه فضایی

ماه

اگرچه معمولاً زمین را با مریخ مقایسه می کنند و بسیاری مریخ را نزدیکترین سیاره به خصوصیات زمین می‌شناسند، اما ماه به دلیل نزدیکی راه و در معرض قرار داشتن قسمت‌های مختلف آن، نخستین مکانی است که به عنوان یک پایگاه مناسب، آدمی را به فکر می‌اندازد. تمامی مساحت ماه برابر است با قاره آمریکای شمالی و البته بخش‌های وسیعی از آن هنوز

توسط بشر کشف و بررسی نشده است. ضمن آنکه با قرار گرفتن در فاصله سه روزه از زمین، یک کره همیشه در دسترس هم می‌باشد. یک امر مهم درباره ماه این است که با تمرین روی ماه و انجام تجربه‌های مختلف، بشر می‌تواند از این تجربه‌ها هنگام رسیدن به کرات دوردست و غریبه استفاده کند. مساله کلیدی در ماه یافتن آب است. پژوهش‌های صورت گرفته به ویژه در قطب‌های ماه به همین منطقه و با این باور تحقق پیدا کرد که در ماه آب وجود دارد با این تفاوت که ممکن است به صورت یخ زده و یا اشکال دیگری این آب وجود داشته باشد. اهمیت ماه در این است که جایگاه همه مواد معدنی اصلی و مادر است. بنا به گفته بسیاری از دانشمندان که معتقدند در جایی که آب وجود داشته باشد، همه چیز هست، بنابراین برخلاف نظر بسیاری اهمیت آب به مراتب بیشتر از هیدروژن، نیتروژن و کربن است چرا که از آب می‌توان اجسام بالا را هم به دست آورد. پس در ماه در درجه اول باید به دنبال یافتن آب بود و هم‌اکنون هیچ تردیدی در ذهن پژوهشگران نیست که ماه توانایی آن را دارد که تبدیل به یک کلنی برای ساکنان زمین شود.

مریخ

مریخ یک مکان مرکزی در رویای آنانی است که می‌خواهند خارج از کره زمین زندگی کنند. و ماده کلیدی در آن اکسید کربن است که خود به معنای این است که می‌توان گیاه و سبزه در مریخ راه‌اندازی کرد. هوای مریخ بسیار رقیق است، اما یخ خشک شده در قطب‌های مریخ را می‌توان به کمک آیینه‌هایی که در مدار مریخ حرکت می‌کنند، آب کرد. درواقع در مریخ بسیار بیشتر از ماه آب وجود دارد، چرا که هم در قطب‌های مریخ آب وجود دارد و هم در لایه‌های زیرزمین. البته اگرچه نور خورشید در روز هنگام در مریخ بسیار قدرتمند است، اما با کاشتن مقادیر زیادی گیاه و سبزه، می‌توان اتمسفر مریخ را دستخوش تغییر کرد و اکسیژن را از آن به دست آورد. اما مشکل بزرگ در مریخ این است که همه آنچه که گفته شد و تغییرات جوی ممکن است میلیونها سال به طول انجامد در حالی که انسان زمینی کمتر از یکصد سال زمان در اختیار دارد تا بتواند منطقه دیگری را برای زندگی راه‌اندازی کند.

زهره

اتمسفر زهره تشکیل شده از گاز CO_2 می‌باشد و چنان دارای اتمسفر غلیظی است که فشار هوایی که در سطح زهره ایجاد می‌شود، برابر با فشاری است که انسان در عمق هزار متری در زیر اقیانوس اطلس احساس می‌کند. البته بر طبق پژوهش‌های انجام شده، زهره در دورانی (میلیونها سال پیش) شبیه به زمین بوده، اما بر اثر مشکلات جوی بیشتر آب خود را از دست داد که عنصر کلیدی برای ساختن کلنی در فضا محسوب می‌شود. البته برخی معتقدند که زندگی میکروبی در برخی از بخش‌های زهره وجود دارد، بویژه در ابرهایی که در آسمان زهره وجود دارند. اما یک مشکل بزرگ زهره چرخش بسیار آهسته آن است چرا که هر یکصد و هفده روز یکبار آفتاب بالا می‌آید. درواقع زهره که خواهر زمین به شمار می‌رود، حتی از مریخ هم برای تبدیل نمودن به کلنی مشکل‌تر می‌باشد.

اروپا

زمانی که از آب به عنوان عنصر کلیدی برای ساختن کلنی سخن می‌گوییم، باید از برخی از اقمار لایه خارجی منظومه خورشیدی بگوییم، اقماری که به تنهایی از یخ ساخته شده‌اند. یکی از مشهورترین در میان چنین اقماری، ماه مشهور متعلق به مشتری است که اروپا نام دارد. در اروپا که یکی از قمرهای مشتری است در زیر لایه‌های یخی، دریایی از مایعات وجود دارد که خود می‌تواند جایگاه مناسبی برای ساختن کلنی باشد.

تنها مشکل اینگونه اقمار که شامل اروپا هم می‌باشند، میزان بسیار کم نور خورشید است. اما در هر حال علیرغم سرد بودن، اقمار مشتری بخصوص اروپا شرایطی بسیار نزدیک به زمین از نظر جو و آب دارند و قابلیت کلنی‌سازی در آنها به مراتب بهتر و بیشتر از مریخ و زهره می‌باشند.

*** برخی از پیشرفته‌ترین پژوهش‌های بشری در زمینه کشف فضا بوده است و زمان آن رسیده که استفاده بهینه از چنین پژوهش‌هایی تحقق پذیرد***

ستاره‌های دنباله‌دار

ما ستاره‌های دنباله‌داری را که در منظومه خورشیدی در حال چرخش بوده و هر از گاهی از کنار زمین می‌گذرند، به عنوان یک تهدید می‌شناسیم و این البته به خاطر اتفاقی است که ۶۵ میلیون سال پیش تر رخ داد و یک ستاره دنباله‌دار به زمین برخورد کرد و باعث تغییرات جوی و از میان رفتن دایناسورها شد، اما یک امر مسجل است و آنهم غنی بودن ستاره‌های دنباله‌دار از موادی چون فلز، آب و حتی زندگی میکروبی است. ضمن آنکه از نور خورشید به اندازه کافی نیز برخوردار می‌باشند. تاکنون چند سفینه بدون سرنشین که به پرواز درآمده‌اند، توانسته‌اند تا خود را به ستاره‌های دنباله‌دار برسانند و اطلاعات وسیعی از آنها به دست آورند. برخی ستاره‌های دنباله‌دار را به دلیل مواد آن و همچنین نزدیک شدن به زمین، بهترین موقعیت برای کلنی‌سازی می‌شناسند. حتی چند بخش خصوصی در این مورد به تحقیقاتی پرداخته است.

پلوتو و دورتر

شعار برای یافتن مکان مناسب برای زندگی خارج از کره زمین، همانا «در جستجوی آب» می‌باشد. اگر در مکانی آب یافت شود، زندگی هم یافت می‌شود و هم می‌تواند ساخته شود و دانشمندان امور فضایی اعتقاد راسخ دارند که در خارج از منظومه خورشیدی یعنی از سیاره پلوتو به بعد، مقادیر بسیار زیادی آب وجود دارد، حتی چندین برابر میزان آب در کره زمین، اما تکنولوژی که بتواند به آسانی به چنین فواصلی سفر کند (سفر به پلوتو دوازده سال به طول می‌انجامد)، هنوز در دسترس بشر نیست. اما اگر روزی بشر بتواند سرعت خود را به سرعت نور نزدیک کند، آنگاه همه این سفرها به آسانی انجام می‌شود، ضمن آنکه یافتن آب و ساختن کلنی هم به همان نسبت به آسانی انجام می‌شود. بنابراین تنها مشکل اساسی بشر فعلاً سرعت می‌باشد که باید به سوی افزایش آن حرکت کند، آنگاه همه چیز و همه کار امکان‌پذیر خواهد بود. ■

دنیا بیش از آنکه اسفناک باشد، خنده‌آور است ● سیمپسون

مشاور خانواده

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع-ملکیان
(کارشناس ارشد روانشناسی مشاوره)
یکشنبه ها: از ساعت ۱۲ الی ۱۴
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۴ الی
۱۶ مشاوره حضوری (با هماهنگی
قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

راه رفع نگرانی مرگ

- در طول روز، چندین بار این فکر که نکند یکی از عزیزانم را از دست بدهم، از ذهنم می گذرد. اگر یکی از اعضای خانواده‌ام دیر به خانه برسد، تمام فجایعی را که ممکن است برایش اتفاق افتاده باشد، مجسم می کنم. ممکن است حالم خیلی خوب باشد اما ناگهان با خودم فکر می کنم: «اگر... چه می‌شود؟»

-- مسلماً از دست دادن عضوی از اعضای خانواده یا دوستی صمیمی، تجربه بسیار تلخی است. اهمیت دادن به سلامتی عزیزانتان، طبیعی است اما وقتی این اهمیت به ترس و نگرانی تبدیل شود و افکار شما را مشغول کند نه‌تنها طبیعی نیست بلکه به امری ناسالم تبدیل می‌شود. این نگرانی وسواس گونه ممکن است نتیجه یک نوعی اضطراب کلی باشد اما اگر نگرانی شما چنان فراگیر و مسلط است که منبع اصلی اضطراب شما به حساب می آید، احتمالاً علت مشکل‌تان اختصاصی‌تر است. ممکن است به دلیل ارزشی که برای خودتان قائل هستید، هویت‌تان را به دیگران ارتباط دهید... مرگ دیگری، به معنای مرگ روانی شماست؛ زیرا برای شما، تنها دلیل زندگی کردن، احترام، محبت و تحسینی است که از طرف عزیزانتان دریافت می کنید. اگر کسی را از دست دهید که اهدافتان به او وابسته است، تنها دلیل‌تان برای زنده ماندن از بین می‌رود. بسیاری از افراد موفق معمولاً می گویند چون والدین‌شان زنده نیستند تا شاهد موفقیت ایشان باشند، بسیار تاسف می‌خورند. اگر والدینتان تنها منبع اهداف شما بوده‌اند، ممکن است پس از مرگ آنها نتوانید در جهت پیشرفت گامی بردارید، زیرا دیگر مشوق و انگیزه‌ای برای این کار ندارید.

می‌خواهید همه، به ویژه افرادی که برایتان مهم هستند، از موفقیت‌های شما باخبر شوند. احساس می کنید خلاف عقربه‌های ساعت حرکت می کنید. می‌خواهید قبل از این که خیلی دیر شود، مورد احترام کسانی قرار گیرید که نقشی در زندگیتان دارند و مایه افتخار آنها باشید. چنین اضطرابی می‌تواند علاقه و پیگیری شما را خفه کند. زندگی خود را با عدم اطمینان زیادی می گذرانید و از لحاظ روانی دچار بی‌حرکتی خواهید شد.

اگر یکی از عزیزانتان را از دست بدهید، دیگر قادر به ادامه زندگی نیستید و معنا و مفهومی برای آن قائل نخواهید بود. این ترس، شما را فلج می کند و اغلب اگر در یک لحظه تمام دلایل خود را برای زندگی کردن از دست بدهید، قادر به انجام هیچ کاری نخواهید بود. احساس می کنید باید چیزی را ثابت کنید، اما سردرگم هستید. بین سخت کار کردن و پذیرفتن ریسک «تمام نکردن به موقع کار» و انجام ندادن هیچ کاری و ناراحت نشدن از این که خیلی به هدفتان نزدیک شده بودید، ولی به آن نرسیدید، گیر افتاده‌اید. این فقدان کنترل و عدم اطمینان، هنگامی که ذهن شما می‌خواهد خود را آرام کند، شبکه‌ای از نگرانی‌ها و دلواپسی‌ها را پدید می آورد. احساس می کنید باید عجله کنید و تحت فشار هستید، زیرا نمی‌دانید چقدر وقت باقی است. اما خیلی به ندرت، منبع این احساسها را به ترس مرتبط می کنید.

۱- به افرادی که در زندگی برایتان مهم هستند، بگویید چقدر دوستشان دارید.

وقت را تلف نکنید! تلفن را بردارید یا نامه‌ای به آنها بنویسید و بگویید چقدر دوستشان دارید و مورد تحسین و توجه شما هستند. اگر می‌خواهید منتظر «وقت و دلیل مناسبی» برای این کار شوید، بدانید که ممکن است آن موقعیت هرگز پیش نیاید. پس همین حالا اقدام کنید.

۲- هویت خود را با برقراری ارتباط با دیدگاه شخصی خودتان، تقویت کنید.

درحالی که دریافت احترام و تقدیر از عزیرانتان احساس بسیار خوبی در شما ایجاد می کند، اما باید یاد بگیرید که فعالیت‌ها و تلاشهایتان هستند که در شما احساس غرور به وجود می آورند. طوری زندگی کنید که دوست دارید، اهداف و آرزوهایی را دنبال کنید که شما را ارضاء می کنند. هنگامی که به جای پیگیری انتظارات دیگران، دنبال علاقه‌های خود باشید، می‌توانید براساس برنامه‌های خودتان زندگی کنید. زندگی همه، پر از عدم اطمینان است اما در مورد یک چیز می‌توانید مطمئن باشید: سریع‌ترین راه بدبختی، تلاش برای راضی کردن دیگران است.

۳- ریشه‌های خانوادگی‌تان را بررسی کنید.

در جامعه کنونی کمتر به بزرگترها احترام می‌گذاریم و البته تاثیرات منفی این کار را هم حس می‌کنیم. بدون داشتن پیوستگی با گذشته خود، نمی‌توانیم از وقایع گذشته درس بگیریم و زندگی بشری ارزش و معنای خود را از دست خواهد داد. ■

مشاوره خانواده

خانم مرضیه شیرازی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳
مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی)
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

انرژی شگفت‌انگیز روح

بهاره ندیری

بسیاری از کسالت‌ها به بیماری‌های جسمی ربط ندارد. کسانی که احساس کسالت و بیهودگی می‌کنند، حال‌شان با تلنگری روحی خوب می‌شود. درواقع همان طور که انرژی فیزیکی و جسمانی رژیم غذایی سالم، ورزش و استراحت مناسب، به ما انرژی جسمانی می‌دهد، خوب و درست زندگی کردن هم به ما انرژی روحی می‌دهد و سپس در ما احساس امیدواری، اعتماد به نفس، سرزنده بودن، عشق و... ایجاد می‌شود.

برای این که انرژی روحی شما هرز نرود و کاهش نیابد، از افرادی که مدام نق می‌زنند و شاکی هستند و شما را درگیر مشکلات شخصی خود می کنند، پرهیز کنید و وقت خود را با کسانی بگذرانید که به شما از خودتان احساس خوبی می‌دهند و موج مثبت تولید می‌کنند.

برای خشنود شدن دیگران زندگی نکنید. اگر دوست ندارید کاری را انجام بدهید، بگویید: نه! همان کسی باشید که خودتان می‌خواهید. همان کاری را انجام دهید که دلتان می‌خواهد. کسی که برای خشنودی دیگران زندگی می کند، درست مثل کسی است که برای انجام دادن کاری زحمت می کشد ولی سودش را کسی دیگر می‌برد.

برنامه‌های بزرگ و جدیدی طراحی کنید. وقایع و اتفاقات برجسته زندگی‌تان را مرور کنید. به یاد داشته باشید که هر کس از امیدهایی که برای آینده‌اش دارد، انرژی می گیرد.

هرگز در گذشته‌ها زندگی نکنید. نگویید که اگر با فلانی دوست نمی‌شدم یا اگر فلان شغل را انتخاب می‌کردید، چنین و چنان موقعیتی داشتید. هرگز با اگرها زندگی نکنید. روی زمان حال تمرکز کنید.

درست است که نمی‌توانید همه اتفاق‌های آینده را پیش‌بینی کنید، اما می‌توانید با ریختن برنامه‌هایی مناسب‌تر به اهداف زندگی خودتان برسید. شما به‌راحتی می‌توانید مسیر شغلی، روابط دوستانه و چگونه گذراندن اوقات فراغت خود را به کنترل خودتان درآورید. هر کسی می‌تواند به‌راحتی برای سرنوشت خود تصمیم بگیرد و این کار به‌شرطی شدنی است که از انرژی روحی بیشتری برخوردار باشد.

مشاوره حقوقی

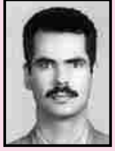

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی
۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵
باشماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت
خوانندگان خواهد بود.

مشاوره دندانپزشکی

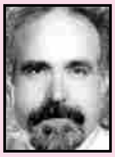

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و
دندان رنج می برند و نیاز به کاشت دندان،
ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی دارند
برای مشاوره می توانند روزهای چهارشنبه از
ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸
با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

حمیده اخوان

گفت‌وگوی صمیمانه با یک سازنده تنور محلی

شما نان به چه قیمتی می‌خورید؟

همسرم خیلی موقع‌ها به خاطر سختی کار عصبانی می‌شد و غر می‌زد، اما بعدش با زحماتی که پا به پای من می‌کشید، همه چیز را جبران می‌کرد

یادش بخیر... چقدر شیرین بود لحظاتی که مادربزرگم-پیرزن مهربانی که نَنَه صدایش می‌کردم-نان می‌پخت. سنی نداشتم آن روزها. نَنَه از ساعت پنج صبح نان پختن را شروع می‌کرد و من از همان ثانیه‌های شروع کار کنار تنور گرم می‌نشستم و نانی می‌خوردم و لذت پختن را می‌چشیدم لذتی که واقعاً وصف‌شدنی نیست!

اما هرباری که از آن پیرزن زحمتکش تشکر می‌کردم، می‌گفت: «من کاری نکردم. اگه مشهدی نورا... این تنور رو نمی‌ساخت من نمی‌تونستم نون بپزم.»

مشهدی نورا... را ندیده بودم. فقط می‌دانستم مرد میانسالی است که در روستایی به نام «صدرآباد» زندگی می‌کند و برای خانه‌ها تنور می‌سازد... سال‌ها گذشت. روستایمان تبدیل به شهرک شد. خانه‌های قدیمی خراب شدند و آپارتمان‌ها قد علم کردند. نانوایی‌های ماشینی به تنورهای قدیمی دهن کجی کردند. خانه نَنَه‌م دیگر تنور ندارد و چندین سال است که بوی نان تازه توی کوچه نپیچیده... نَنَه‌ام هر بار با یادآوری خاطره‌های گذشته اشک در چشم‌های کم‌فروغش پر می‌شود و اما مشهدی نورا...؛ در یکی از روزهای زمستان برای دیدنش به روستای صدرآباد می‌روم. روستایی کوچک در هشتاد و پنج کیلومتری جنوب تهران. این روستا، هنوز روستاست و خانه‌هایش هنوز کاه‌گلی.

صبح‌های زود هنوز از کوچه‌های این روستا بوی نان تازه توی صورت اهالی می‌زند. خانه نورا... محتشم هم کاه‌گلی‌ست و در کوچک و رنگ و رو رفته‌ای دارد.

در می‌زنم. صدای مهربان پیرمردی را می‌شنوم که به ترکی می‌گوید: کیمدی؟! پس از صدور اجازه ورود یاالله می‌گویم و داخل می‌شوم. پیرمردی لاغر روی گلیمی زیر نور آفتاب نشسته و پاهایش را دراز کرده و به محض ورود همسرش «خدیجه» را صدا می‌زند و می‌گوید: «یه خانوم اومده با تو کار داره» خدیجه می‌آید و تا مرا می‌بیند لبخندی شیرین بر چهره‌اش نقش می‌بندد و سلام و احوالپرسی می‌کند.

دستهای هنرمندمشهدی نورالله در حین ساختن تنور

می‌گویم نوه و دختر فلانی هستم. و آشنایی نتیجه می‌دهد و با همان لبخند جویای احوالشان می‌شود. کنار پیرمرد روی گلیم می‌نشینم و می‌گویم: «پدر جان، اومدم بهم بگین اون قدیما تنور رو چه جوری می‌ساختین؟» پیرمرد گریه‌اش می‌گیرد و می‌گوید: «جوونی مو گذاشتم تو این راه. کار خیلی سختی بود. تو این منطقه از هر ده تا خونه واسه نه تاشون با چه مشقتی تنور ساختم. با بدبختی بچه‌هامو بزرگ کردم. آخرش هم به هیچ جایی نرسیدم. کمردرد و پادرد دارم و شدم وبال گردن این زن...» به خدیجه اشاره می‌کند و او تشرزنان می‌گوید: «چی میگی مرد؟ این دختر اومده بپرسه چه جوری تنور درست می‌کردی نه اینکه...؟!» و ادامه می‌دهد: «درست کردن تنور خیلی دردسر داره دخترم» و مشهدی نورا... رشته کلام را با اشتیاق به دست می‌گیرد: «خاک رس جمع می‌کردیم. چند بار الکش می‌کردیم تا یکدست بشه. خاک رو روی قسمت سیمان شده حیاط که مخصوص این کار بود با آب مخلوط و گل درست می‌کردیم و با دست ورز می‌دادیم و با پا لگد می‌کردیم. موی بز و فضولات خشک و پودر شده گاو و گوسفند را روی گل می‌ریختیم و ورز می‌دادیم. ورز دادن کار خیلی سختی بود و دست و پاهایمان به شدت درد می‌گرفت. و هر چهار، پنج روز، روزی چند مرتبه کمی آب روی گل می‌ریختیم و ورز می‌دادیم و روی اون نایلون می‌کشیدیم تا خشک نشه. بعد از اینکه گل خوب رسید یا جاافتاد گلوله‌هایی در اندازه متوسط از گل درست می‌کردیم و چند بار محکم به محوطه سیمانی می‌کوبیدیم بعد گلوله گل رو بین دو تا کف دست بصورت نازک لوله می‌کردیم. چند بار لوله گل رو با دست ورز می‌دادیم تا دوباره تبدیل به گلوله بشه و گلوله رو با کف دست دوباره بصورت لوله نازک درمی‌آوردیم (به لوله‌های نازک گل به ترکی می‌گویند پیلتَه). اولین لوله نازک را روی محوطه سیمانی به شکل دایره می‌گذاشتیم و لوله‌های بعدی رو کم کم بزرگ و بزرگتر درست می‌کردیم (چون به دهانه تنور نزدیک می‌شدیم) و به همان شکل دایره روی لوله، لوله می‌گذاشتیم. تا به اندازه مورد نظر می‌رسید.

مشهدی نورالله و خدیجه

مشهدی نوالله در گذشته و امروز

✧ یعنی بعد از این کار تنور قابل استفاده بود؟

✧✧ نه دخترم تازه تنور که کارش تموم می‌شد باید روی نمای بیرون کار می‌کردیم و بعد حدود ۱۵ روز اون رو جلوی نور آفتاب می‌گذاشتیم تا کاملاً خشک بشه. بعد از این که تنور خشک شد به خونه مشتری که تنور رو سفارش داده بود می‌رفتیم و از آنجا که شکل تنور تقریباً استوانه‌ایی است، محل کار گذاشتن تنور رو به شکل استوانه می‌کندیم. بلندی‌اش به اندازه بلندی تنور و دایره‌اش یک متر گشادتر از دایره تنور. تنور رو به آرامی داخل گودال می‌گذاشتیم و فضای خالی دور تنور رو ابتدا با مخلوطی از خاک و ماسه و بعد با خاکستر پر می‌کردیم.

✧ چرا خاکستر؟

✧✧ چون خاکستر نمی‌گذاشت گرمای تنور از بین بره. البته روی خاکستر کاه‌گل می‌کشیدیم و فقط لوله سیمانی هواکش رو باز می‌گذاشتیم.

✧ یعنی این تنور آماده پخت نان بود؟

✧✧ هنوز نه روز بعد از به کار گذاشتن تنور باید فضولات گاو و گوسفند را داخل تنور می‌ریختیم و با ریختن نفت آن را آتش می‌زدیم تا بسوزد و خودش خاموش شود و این کار را برای سه روز متوالی تکرار می‌کردیم.

✧ دلیل این کار چه چیزی بود؟

✧✧ باعث می‌شد تنور از خامی بیرون آمده و ترک برندارد، وقتی هم که داخل تنور آتش روشن می‌کردیم، در هواکش را بر می‌داشتیم تا هوا جریان داشته این لوله هم امتحانش را پس بدهد و به اصطلاح آتش خاموش نشه. بعد از سه روز داخل تنور چوب می‌ریختیم و روشن می‌کردیم بعد از سوختن چوب‌ها و خاکستر شدنشون تنور آماده نون پختن بود...

بقیه در صفحه ۶۲

تنور قبل از مراحل نهایی

حیات عبارتست از اوج دائمی آمال و مرگ، سکوت آن امواج و اتفاقات است

● ایرانشهر

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: ندامتگاه مرکزی ورامین

پیمان با شیطان

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

چشمانم عقربه‌های ساعت را دنبال می کرد. دقیقاً پانزده دقیقه از ساعت یازده صبح گذشته بود و من همچنان منتظر دومین نفر برای انجام مصاحبه بودم. بیکاری کسلم کرده بود بنابراین سرم را با مجله‌ای که همراه داشتم گرم کردم، بالاخره بعد از بیست دقیقه انتظار دومین مددجو هم وارد دفتر واحد فرهنگی شد. پسر جوانی بود با قدی بلند و موهای کوتاه. ته‌ریش مرتبی هم داشت. این روزها کمتر زندانیان لباس زندان به تن می کنند و اکثراً با لباسهای شخصی در زندان تردد دارند. او هم از این قائده مستثنی نبود. با آن تی‌شرت اسپرت و شلوار گرمکن آبی که به پا داشت گویی در منزل مسکونی‌اش اقامت دارد.

صحبت‌مان را خیلی سریع آغاز کردیم. می گفت جرمی نکرده و به گناه ناکرده حبس می کشد. منتظر بود تا دادگاهی شود. بنابراین ما هم به عنوان یک مظنون سر صحبت را با او باز کردیم.

او ماجرای زندانی شدنش را اینطور شرح داد:

بیست و چهار سال دارم و فرزند سوم خانواده هستم. وضع مالی خوبی نداشتیم به همین خاطر تا سوم دبستان درس خواندم یک برادر و سه خواهر دیگر هم دارم که آنها هم دست کمی از من ندارند. پدرم در شهر و دیار خودمان یعنی یکی از روستاهای لرستان کشاورزی می کرد. درآمدش آنقدر نبود که بتواند زندگی خوبی را فراهم کند. تا اینکه بالاخره با احداث یک سد در زمین کشاورزی ما دولت ملک ما را خرید. پدرم پول نسبتاً خوبی بابت زمینش دریافت کرد و ترجیح داد با آن پول در شهرستان نماند. برادر بزرگم مدتها بود به تهران آمده بود و در کار لوله کشی برای خودش اسم و رسمی پیدا کرده بود، به پیشنهاد او پدرم هم خانه و زندگی‌مان را فروخت و رو به تهران نهاد. البته با آن پول در تهران جای خوبی گیرمان نمی آمد بنابراین در منطقه پاکدشت ورامین یک باب مغازه و یک واحد مسکونی خرید تا در سنین پیری روزگار خوبی داشته باشد. البته او مرا به عنوان دستیار خودش انتخاب کرد تا مثلاً کمک و یار او باشم.

البته من بعد از مدتی کار کردن در کنار برادرم لوله‌کشی را آموختم و به این ترتیب خودم مستقلاً به این کار مشغول شدم. مدتی که گذشت درآمدم خیلی خوب شد. خیلی راحت کار می کردم و پول خوبی درمی‌آوردم و خیلی زود توانستم یک موتورسیکلت و دو خط تلفن همراه اعتباری خریداری کنم و به کارم سرعت و توسعه بدهم. پدرم اجازه نداد به سربازی بروم. می گفت تو عصای پیری من هستی و نباید از من دور شوی! برای من هم فرقی نمی کرد بروم یا نروم. بنابراین حرف پدر را گوش دادم و نرفتم. درآمدم که به حد دلخواه رسید پدر و مادرم برایم آستین بالا زدند و دختر عمه‌ام را به عقدم درآوردند. البته من نتوانستم خانه‌ای اجاره کنم و پدرم لطف کرد در همان منزل خودشان به ما جا داد. در این مدتی که ازدواج کرده‌ایم من مستأجر پدرم هستم. البته او دوست ندارد از ما کرایه بگیرد، ولیکن من هر ماه مبلغی هر چند اندک به عنوان کرایه به پدرم پرداخت می کنم. فرزندم الان یک سال و هشت ماه دارد و چشم و چراغ خانه‌مان است. زندگی خوبی داشتیم شبها هم راحت سر بر بالین می گذاشتیم تا اینکه طوفان حوادث وزیدن گرفت. یک روز برای خرید از خانه بیرون رفتم غروب که به سمت خانه می آمدم با دختری برخورد کردم من دو سه بار او را در همان جاده دیده بودم اما هر بار بی‌تفاوت از کنارش گذشتم این بار نمی‌دانم چه نیرویی مرا وسوسه کرد تا کنار پایش بایستم گویی شیطان به من دستور می‌داد و من مثل آدمهای مسخ شده فقط اطاعت می کردم. دخترک وقتی دید من کنارش ایستادم، مکث کرد و به چشمانم خیره شد من در یک لحظه شماره تلفن‌ام را نوشتم و در کیفش انداختم و این آغاز ماجرای ما شد. او همان شب به من زنگ زد من در همان گفتگوی اولیه به او گفتم که من زن دارم و اصلاً هم نمی‌خواهم زندگی‌ام به مشکل بربخورد. او هم با روی گشاده پذیرفت که با من فقط یک دوستی در حد حرف زدن برقرار کند. چرا که او هم قصد ازدواج ندارد. فقط تنهاست و دنبال دوستی می گردد که لحظات تنهایی‌اش را با او تقسیم کند و به این ترتیب دوستی ما آغاز شد. او هر روز با من تماس می گرفت اوایل صحبت‌ها فقط در مورد خانواده و برادرانش بود اما کم کم او از مشکلاتش گفت. از اینکه سه برادر دارد و خواهری ندارد. اینکه برادرها اغلب به او زور می گویند و برادر کوچکتر اغلب او را تنبیه بدنی می کند و گله و شکایت از این داشت که به او اجازه بیرون رفتن نمی‌دهند و اگر زمانی پایش را از خانه بیرون بگذارد ساعتها مورد بازخواست و تنبیه قرار می گیرد.

دلم برایش می‌سوخت مثل پرنده‌ای زندانی بود اما از من کاری ساخته نبود من روز اول به او گفته بودم که همسر و فرزند دارم بنابراین با این آگاهی او نیز نمی‌توانست از من توقعی بیش از یک شنونده داشته باشد.

او نیز به همین شنونده بودن من قانع بود. مدتی که گذشت وجدان درد به سراغم آمد هم از بابت همسرم و هم نسبت به این دختر احساس گناه می کردم. بنابراین یک روز به دخترک گفتم درددلت را به کسی بگو که بتواند برایت کاری انجام دهد ضمن اینکه می‌ترسم همسرم از این ماجرا مطلع شود و زندگی خصوصی من به خطر بیفتد. اما او دست‌بردار نبود و هر روز حداقل دو مرتبه با من تماس می گرفت. دروغ نمی‌توانم بگویم در طول این مدت خود من هم به او وابسته شده بودم و ناخودآگاه منتظر تماس او بودم. احساس می کردم از این ماجرا خلاصی ندارم.

از طرف دیگر مدتی بود که کار لوله کشی کمی راکد شده بود یعنی اطراف ما ساخت و سازی انجام نمی‌شد که لوله‌کشی بخواهند هرچه بود کار خرده‌کاری بود که دردی از من دوا نمی کرد. بیکاری عذابم می‌داد نگران خرج و مخارج زندگی بودم تا اینکه یک روز یکی از همشهریهای خودمان را دیدم که سر ساختمان کار می‌کرد. با خودم گفتم کار عار نیست بنابراین از او خواستم تا اگر به کارگر احتیاج داشتند خبرم کند. روز بعد او با من تماس گرفت و گفت می‌توانم

برای کار به آنها ملحق شوم. خیلی خوشحال شدم. به هرحال کمک خرجی برای زندگی ما بود. از سوی دیگر از آن دخترخانم هم خواستم که دیگر با من تماس نگیرد. ادامه این ارتباطات تلفنی به صلاح هیچکدام ما نبود. همسرم داشت به تلفن‌های گاه و بی‌گاه او به من مشکوک می‌شد نمی‌خواستم او از زندگی مشترکمان دلسرد شود ما یک بچه داشتیم که آینده او از درددلهای این دخترک برایم مهمتر بود بنابراین خیلی شفاف، واضح، روشن و قاطع از او خواستم تا دیگر تحت هیچ شرایطی با من تماس نگیرد حتی به تهدید هم متوسل شدم و گفتم اگر با من تماس داشته باشد موضوع را به پدر و یا برادرانش خواهم گفت. اما او به حرفهایم توجهی نکرد و باز هم به تماسهای تلفنی‌اش ادامه داد. تا اینکه من با همان همشهریمان کار ساختمانی را آغاز کردیم.

به رسم کارگران ساختمانی تلفن‌های همراهم را در جیب لباسم قرار دادم لباس کار پوشیدم و مشغول کار شدم. دخترک آن روز چندین بار با تلفن‌های من تماس گرفت اما جوابی نشنید تا اینکه غروب، همین همشهریمان گفت تلفن‌های تو از صبح بارها و بارها زنگ خورده چرا جواب نمی‌دهی؟ گفتم مدتی است دختری مزاحم من است نمی‌خواهم جوابش را بدهم اما او گفت حتماً مشکلی پیش آمده که او از صبح چند بار تماس گرفته، جوابش را بده شاید کاری داشته باشد. وقتی او دوباره تماس گرفت ناچار شدم پاسخش را بدهم. گفتم چرا با من تماس گرفتی؟

دخترک گفت من اعتبار تلفنم تمام شده، لطفاً با من تماس بگیرید. از قضا هر دو تلفن من اعتبار نداشتند گفتم من هم اعتبار ندارم. همشهریمان پرید وسط که با تلفن من (که خط دائمی بود) تماس بگیر! من از همه جا بی‌خبر هم با گوشی او تماس گرفتم. او جواب تلفن را نداد ناچار پیامک فرستادم که به تلفن من جواب بدهد. بعد هم زنگ زدم. باز هم همان حرفهای همیشگی! اِمی گفت. می‌خواهد مرا ببیند. گفتم من به هیچ عنوان تمایلی به این دیدار ندارم. اما دوستم گفت بگذار بیاید اینجا شاید مشکلی دارد. بعد هم گوشی را از من گرفت و آدرس ساختمان را به دخترک داد. نمی‌دانم که چقدر طول کشید که او آمد. من و همشهریم هر دو رفتیم پایین. دخترک حرف تازه‌ای نداشت من به او تاکید کردم که دیگر آنجا نیاید چرا که اگر صاحب کارمان او را می‌دید هم برای او هم برای ما بد می‌شد.

اما این پایان ماجرا نبود و قصه دیگری شکل گرفت. شماره تلفن آن دختر روی گوشی این همشهریمان مانده بود. او با وجودی که همسر و فرزند داشت بدش نمی‌آمد شیطنت هم داشته باشد. بنابراین ارتباط تلفنی را با او آغاز کرد. البته به من گفت که چه نقشه‌هایی در سرش هست. یک روز می‌گفت می‌خواهم زنم را طلاق بدهم و او را بگیرم. یک روز می‌گفت می‌خواهم هر دو را با هم داشته باشم. یک روز می‌گفت می‌خواهم فقط با او دوست باشم، به هرحال برایش یک تفریح جدید درست شده بود. البته در این فاصله دخترک یک بار دیگر هم به ساختمان ما آمد که من او را با پرخاشگری بیرون کردم. از طرف دیگر کار در ساختمان با فیزیک بدنی من تناسب نداشت. اعتراف می‌کنم که کار ساختمانی بنیه قوی می‌خواهد که من نداشتم اغلب شبها از درد ناله می‌کردم و نمی‌توانستم بخوابم. همسرم به من گفت اگر چند روز دیگر همینطور ادامه دهم دو سه برابر آنچه را که قرار است مزد بگیرم باید هزینه درمان بدهم. دیدم درست می‌گوید اگر مشکلی برایم پیش می‌آمد تحت پوشش هیچ بیمه‌ای نبودم و باید تا آخر عمر علیل و ذلیل می‌ماندم. بنابراین روز بعد به صاحب کارمان گفتم برای ادامه کار حداقل به دو کارگر دیگر احتیاج داریم او با آوردن یک کارگر دیگر موافقت کرد، اما عملاً تا سه بعدازظهر آن روز هیچ کارگری به جمع ما اضافه نشد. من هم که وضع را اینطور دیدم خداحافظی کردم و زدم بیرون.

قرار شد دستمزدم را همشهریمان بیاورد غروب در منزلمان تحویل دهد. به خانه که رسیدم متوجه شدم که سیمکارت یکی از گوشی‌هایم نیست حدس زدم که همشهریمان برداشته، گفتم حتماً شب با پول می‌آورد. از آنجا که سر و وضع نامرتبی داشتم به حمام رفتم تا دوش بگیرم از حمام که بیرون آمدم تلفنم زنگ خورد، شماره سیمکارت خودم را روی صفحه گوشی دیگرم دیدم، تصور کردم همان همشهری خودمان است اما متوجه شدم همان دختر است که با تلفن خودم، با من تماس می‌گیرد. گفت که می‌خواهد به همراه همین همشهریمان به گردش برود. از من هم دعوت می‌کرد تا به همراهشان بروم.

عصبانی شدم و گفتم هر غلطی که می‌خواهی بکن! اما به من دیگر زنگ نزن!... او ناراحت شد و گوشی را بدون آنکه قطع کند به همشهریمان داد. از آنطرف هم او به تصور آنکه تلفن قطع است گوشی را در جیبش گذاشت به این ترتیب من توانستم اندکی از مکالمات آنها را بشنوم که با چند ناسزا به من شروع شد و بعد هم با صدای حرکت موتورسیکلت صدای آنها قطع گردید. با رفتن آنها من تصمیم گرفتم به سلمانی بروم. با دو نفر از رفقایم که پسردایی و پسرعمه بودند به «مامازند» رفتیم. بعد هم سوار اتوبوسهای شرکت واحد شدیم و به قیامدشت رفتیم. تا از سه‌شنبه بازار آنجا کمی خرید کنیم. ساعت از هشت شب گذشته بود که من به خانه برگشتم اولین چیزی که از همسرم پرسیدم آن بود که همشهریمان پول را آورد یا نه؟ همسرم هم گفت نیاورده.

عصبانی شدم. ابتدا روی گوشی خودم که دست او بود زنگ زدم اما زنی گوشی را جواب داد. هرچه سوال کردم کیست؟ و چرا سیمکارت را برنگردانده؟ اما او فقط به من خندید و گفت؛ چون وسیله نداشته نتوانسته بیاید و قول داد بلافاصله که موتورش را آوردند پول و سیمکارت را بیاورد. آن شب من از خستگی زود خوابیدم. اما گویا او پول را به برادرش داده بود و آن بنده خدا هم پول را همان شب آورد و به همسرم تحویل داد.

به این ترتیب ماجرای من و همشهریمان از نظر من تمام شد اما من از خیلی چیزها بی‌خبر بودم تا آن که شب بعد وقتی من با چند نفر از رفقایم در پارکی نشسته بودیم تلفنم زنگ خورد و همسرم گفت که از اداره آگاهی چند مامور به دنبالم آمده‌اند. من از همانجا به اداره آگاهی رفتم و بلافاصله دستگیر و بازداشت شدم به جرمی که نمی‌دانستم. سه روز گذشت تا اینکه بالاخره همشهریمان که فراری بود دستگیر شد. با دستگیر شدن او تازه فهمیدم چه بلایی بر سرمان آمده است. گویا دخترک از همان روزی که این دو با هم به گردش رفته بودند ناپدید شده بود.

ابتدا تصور می‌شد ماجرا یک آدم‌ربایی ساده‌است. البته آدم‌ربایی جرم سنگینی داشت ولی در برابر جرم سنگین‌تر قتل، خب ساده است. با پیدا شدن جسد سوخته دخترک، جرم آدم‌ربایی به قتل تبدیل شد و به این ترتیب ماجرا شکل دیگری به خود گرفت. حالا علیرغم اینکه من دو شاهد دارم که شهادت داده‌اند در آن روز من همراه آنها بودم، به دلیل اینکه این همشهری نامردمان اعتراف کرده من هم همراه آنها بوده‌ام الان نزدیک دو ماه است در زندان گرفتار و بلاتکلیف مانده‌ام.

روزگار بدی را می‌گذرانم. نمی‌دانم آخر و عاقبتم با این پرونده به کجا خواهد کشید. پولی هم ندارم که بتوانم وکیل اختیار کنم. زن و فرزندانم بیرون اسیر مانده‌اند و خودم اینجا گرفتارم. خدا لعنت کند شیطان ملعون را که زندگی آرامم را اینگونه آشفته کرد.

■

در پرانتز

(گاهی اوقات مسیر زندگی انسانها چنان دستخوش حوادث ناگهانی می‌شود که حتی خودش هم باور نمی‌کند اینطور همه چیز زیر و زبر شود. اما اگر کمی منصف باشیم و به عنوان فرد سومی از بیرون به ماجراها نگاه کنیم می‌بینیم که زیاده‌خواهی و بی‌فکری‌های هر کس اولین دشمن اوست که می‌تواند انسان را از اوج عزت به حضیض ذلت بیفکند، این مرد فقط در پی هوسرانی و وقت گذرانی احمقانه خود طرح دوستی با دختری را ریخت که چنین عاقبتی را برایش رقم زد. اگرچه او بعدها متوجه اشتباه خود شد و تلاش کرد تا خود را از مهلکه نجات دهد اما تاوان اشتباه سنگین‌اش را باید به گونه‌ای سنگین پرداخت می‌کرد اگرچه این تاوان برایش سنگین است. اما باز هم جای شکرش باقی است که جرمش در حد اتهام است و اگر بتواند اثبات کند که در این ماجرا نقشی نداشته یعنی خداوند به او فرصت دیگری داده است تا بتواند برای خدا بنده‌ای مطیع، برای پدر و مادرش فرزندی سربه‌راه، برای همسرش شوهری وفادار و برای فرزندش پدری نمونه باشد. حال باید دید آیا او لیاقت این فرصت دوباره را داشته یا باز هم با دست خود چاله‌ای بر سر راه خویش خواهد کند که او را به اسفل‌السافلین خواهد فرستاد؟)

هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

● لقمان حکیم

این سوژه شما را شگفت‌زده می‌کند

کیانا نصرت‌زاده

> *حالا بعد از ده سال من شاید تنها زنی باشم که در این نوع کسب و کار مشغولم. هنوز گاهی برای مراجعه کننده‌ها تعجب آور است ولی من به شغلم و حرفه‌ام افتخار می‌کنم*

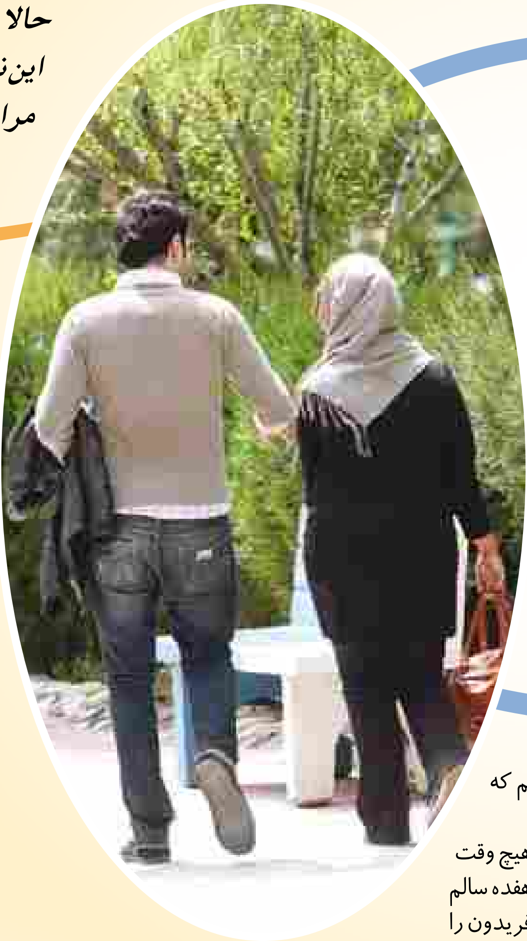

به یک حساب سرانگشتی احتیاج داشتم که ببینم دخل و خرجم با هم می‌خواند یا نه...

فریدون که فقط پول درمی آورد ولی هیچ وقت حساب پولش را نداشت... از وقتی شانزده هفده سالم بود، وظیفه داشتم حساب و کتاب چکهای فریدون را داشته باشم. تاریخ‌های آنها را یادداشت می کردم که سر موعد پرداخت شود. فریدون اصلاً نمی‌توانست چنین نظمی داشته باشد. من به عنوان خواهر کوچکتر همیشه حواسم به کارهای او بود. بعد از فوت پدرم، وظیفه چرخاندن مغازه پدر به عهده او بود و با درآمد آن باید خرج من و مادرم را می‌داد. اما این حساب و کتابها ساده بود و هیچ پیچیدگی در آن نبود تا اینکه یک دفعه زندگی به تلاطم افتاد... مادرم یک عمل قلب درپیش داشت. خانه احتیاج به بازسازی داشت و فریدون هم نمی‌توانست حساب و کتاب زندگی را داشته باشد.

درست نمی‌فهمیدم چرا بعضی ماهها فریدون درآمدش زیاد است و بعضی ماهها خرج یومیه را هم درنمی‌آورد. یک جای کار لنگ می‌زد. خودش هم نمی‌دانست چرا...

تصمیم گرفتم مدتی بروم تو مغازه و حساب و کتابها را داشته باشم. هر چند چندان عرف نبود که یک زن فروشنده لوازم یدکی ماشین‌آلات سنگین باشد! اما موضوع زندگی و مرگ بود و حرف مردم و نگاههای عجیب و غریبشان برایم مهم نبود... فریدون روزهای اول خیلی ناراحت بود ولی کم کم به حضورم عادت کرد.

هفته‌های اول بیشتر سعی می کردم سر از کارها دربیاورم و قطعات را بشناسم. بررسی می کردم که از کجا قطعات می آید و به چه شکلی فروخته می‌شود. کار کمی سخت بود ولی من صبح تا شب یادداشت برمی‌داشتم و شبها تا دیروقت یادداشتها را می‌خواندم تا گره کور این مغازه باز شود... یواش یواش متوجه شدم اختلاف قیمت‌هایی وجود دارد که هیچ دلیل منطقی پشتش نیست. یکی دو بار از عمده‌فروشها پرسیدم. آنها هم جوابهای سربالا به من می‌دادند. یکی می گفت، فلان جنس چینی درجه یک است اما آن یکی چینی درجه دو... یا بهانه می‌آوردند که دلار بالا و پایین شده! اما به نظر من این حرفها منطقی نمی آمد... رفتم سراغ چند تا از دوستان قدیمی پدرم که در همین صنف کار می کردند و کم کم کار را سپرده بودند به پسرهایشان. چیزهایی هم از آنها یاد گرفتم ولی فریدون هیچ علاقه‌ای به این ریزه کاریها نداشت. همه توی بازار فریدون را می‌شناختند که یک پسر ساده و دست و لباز است. هر کسی از راه می‌رسید از او پول قرض می گرفت و خیلی وقتها فریدون فراموش می کرد از آنها چک یا رسیدی بگیرد.

من کم کم به این وضع نظم دادم و اجازه نمی‌دادم مثل گذشته عمده فروشها گرانفروشی کنند و یا خریدارها با چکهای بی‌محل خرید کنند... خیلی‌ها از این سخت گیریهای من دلخور بودند و حتی زیر پای فریدون می‌نشستند که قباحت دارد یک زن در مغازه بنشیند و صاحب اختیار شود. اما من گوشم به این حرفها بدهکار نبود. همین شد که در عرض شش ماه پس‌اندازی پیدا کردیم که به راحتی قلب مادر را عمل کردیم و خانه هم بازسازی شد.

کارها را بین خودم و فریدون تقسیم کردم... حساب و کتابها و دخل و خرج با من بود و بقیه کارها با فریدون...

مادر خیلی دلش می‌خواست فریدون را زن بدهد. برای همین به خواستگاری ستاره رفتیم و بعد از چند ماه مراسم عروسی برگزار شد. به ستاره گفتم که باید امور مالی خانه را به عهده بگیرد. فریدون مرد زحمت کشی است ولی دل صاف و پرمهرش را خیلی‌ها مورد سوءاستفاده قرار می‌دهند... خوشبختانه ستاره دختر عاقلی بود و خیلی زود زندگی فریدون را جمع و جور کرد. دیگر تو محل کسب و کارمان معروف شده بودیم که زنهای فامیل ما همه مثل مردها کار می کنند و تجارت انگار تو خونمان است.

مغازه پدرم رونق خاصی گرفت. مشتری‌ها از قیمت‌های ما راضی بودند. نقد می‌فروختیم ولی ارزان‌تر، اعتبارمان هم اینجوری بالاتر می‌رفت. کم کم مغازه‌های اطراف به یک فروشنده زن عادت کردند و حرف و حدیثها کمتر شد.

نزدیک به سی سال داشتم و غرق کار بودم. مادرم اما دلواپس ازدواج من بود. فکر می کرد دیر شده و باید هرچه زودتر بجنبم... خواستگارها هر کدام شرط و شروطهایی داشتند که من نمی‌توانستم قبول کنم. مثلاً اینکه بعد از ازدواجم یا کار نکنم یا شغلم را عوض کنم. اینکه تجارت را فراموش کنم و... و... و...

من هیچکدام را نمی‌توانستم قبول کنم چون می‌دانستم حالا دیگر علاوه بر زندگی مادرم و فریدون، سرنوشت زن و بچه‌های فریدون هم به این مغازه بستگی دارد و اگر دست از کار برمی‌داشتم خدا می‌دانست سرنوشت آنها چه می‌شد.

اما بالاخره من هم مرد ایده‌الم را پیدا کردم... در سن ۳۳ سالگی با فردی ازدواج کردم که شرایط مرا پذیرفت و حتی تشویقم کرد که به این کار ادامه بدهم...

حالا بعد از ده سال من شاید تنها زنی باشم که در این نوع کسب و کار مشغولم. هنوز گاهی برای مراجعه کننده‌ها تعجب آور است ولی من به شغلم و حرفه‌ام افتخار می کنم و خانواده‌ام پشتیبان من هستند. امیدوارم هر روز بیش از روزهای قبل قابلیت‌های ما زنها شکوفا شود و این باور جمعی باشد که دیگر زنها موجودات ضعیفه‌ای نیستند...

■

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

دست به گریبان با مشکلات عاطفی

آقای احسان از خوزستان چنین نوشته‌اند:

من پس از دریافت دیپلم، ضمن ادامه تحصیل در فروشگاه پدرم مشغول به کار شدم و اتفاقاً پس از چند سال دختری را که در نزدیکی‌های محل کار من با خانواده‌اش زندگی می کرد پسندیدم و با او قرار ازدواج گذاشتم. درواقع قرار ما این بود که دو سالی صبر کنیم تا اینکه من به تحصیلات دانشگاهی خود ادامه و پایان دهم و سپس به خانه بخت برویم، اما پس از دو سال که تدارکات ازدواج را آغاز کرده بودیم، ناگهان توسط چند منبع آگاه، از شرایط زندگی او و خانواده‌اش آگاه شدم، ضمن آنکه باخبر شدم او و خانواده‌اش دارای پایگاه اخلاقی درستی نیستند. این درحالی بود که من بسیار تابع اخلاق و اخلاقیات هستم. به هر حال پس از آگاهی از همه چیز به ناچار قرارهای میان من و او برهم خورد. اما این برهم خوردن از نظر عاطفی به من لطمه فراوانی وارد کرد. چرا که من به واقع به او عادت کرده بودم و به او علاقه‌مند شده بودم. در نتیجه کنار گذاشتن او ضربه روحی شدیدی را بر من وارد آورد. ضربه‌ای که تا حالا هم ادامه دارد. البته به یاری خداوند و با کمک گرفتن از دوستانم و

همچنین به مراجعه به یکی از بهترین روانشناسان استان، تا حدودی توانستم بر آن ضربه روحی غلبه کنم و بهترین راه را جهت فراموش کردن آن مشکل در آن دیدم که دوباره به فکر ازدواج باشم و چنین شد که رفتن به خواستگاریهای متعدد را هم در دستور کار قرار دادم.

تاثیرات مخرب

اما زهی خیال باطل. درحالی که من تصور می کردم که با رهایی از خاطرات گذشته و از آن واقعیت ضربه زننده، می‌توانم دوباره به ازدواج فکر کنم و مانند هر خواستگار دیگری تقاضای ازدواج با دختران جوان را مطرح کنم، اما ناگهان متوجه این نکته شدم که تاثیرات مخرب آن واقعه بیشتر از آن است که من قادر به فراموش کردن آن شدم. درواقع من متوجه شدم که هیچگونه علاقه‌ای به دختران جوان ندارم و مشاهده آنها مرا به یاد واقعه گذشته می‌اندازد و در نتیجه در ذهنم دلبستگی فراوانی به بانوان مسن‌تر پیدا کرده‌ام و تصور می کنم که می‌توانم به آنها اعتماد کنم و با آنها ازدواج کنم. البته مشکل بزرگ من این است که سن این بانوان باید بیشتر از ده سال با من فاصله داشته باشد. البته خودم می‌دانم که این یک تفکر غیر طبیعی و غیر واقعی است، اما چه کنم که اصلاً نمی‌توانم به دختران جوان‌تر اعتماد کنم و حتی نوعی تنفر نسبت به آنها در ذهنم پرورانده‌ام. حال این مشکل باعث شده که چنان دچار خجلت بشوم که دیگر با هیچکس حتی دوستانم هم رفت و آمدی نداشته باشم و رابطه‌ام را با همه از دوست گرفته تا فامیل قطع کنم. رفتن به سر کار و بازگشت به منزل، تنها رفت و آمدم را تشکیل می‌دهد.

خلاصه دچار وضعیتی شده‌ام که خودم را بسیار افسرده و ناراحت مشاهده می کنم. ضمن آنکه تفکرات غیرطبیعی هم مرا رها نمی کند. حال از شما تقاضا می کنم که اگر راهی برای رهایی از چنین تفکراتی می‌دانید مرا راهنمایی کنید تا من هم مثل یک جوان عادی به آینده و به ازدواج فکر کنم و خودم را از شرایطی که در آن به دام افتاده‌ام، برهانم.

پاسخ ویژه

از ذهنیت تا واقعیت

آقای احسان از خوزستان:

البته دلیل عمده‌ای که شما قادر نشده‌اید تا تماماً آن واقعه قبلی در زندگی خودتان را فراموش کنید و هر بار به گونه‌ای روی ذهن شما تاثیر مخرب و منفی را ادامه می‌دهد، این است که در آن جریان شما از نظر عاطفی صدمه دیدید.

یعنی اینکه علاقه فراوانی به آن دختر اول در زندگی خودتان داشتید و برای مدت دو سال هم این عاطفه را بیشتر و بیشتر در خودتان پرورانده بودید، اما به آن شدتی که رابطه قطع شده غرور و عاطفه شما را جریحه‌دار کرد، شما لطمه بسیاری دیدید که روی روح و جسم شما تاثیر گذاشته و حتی با اینکه از روانشناس هم کمک گرفته بودید، آن لطمه به نوع دیگری به ذهن شما بازگشت و باعث ایجاد تخریب‌های تازه‌ای در تفکر شما شده است. اما جالب است بدانید که اتفاقاً تنها راه موثر برای غلبه بر جراحات عاطفی که به شما وارد شده این است که دوباره آن را با یک ماجرای عاطفی دیگر جانشین سازید و این عاطفه باید از جهات مختلف شباهت فراوانی به عاطفه قبلی داشته باشد. البته یاری گرفتن از روانشناس و حتی داروهای ضدافسردگی و امثال آن هم می تواند تاثیر گذار باشد، اما خلأ عاطفی را باید با یک عاطفه دیگر که بدون شباهت نباشد پر کرد. بنابر این باید توجه داشته باشید که مقصود این است که باید دوباره در خواستگاری از دختر جوانی که دلخواه شما باشد، این احساس را در خودتان پرورش دهید.

در این میان زنان مسن و بزرگتر که دارای فاصله سنی باشند کارایی لازم را ندارد چرا که در درجه اول به هیچ وجه شباهتی به آن عاطفه قبلی که برای شما مشکل‌ساز شده ندارد و نمی‌تواند عاطفه گمشده را در شما تداعی کند.

ضمن آنکه اصولاً این یک تفکر غیر طبیعی و ناشی از ضربات روحی شما است که نمی‌تواند به عنوان یک فکر واقعی و عملی هدف قرار گیرد و به آن احترام گذاشته شود.

ناشی از یک عقده

فکر غیر طبیعی که آن را شرح داده‌اید، ناشی از یک عقده ایجاد شده در شما بر اثر جراحت عاطفی وارد شده به شما است چرا که این جراحت باعث شده که شما در ذهن دختران جوان را به یکسان فرض کنید و از اینکه به آنها دل ببندید، دچار واهمه شوید و در نتیجه از آنجا که جوان هستید و نیازهای عاطفی دارید، طبیعتاً به دنبال آن هستید تا برای او جانشینی را پیدا کنید و این جانشین همانا زنان مسن می‌باشند که در ذهن شما، دارای خطری که مثل سابق جراحت عاطفی در شما ایجاد کند، ندارد. در صورتی که این یک ذهنیت کاملاً اشتباه و ساختگی است که مبنای آن هم تنها عقیده شما به خاطر مشکل پیش آمده می‌باشد.

راه طبیعی را دنبال کنید

فراموش نکنید که شما برای اینکه سلامت فکر و ذهن خود را به دست آورید، باید در راه طبیعی حرکت کنید و از ذهنیت‌های غیرطبیعی و ناسالم دوری جویید. حال حرکت در جهت طبیعی است که به طور قطع احساسات طبیعی را هم در شما برمی‌انگیزد و دیری نمی گذرد که دوباره احساس عاطفه در شما بیدار می‌شود که طبیعی است و می‌تواند جانشین احساس عاطفه‌ای که تبدیل به عقده شده، شود که این جانشین شدن خودبه‌خود، روند طبیعی و سلامت را به فکر شما می‌بخشد که نتیجه آن از بین رفتن افسردگی در شما است و از آنجا که در حرکت از راههای طبیعی نتیجه مثبت را تجربه می کنید آنگاه در سایر امور مهم همان حرکات طبیعی و تفکر و ذهنیت طبیعی را دنبال می کنید، از جمله رفت و آمد با کسان و دوستان و خروج از گوشه گیری، و سرانجام یک ازدواج موثر و خوب و توأم با عاطفه و عشق که حرکت شما را به سوی سعادتمندی و خوشبختی تضمین خواهد کرد.

موفق و پیروز باشید

رنج بردن، بیشتر از مردن جرأت و جسارت می‌خواهد ● ناپلئون

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

آشوب استثنایی در خواستگاری

این دایی احمد من، آشوب به پاکن قهاری است. هر سال تابستان که از پاریس به تهران می آید انگار نذر دارد چند تا از این خواهرزاده ها و برادرزاده ها را زن یا شوهر بدهد!...

این دایی احمد من، آشوب به پاکن قهاری است. هر سال تابستان که از پاریس به تهران می آید انگار نذر دارد چند تا از این خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌ها را زن یا شوهر بدهد!... امان از دست دایی احمد!

دایی جان سی سالی است که به فرانسه رفته است. آنجا صاحب زن و بچه شده و ماندگار شده است... تابستانها یکی دو ماهی به ایران می آید و به قول خودش می آید که هوای ایران به سر و کله‌اش بخورد و لذت زندگی را ببرد تا بقیه سال بتواند زن فرانسوی و بچه‌های یخ موبورش را تحمل کند!!

البته برای مزاح این را می گوید. عشق او به زن و بچه و به ایران، او را برای همیشه آواره مرزها کرده!

آن سال هم انگار قرعه به نام من افتاده بود. تازه درسم تمام شده بود و دنبال کار می گشتم. دایی احمد همان شب اول که مرا دید، گفت: به جای اینکه اینقدر دنبال کار بگردی برو شوهر کن.

من هم به شوخی گفتم: حالا کو شوهر؟!

دایی اخمی کرد و گفت: خیلی هم دلشان بخواهد، دختر به این خوبی و نجیبی باید صبح یک خواستگار داشته باشد شب یک خواستگار دیگر!...

آن شب اصلاً به عاقبت این حرف فکر نکردم. یعنی اصلاً فکر نمی کردم چنین عاقبتی داشته باشم!

خلاصه دایی احمد انگار جدی جدی تصمیم گرفته بود مرا شوهر دهد. از آن روز به بعد هر کجا که می‌رفتیم چشم چشم می کرد که یک پسر خوب برایم پیدا کند.

طبق معمول که دایی هر سال به شهرهای ایران سفر می کرد، آن سال تصمیم گرفت به یزد برود و از قضا من و چند تا از دخترخاله‌هایم هم با او. به یکی از هتل‌های سنتی یزد رفتیم و دایی جان آنقدر از محیط و معماری آن خوشش آمد که رفت سراغ رئیس هتل و کلی با او گپ زد و در این میان فهمید رئیس هتل یک پسر تحصیلکرده دارد که کنار پدرش مشغول به کار شده. دایی احمد هم بی‌مقدمه به او گفته بود که یک خواهرزاده مجرد دارد و...

خلاصه پاک آبروی مرا برد و از آن بدتر که مرد بیچاره توضیح داده بود که پسرش طبق رسم خانوادگی نامزد دخترعمویش است... من که داشتم آب می‌شدم. اما این اول راه بود... به تهران که برگشتیم به دیدن یکی از دوستان قدیمی‌اش رفت و آنجا هم پرس‌وجو کرد که آیا پسر خوب مجرد سراغ دارند یا نه... دوست قدیمی دایی احمد هم یکی دو پسر را معرفی کرد و...

نمی‌دانید چه آبروریزی شده بود. هرچه سعی می کردم دایی را مجاب کنم که دست از کارهایش بردارد فایده‌ای نداشت. به نظرش اصلاً عیبی نداشت

درپیچ وخم دادگاه

راشین مختاری

تجربه آموزنده دو مرغ عشق

تمام مدت سعید موبایل به دست در حال چک و چانه زدن بود و شبنم در سکوت معناداری فرو رفته بود

... فکرش را نمی کردم یک روز داور طلاق شبنم و سعید باشم! زمانه‌ای شده. دیگر به هیچ چیز نمی‌شود امید بست. از دیشب تا حالا گیج و منگم که چطور ممکن است دو مرغ عاشق بخواهند از هم جدا شوند.

از دوستان قدیمی سعید هستم. او را از برادرم هم بهتر می‌شناسم. پسر صبور و آرامی است. نه اهل بلندپروازی و نه نازک دل و زودرنج... داستان عشق او با شبنم به سالها قبل بر می گردد. وقتی ما در دانشگاه فوق‌لیسانس می‌خواندیم، شبنم تازه دانشگاه قبول شد. پسرخاله‌اش رفاقت دوری با ما داشت و از ما خواهش کرد که به شبنم کمک کنیم و حداقل کتابها و جزوه‌های سالهای قبل را در اختیارش بگذاریم.

این شروع آشنایی ما با شبنم بود. او دختر ساده و مهربانی به نظر می‌رسید و خیلی زود حس کردم سعید به او علاقه‌مند شده. ولی نه سعید امکان ازدواج داشت و نه شبنم سن و سالی داشت، ولی توی چشم هر دوی آنها برقی بود که یقین داشتم دیر یا زود رابطه آنها نزدیک و نزدیکتر می‌شود.

سعید درسش که تمام شد یکراست رفت دنبال بازار کار. من اما نشستم تو خانه و درس خواندم تا برای کنکور دکتری شرکت کنم. همین باعث شد یک وقفه‌ای بین روابط ما ایجاد شود و نفهمیدم چه شد و از کجا شروع شد که یکدفعه سعید بهم زنگ زد و گفت: فرداشب داریم می‌رویم خواستگاری شبنم.

هر چند انتظار چنین خبری را داشتم ولی شوکه هم شدم. چون خبر داشتم شبنم پدر متولی دارد و سعید آه در بساط نداشت!

داستان عشق عاشقی آنها برملا شد. مثل همه قصه‌های عشقی، پدر شبنم با این وصلت مخالفت کرد. از طرف دیگر شبنم و سعید راسخ‌تر جلوی بزرگترها ایستادند و گفتند تصمیم‌شان را عوض نمی کنند.

جنگی به پا شد و عاشقان پیروز شدند! پدر سعید تنها ارثیه‌اش که یک قطعه زمین کوچک در شمال بود را فروخت و عروسی سعید را راه انداخت. آپارتمانی اجاره کردند و زندگی‌شان شروع شد. هر وقت می‌رفتم خانه آنها ذوق‌زده می‌شدم وقتی می‌دیدم این دو چطور به زندگی‌شان عشق می‌ورزند. اما از همان ابتدا هم یک مشکل جدی نهفته بود. آن هم تلاش شبنم برای سازگاری با این زندگی بود...

که یک دختر دنبال شوهر بگردد تا یک پسر دنبال زن!

اما عرفی گفتند رسمی گفتند... من اینجوری خیلی خجالت زده می‌شدم ولی از نظر دایی کار کاملاً عادی بود.

من حسابی کلافه شده بودم به‌طوری که می‌خواستم بروم شیراز خانه عمه‌ام بمانم تا دایی تعطیلاتش تمام شود و از ایران برود و به این آبروریزی‌اش خاتمه بدهد...

در این میان از قضا در محل کارم با پسری آشنا شده بودم که ظاهراً آدم معقولی بود. اما یک کلمه به دایی نگفتم که بیاید و آبروریزی به‌پا کند...

فقط دو هفته به رفتن دایی مانده بود که یک روز به محل کارم تلفن کرد و گفت: می‌خواهم بیایم دنبالت که برویم خرید...

آخروقت آمد ولی عماد همکارم هنوز نرفته بود. از قضا رئیسم کاری به من داده بود که مرا تا دیروقت آنجا نگه داشت و دایی مجبور شد یک ساعتی معطل شود و در این یک ساعت از اقبال خوب یا بد من هم‌صحبت عماد شد.

وقتی از شرکت بیرون زدیم، خدارو شکر دایی حرفی راجع به عماد نزد و نفس راحتی کشیدم. فکر کردم یا از صرافت این کار افتاده یا از عماد خوشش نیامده و به این قضیه اهمیتی نداده...

هفته بعد عماد از طریق یکی از همکارها از من خواستگاری کرد و اجازه خواست همراه خانواده بیایند و...

من هم تلفن پدرم را دادم... دایی احمد دیگر رفته بود و احساس می‌کردم چه اتفاق خوبی است که در نبود دایی این مراسم برگزار می‌شود...

خلاصه اینکه این رفت و آمدها به ازدواج من و عماد ختم شد... عماد اصرار داشت مراسم عروسی‌مان در تابستان انجام شود که دایی احمد هم آمده باشد!

اول تعجب کردم که چرا این اصرارها را می‌کند تا اینکه یک روز رازی را برملا کرد و گفت: همان روز که دایی احمد به شرکت آمده بود، از هر دری با من صحبت کرد و از من پرسید که چرا ازدواج نمی‌کنم...

من هم گفتم به محض اینکه یک دختر خوب پیدا کنم دست به کار می‌شوم و او هم با خنده گفت: این خواهرزاده من...

من هم وقتی مطمئن شدم تو قصد ازدواج داری، خوشحال شدم و با اعتماد به نفس بیشتر پا پیش گذاشتم، ولی همان جا دایی احمد از من قول گرفت این موضوع را فعلاً به تو نگویم والا جواب تو منفی خواهد بود...

خنده‌ام گرفت. نمی‌دانستم از دست دایی احمد عصبانی باشم یا بخندم!...

اما این داستان ختم به خیر شد. حالا ۵ سال از عروسی‌مان می‌گذرد و زندگی خوبی با هم داریم. دایی احمد اما هر سال از ما می‌خواهد یک شام مفصل به او بدهیم به خاطر کار خیری که برایمان انجام داده!!!...

■

خیلی وقت‌ها حس می‌کردم او علیرغم خصلت ذاتی‌اش دارد با این زندگی سازگار می‌شود. سعید اما تو هپروت بود. شاد و شنگول، توی ابرها سیر می‌کرد. شبنم سعی می‌کرد با درآمد کم سعید بسازد و دخل و خرج را هماهنگ کند...

اما هرچه زندگی‌اش راحت‌تر می‌شد او منزوی‌تر بود... تا اینکه یک بار هر سه با هم به سفر رفتیم. تمام مدت سعید موبایل به دست در حال چک و چانه زدن بود و شبنم در سکوت معناداری فرو رفته بود. یکی دو بار هم سر مسائل ساده جر و بحث کردند... دلم می‌گرفت وقتی می‌دیدم این دو مرغ عاشق سر هم داد می‌کشند.

یک روز که کنار ساحل نشسته بودیم شبنم بغضش ترکید و گفت: سعید خیلی عوض شده. دیگر اون سعید سابق نیست.

نخواست بیشتر توضیح دهد ولی به محض برگشتن از سفر، سعید را صدا زدم و در خلوت از او پرسیدم که ماجرا چیست؟

سعید مفصل برایم تعریف کرد که از دست شبنم کلافه شده است. زن متوقعی شده و هر روز از او توقعات بیشتر و بیشتری دارد و او هم مجبور می‌شود بیشتر کار کند.

باورم نمی‌شد که شبنم چنین زنی باشد ولی سعید می‌گفت دخترهای پولدار جان به جانشان کنی، لوس و ننر هستند... اولش شاید با نداری آدم بسازند ولی خیلی زود خسته می‌شوند.

اما شبنم حرف دیگری می‌زد. می‌گفت این سعید است که افتاده به چشم و هم‌چشمی و می‌خواهد از شوهرخواهرهای من کم نیاورد و مدام دنبال این است که به همه ثابت کند بی‌دست و پا نیست و می‌تواند حتی از آنها هم پولدارتر باشد!!

قضیه پیچیده شده بود و هرچه سعی کردم کلاف سردرگم این ماجرا را درک کنم فایده‌ای نداشت.

تا اینکه یکدفعه دیشب سعید بهم زنگ زد و از من خواست به عنوان یکی از داورهای طلاق آنها امروز به دادگاه بیایم. شوکه شدم. تا صبح خوابم نبرد. امروز که آمدم دادگاه تازه حرفهایی را شنیدم که مغزم داغ کرد. شبنم اسم زن دیگری را به میان آورد. سعید کتمان نمی‌کرد. او را به گوشه‌ای کشیدم و ماجرا را پرسیدم. با بغض گفت: هیچ وقت با زنی ازدواج نکن که از نظر مالی سطح زندگی‌اش بالاتر از تو باشد چون خواسته یا ناخواسته همیشه احساس حقارت می‌کنی.

اما من مردم و احتیاج دارم که زنی به من افتخار کند... برای همین زن دیگری وارد زندگی‌ام شده. او از جنس و طبقه خودم است. حتی یک هدیه کوچک می‌تواند خوشحالش کند. در ناز و نعمت بزرگ نشده، برای همین حتی یک رستوران خوب می‌تواند او را ذوق‌زده کند. ولی شبنم از روز اول انگار برای از جان گذشتگی آمده بود. این دست به قناعت‌هایش حال مرا بد می‌کرد.

■

شکوفه‌های زندگی

سارینا معبودی

پرهام محمدی

سیده فاطمه هاشمی

سیدعلی هاشمی

صبا عباس نژاد

هدیه عباس نژاد

آرمیتا مهرآور

رناک کاظمی

سماء درویشی

زینب فرزانه پور

کسرا نفر

رها احمدی

علی جوادی پور

رضا باقرزاده

هنگامی که به خوشبختی فکر نمی کنید، خوشبخت هستید

● ژرژورتن

ترازو

امیر پرندک

یخدان مؤیدی یکی از دیدنی‌های کرمان

یخدان مؤیدی جاذبه‌ای دیدنی است که در مرکز شهر کرمان قرار دارد. نقشه یخدان دایره‌ای شکل و پوشش آن با خشت و ملاط رس است. یخدان سقف حصاری بلند و قطوری دارد. در برنامه تعمیرات، پی‌ها تقویت شده و اندوده‌ای از کاهگل بر آن کشیده‌اند. بازسازی کنگره‌ها نیز از جمله تعمیرات انجام شده در یخدان است.

پارسایی

ریاکاری در مراسم معنوی

مدتی است در شهر کهن و مذهبی باغبادران توسط عده‌ای از صاحبان سرمایه در مراسم سوگواری تاجهای گل با قیمت‌های گزاف و حجیم تقدیم می‌شود. جالب اینکه با ایماء و اشاره از مرثیه خوانها می‌خواهند که نامی از آنها برده شود. متاسفانه با اینگونه اقدامات فضای معنوی حاکم بر جلسه ترحیم تبدیل به ریاکاری، تجملات و زورآزمایی مادی می‌شود!

حال سوال این است، این جماعت اگر طرفدار پاسداری از ارواح درگذشتگان هستند چرا به فرزندان درگذشتگان که در بیکاری و اعتیاد و سایر ناهنجاریها دست و پا می‌زنند یاری نمی‌رسانند؟

باغبادران — خبرنگار اطلاعات هفتگی

جاده لوشان به جیرنده پر از چاله و چوله

قابل توجه وزارت محترم راه و ترابری و مدیر کل محترم راه و ترابری استان گیلان و رئیس اداره راه و ترابری شهرستان رودبار.

جاده لوشان به جیرنده و (داماش) نیاز مبرم به ترمیم و روکش آسفالت دارد. با توجه به تردد کامیونهای سنگ سیمان خزر و کامیونهای معدن زغال سنگ البرز غربی و کامیونهای حمل آب‌معدنی داماش جاده لوشان به جیرنده کاملاً از بین رفته و درحقیقت تردد وسایل نقلیه سواری خیلی سخت و دشوار شده‌است. (جاده کاملاً دست‌انداز شده‌است) با توجه به فرارسیدن ایام بهار و تابستان و آغاز اردوهای دانش‌آموزی و سفرهای مردم به مناطق گردشگری و زیارتی بخصوص حرم مطهر امامزاده محمد حنیفه (علیه‌السلام) و بازدید از محل گل زیبا و نادر سوسن چلچراغ (داماش) و ییلاق برهبن و... انتظار داریم تا مشکل خرابی جاده هر چه زودتر برطرف شود.

لوشان خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی: ایرج فدایی بیورزنی

کشف یک پل تاریخی در باغملک!

مدیر حفظ آثار فرهنگی، تاریخی سازمان آب و برق خوزستان گفت: یک پل تاریخی در شهرستان باغملک پیدا شده است.

به گزارش روابط عمومی سازمان آب و برق خوزستان، حمید ثریانی از شناسایی یک پل‌بند تاریخی مربوط به دوره افشاریه با پیشینه‌ای حدود ۳۰۰ سال در منطقه «برم جمال باغملک» خبر داد.

وی افزود: از این پل بند که در پنج کیلومتری شمال شرقی بخش میداوود در حوالی شهر باغملک شناسایی شده است، در زمان حاضر برای آبیاری مزارع کشاورزی پیرامون آن استفاده می‌شود.

محمدعلی یوسفی — خبرنگار اطلاعات هفتگی

جاده راور — کوهبنان علائم راهنمایی ندارد

جاده راور — کوهبنان از محورهای پرتردد بوده و مهمترین مسیر مواصلاتی شمال استان کرمان به استان یزد به شمار می‌رود، ولی متاسفانه این جاده علیرغم کوهستانی بودن فاقد هرگونه علائم ایمنی و هشداردهنده است و به دلیل بُعد مسافت تا شهر راور وقوع هرگونه حادثه رانندگی در این محور خسارات جبران‌ناپذیری به دنبال خواهد داشت. به هرحال امید است مسوولان مربوطه در اداره راه و ترابری درخصوص رفع نقایص و کمبودهای این جاده اقدامات لازم را صورت دهند.

محمود جعفری - کوهبنان

ماهی و میگو سوغات هندیجان

کسانی که‌ازاین‌پس به بندر هندیجان سفر می کنند می‌توانند از بازارچه ماهی ته لنجی این شهر دیدار و خرید کنند. فرماندار هندیجان می گوید: در این بازار قیمت ماهی نسبت به بازار ارزانتر است و این کار با همکاری تعاونی خدمات صیادی و شیلات و تعاونی خدمات شناورهای تجاری و گمرک انجام شده است. سوغات این بندر انواع ماهی و میگوی دریایی واجناسی است که از کشورهای عربی وارد می‌شود.

ناصر حکیمی — خبرنگار اطلاعات هفتگی

ضرورت همکاری مردم با شهرداری

در بیشتر معابر روی پارچه‌ای نوشته شده است: «زباله های خود را ساعت ۲۱ در مخازن زباله بگذارید.» متأسفانه برخی خانواده ها توجهی به این موضوع ندارند و هر وقت دلشان خواست زباله ها را در مخازن می‌گذارند. این کار موجب انباشته شدن سطل‌های زباله در ساعات روز و انتشار بوی مشمئز کننده آن در فضا می‌شود. از این‌رو، ضرورت دارد مردم با شهرداری همکاری کنند و برای این که بهداشت محیط رعایت شود، زباله هارا در رأس ساعت تعیین شده در محل‌های تعیین شده قرار دهند.

کیمیا کلانتری - تهران

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان متروی همه شهرهای دارای مترو به فکر معلولان هم می‌بودند و با تجهیز و نصب پله‌های مکانیزه که برای معلولان قابل استفاده باشد به نیازهای معلولان جامه عمل می‌پوشاندند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان در شهرهای غرب استان مازندران هم به اندازه کافی جایگاه سوخت ایجاد می‌کردند تا دارندگان وسایط نقلیه و اتومبیل‌های عبوری در این شهرها دچار مشکل نمی‌شدند.

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری رشت بر تعداد زباله‌دانی‌های مکانیزه در مناطق مختلف شهر می‌افزود تا هم از هجوم حیوانات ناقل بیماری‌ها مانند سگ و گربه به زباله‌ها و پراکندن آنها در معابر عمومی جلوگیری شود و هم بر کار و زحمت کارگران رفتگر شهرداری افزوده نشود.

◇ **چه خوب بود اگر** شهرداری بندرانزلی اینک که در آستانه تابستان و فصل استفاده مردم از آب دریا قرار داریم بیش از همیشه به فکر تامین بهداشت و نظافت ساحل بندرانزلی و غازیان باشند تا مردم بتوانند از آب دریا به خوبی و راحتی استفاده کنند.

◇ **چه خوب بود اگر** در زباله‌دانی‌های غازیان و بویژه کُردمحله از اجتماع سگها و گربه‌ها که بیماری‌های عفونی فصلی را به سرعت انتقال می‌دهند جلوگیری می‌شد تا اهالی این محله از ازدحام و سر و صدای این جانوران در امان باشند.

◇ **چه خوب بود اگر** استانداری اردبیل بیش از اینها به فکر بیکاران استان می‌بود و به جای ۳۰ هزار فرصت شغلی برای همه‌ی بیکاران این استان شغل تامین می‌کرد.

◇ **چه خوب بود اگر** به روستاهای کوهدشت هم آب‌رسانی می‌شد تا ۱۲۶ روستای این شهرستان از نعمت خدادادی آب محروم نمی‌ماندند و در تابستان طاقت‌فرسا از تشنگی عذاب نمی‌کشیدند.

◇ **چه خوب بود اگر** طرح مدیریت سلامت در مدارس مازندران که در دست تدوین است هرچه زودتر به سر و سامان می‌رسید تا دانش‌آموزان این استان از مزایای این طرح بهره‌مند شوند.

◇ **چه خوب بود اگر** همه‌ی راههای عشایری سبزوار مرمت می‌شد تا عشایر میهن‌پرست این منطقه در جابه‌جایی‌های خود دچار مشکل نشوند.

◇ **چه خوب بود اگر** مقامهای مسوول در استانداری کهکیلویه و بویراحمد برای همه‌ی بیکاران این استان شغل مناسب تامین می کردند

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان مبارزه با گرانفروشی در شهرستان قائم‌شهر جلوی بالا رفتن بی‌رویه قیمت‌ها را می‌گرفتند تا گرانفروشان بلای جان مردم نباشند.

◇ **چه خوب بود اگر** مسوولان بلند پایه شهرداری گنبدکاووس بر کار رفتگرهای این شهر بیشتر نظارت می‌کردند تا زباله‌ها به موقع از زباله‌دانی‌ها و معابر عمومی جمع‌آوری می‌شد و با فرا رسیدن تابستان خدای نکرده مشکلی برای اهالی این شهر پیش نمی‌آمد.

حدیث جانبازی که اجزای بدنش را نیز به مردمش بخشید و رفت...

و باز هم عروج شقایقی دیگر

*خدماتی که در دیگر نقاط جهان برای جانبازان جنگ ارایه می‌دهند، به هیچ وجه قابل مقایسه با ایران نیست

و چه زیباست جنس معامله خدا با بندگانش که چگونه است که ترکشی یک سانتی و بی‌ارزش، انسان را به سمت شهادت و تقرب به خدا برد و باعث عاقبت به خیری او می‌شود. خداوند از دیرباز، ترکش علقه و محبت خود را در بدن این شهید جانباز به ودیعه نهاده بود تا در زمان مقرر و پس از سال‌ها، نامزد و منتخب خود را به خود برساند.

تابناک ـ محمود گودرزی، مهاجر مسافری بود که پس از سال‌ها دوری از معشوق و معبود خود، سبکبال پر گشود و به سوی معبود خود شتافت؛ عاشقی که به عشق میهن، حتی پس از پایان جنگ نیز ذره ذره وجود خود را بخشید و رفت.

گویی معشوق حلقه نامزدی خود را به دست او و جان او را به نام خود کرده و حال پس از این هجران، او را به سوی خود فراخوانده بود. ترکش به جای مانده در بدن محمود مهاجر، نشان برگزیده بودن او بود و هم‌اکنون پس از سال‌ها آنان را به هم رساند و چه زیبا!

آنچه می‌خوانیم، ناشنیده‌هایی است از داستان عاشقی شهید جانباز محمود گودرزی از زبان دکتر محمدحسن آزما، پزشک مطلع از وضعیت ایشان در تهران:

محمود، متولد ۱۳۴۳ و پدر دو فرزند است که در سال ۱۳۶۷ در عملیات بیت‌المقدس ۵ در منطقه عملیاتی پنج‌وین مجروح شد. وی جانباز ۲۰ درصدی بود که به اجبار اطرافیان این درصد را پذیرفته بود، چرا که به صورت عادی هم که در نظر می گرفتیم، درصد جانبازی ایشان، خیلی بیش از اینها بود و این یار دیرین همچنان با او همراه گشته تا این که حدود یک ماه پیش به خاطر درد بسیار در ناحیه کمر و مشکلاتی که برای ایشان پیش آمده، به پزشک مراجعه می کند.

وی پس از بازگشت از مطب پزشک، گویی صلای فراخوانده شدن را دریافته و برای رفتن آماده می‌شده است. چه بزرگ است روح وی و چه عزیز بوده است، میهن برای وی که حتی در آخرین لحظه‌های زندگی نیز باز هم روحیه ایثار و از خودگذشتگی به جوشش در آمده و گویی خواسته بی‌خود از خود شود و به دیار باقی بشتابد و در همین زمان بوده که به خانواده‌اش وصیت می کند که اگر روزی اعضای بدنش نیز بتواند جان هم‌وطن دیگری را نجات دهد، کوتاهی نکنند.

با وخیم شدن حال وی، خانواده‌اش او را برای مداوا از شهرستان بروجرد به تهران می‌آورند؛ اما پس از بررسی‌های بسیار، پزشکان متوجه می‌شوند که در اثر وجود ترکش، خون وارد مغز و مخچه شده و باعث لخته شدن خون و نرسیدن خون به مغز وی شده و به این ترتیب، بیمار دچار مرگ مغزی می‌شود.

به دنبال این رخداد بود که پزشکان بیمارستان به خانواده وی پیشنهاد اهدای اعضا را می‌دهند و خانواده نیز که گویی رنج راه و غم عزیزشان، گفته عزیز سفر کرده را از خاطرشان برده بود، با شنیدن این پیشنهاد به یاد می آورند، وصیت این شهید بزرگوار را و با کمال میل پذیرای آن می شوند و به این صورت بود که «قلب، دو کلیه و کبد» محمود گودرزی نیز در تداوم ایثارش اهدا می‌شود.

دکتر آزما در این باره مطلبی می‌آورند که آوردن آن در این نوشتار خالی از لطف نیست. وی از تداوم ایثاری گفتند که بسیاری از جانبازان ما آن را در وجود خود دارند و چه زیباست، بی هیچ چشم داشتی آماده هر گونه از خودگذشتگی هستند، بدون داشتن برچسب درصد جانبازی.

وی می گوید: اما هم‌اکنون وجود سیاست گذاری‌های بد و نامطلوب، باعث شده است که مردم دیگر به جانباز و فرزند شهید و ایثارگر نگاه خوبی نداشته باشند، که این خود جای بسی پرسش است؟!

اینها همه در حالی است که اگر به هر کجای دنیا بنگریم، حضور شرافتمندانه افراد تنها به اندازه ۲۴ ساعت در جبهه ارزشی نمادین دارد؛ برای نمونه در الجزیره، نمادی است به نام «نماد ایثارگری» که هر روز صبح، مردم برای ادای احترام به شهدایشان در برابر آن نماد ادای احترام می کنند و آن را نماد عشق می‌دانند؛ حال آن که در ایران چنین چیزی سراغ نداریم و نمی‌بینیم.

وی می‌افزاید: خدماتی که در دیگر نقاط جهان برای جانبازان جنگ ارایه می‌دهند، به هیچ وجه قابل مقایسه با ایران نیست و ادامه می دهد که روش بنیاد شهید بسیار اشتباه است که در ازای کمترین خدمات‌رسانی، آن را در بوق و کرنا می کند، حال آن که در دیگر کشورها این خدمات به چندین برابر و درصد ارایه می‌شود.

دکتر آزما مصاحبه با خبرنگار «تابناک» را این گونه پایان می‌دهد که چه زیباست جنس معامله خدا با بندگانش و قشنگی کار را در این خلاصه کرد که چگونه است ترکشی یک سانتی و بی‌ارزش، انسان را به سمت شهادت تقرب به خدا می‌رساند و باعث عاقبت به خیری او می‌شود و...

منبع: تابناک

معرفی کتاب

از کعبه تا عشق

نگاهی دوباره به حماسه انسان ساز عاشورا

مولف: حسینعلی رحمتی

رقعی، چاپ اول، ۲۱۱، صفحه، ۱۴۰۰۰ریال

یکی از مهمترین وموثرترین وقایعی که در تاریخ اسلام به وقوع پیوسته حادثه کربلا ونهضت عاشوراست، واین کتاب به مطالب ناگفته وپرسشها و ابهامات وشبهه هایی که در اطراف نهضت عاشورا برای نسل امروز مطرح می شود زمینه پاسخگویی درستی را فراهم سازد. این کتاب در بیست عنوان (شریعه) به مطالب مورد نظر پرداخته وبا نمایه سازی وذکر منابع و آیات وروایات مطالعه وپرداختن به مطالب این کتاب را برای مخاطبین آسان نموده است.

علاقمندان به تهیه این کتاب می‌توانند کتاب مورد علاقه خود را در کنار سایر عناوین انتشارات اطلاعات با درنظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف از فروشگاهها ونمایندگیهای موسسه اطلاعات تهیه نمایند.

نیایش گلها

نیایش گل‌ها به همراه کتاب خانم مرغه و جوجه‌های رنگی و دم پنبه‌ای و این دیگه چه اردکیه! جزو کتابهایی هستند که خانم مرضیه غفاریان مشکین کار نگارش و نقاشی‌های زیبای آنها را نیوشا اصغری بر عهده داشته و جالب است بدانید که کتاب دم پنبه‌ای در جشنواره خردمندانه جزو بهترین کتاب شناخته شد و در سال گذشته هم عنوان کتاب نمونه سال را از آن خود کرد و اما کتاب نیایش گل‌ها. کودکان در این کتاب با نماز خواندن آشنا می‌شوند اما نه با شیوه‌ای که تا کنون مرسوم بوده است. بلبل شیرین لهجه، اذان می گوید. گل‌های زیبا و رنگارنگ با شبنم وضو می گیرند. گل مروارید، مُهر آنهاست. پشت سر پاک ترین گل می‌ایستند و دو رکعت نماز عشق می‌خوانند. نقاشی‌های این قصه چنان زیباست که هر کودکی با دیدن آنها مشتاق می‌شود سر در پی شبنم بگذارد و بر سجاده دشت نماز عشق بخواند.

این چهار کتاب را انتشارات آوای برتر با کاغذی اعلا چاپ کرده و هر کتاب دوازده صفحه است و قیمتی مناسب دارند.

با ثروت می توانید در قلوب مردم رخنه کنید، ولی با اخلاق می توانید در قلبشان جای گیرید ● حضرت محمد(ص)

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره پنجم

کاغذهای کوچک رنگی

نداالسادات میرعلمی - تهران

«ندا سادات میرعلمی» نویسنده نوجوان و نوقلم که شانزده ساله است و دانش آموز سال دوم دبیرستان، با نوشتن داستان کوتاه «کاغذهای کوچک رنگی» به پشتوانه ذوق و قریحه قوی داستان‌نویسی، توانمندی تخیل و اندیشه‌اش را به منصه ظهور رسانده است.

این داستان‌نویس بااستعداد، به لطف دقت نظر و توجه به کاربرد سنجیده نظرگاه و نثر و زبانی متناسب با موضوع و مضمون نه‌چندان تازه و بدیع مورد نظرش، داستانی تفکربرانگیز و به‌یادماندنی نوشته است و بی گمان با کارپیگیر و سخت گیری و سختکوشی در خواندن و نوشتن برنامه‌ریزی شده، آینده‌ای درخشان خواهد داشت.

چرخهای ماشین بر تن سرد آسفالت پنجه می‌کشد و جیغ بلندش انگار تمام خیابان را فرا می‌گیرد و می‌لرزاند. اتومبیل متوقف می‌شود و من احساس می‌کنم که با شدت به چیزی برخورد کرده است... سر و صدا و همهمه‌ی مردم بلند می‌شود. سرم را کمی به چپ و راست می‌چرخانم، نمی‌دانم چرا ناگهان احساس گیجی می‌کنم. سرم را به عقب برمی‌گردانم و عده‌ای از مردم را می‌بینم که کنار ماشین، دور صحنه‌ی تصادف حلقه زده‌اند. آنقدر گیج و سرگردانم که حوصله‌ی کنجکاوی ندارم. فقط نگاهی کوتاه و گذرا به اطرافم می‌اندازم. همه جا برایم آشناست، نمی‌دانم چرا تمام وجودم را حسی مبهم فرا گرفته... با بی‌حوصلگی از خیابان عبور می‌کنم، به طوری که صدای خش خش کفشم - وقتی پاشنه‌ی آن را روی آسفالت می‌کشم - در گوشم می‌پیچد.

به پیاده‌رو که می‌رسم حالم کمی بهتر می‌شود. نفس عمیقی می‌کشم . روبه‌رویم درهای شیشه‌ای ساختمان بزرگی گشوده شده. به سوی ساختمان بزرگ حرکت می‌کنم. یک قدم مانده تا به در برسم، می‌ایستم. انگار دچار فراموشی شده باشم، از خودم سوال می‌کنم: اینجا کجاست؟ یک قدم به عقب می‌روم و به تابلو بزرگی که بر سر در ساختمان زده‌اند، نگاه می‌کنم: «بانک»! چند بار این کلمه را زیر لب تکرار می‌کنم و بعد وارد ساختمان می‌شوم و نگاهم را به صف طولانی روبه‌رویم می‌اندازم. مردی بلند قامت با سرعت از کنارم عبور می‌کند و کنار نفر اول صف می‌ایستد. سر و صدا بلند می‌شود. مردی عصبانی از

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** آقای ابراهیم گرجی‌زاده — شاهین‌شهر**

درود بر شما دوست بسیار گرامی و نویسنده خوش ذوق و پرشکیب.

صفای جان و زلال هستی و سخاوت قلب‌تان از خلال داستانها و نوشته‌ها و نامه‌هایتان تاثیری نیک بر جای می‌گذارد. با پرهیز از تعارفهای متداول، همین قدر می‌توانم بگویم که کلام مکتوب شما وقت و حال این دوستتان را در این جا و این مکان و زمان، خوش ساخت. فروتنی و روشن‌بینی واقعگرایانه‌تان حقیقتاً تاثیر گذار است و تامل‌برانگیز.

شور و شوق و امیدتان هم در این سن و سال و بر پی تجربه‌های گران‌سنگ عمری که لامحاله با گذر دشوار از فراز و نشیب‌ها و غمشادی‌های ناگزیر، گویا به دنبال روشنی و حقیقت وقار گرفته، به من انتقال یافته است.

بهتر است در این مجال مشخص و فرصت اندک، سرراست به داستانهایتان بپردازیم: پاکیزه و بدون حشو و زوائد می‌نویسید.

نثر و زبان داستانی‌تان هموار است و خواننده آن، در همان سطرهای نخستین هر اثرتان کم و بیش درمی‌یابد که به اصطلاح نه‌تنها تازه از راه نرسیده‌اید بلکه شاید به سالیان دراز بیشتر وقت‌های فراغت‌تان را به جد و با اشتیاق جستجوگرانه بر سر خواندن و نوشتن گذرانده‌اید.

با این پشتوانه بالفعل می‌توانسته‌اید و کماکان می‌توانید در کار داستان‌نویسی، به مجموع عنصرهای اساسی داستان از جمله ایجاد صحنه، شخصیت‌پردازی، ایجاد لحن برای القای انگیزه روایت، کاربرد سنجیده نظرگاه (زاویه دید) ساختن موقعیت و پیشبرد روایت در پرتو کنش‌ها و واکنش‌های میان شخصیت‌ها، پدیده‌ها و درنهایت برپا داشتن به سامان داستان در ساختاری همخوان و متناسب با الزام‌های هنری برون ساخت و درون ساخت متن، عمیقاً و با ذهنیتی خلاق توجه کنید.

بی‌شک در جریان پیوسته‌ای که در روند مطالعه دارید، به شیوه‌ها و شگردهای ظریفی که هر نویسنده قدراول — بنابر پسند هنری و اندیشه‌ها و گرایش‌هایش در دنیای داستانی خاص خود — دارد و با سنجیدگی‌های پنهان و آشکار به کار می‌زند، پی می‌برید.

برای شما که می‌خواهید — و می‌توانید! - با پشتوانه غنی تجربه‌هایتان در عرصه زندگی و گستره بدون مرز آفرینشگری هنرمندانه «داستان»هایی گیرا و ماندگار بنویسید، نیاز به نوشتن تا آن حد اساسی و شاید هم حیاتی می‌شود که — پس از مدتی نه‌چندان طولانی که به تمرکز فعال و استمرار در گریز آگاهانه از آسان‌گیری می‌گذرد — به مقام «شهرزاد» هزار و یکشب می‌رسید!

و می‌دانید که آن قصه گوی بی‌مثال — دور از جانتان! — اگر داستان نمی‌گفت (نمی‌نوشت!) فنا می‌شد. باز هم در این باره به مورد «گفتمان» را بر محور نویسنده

انتهای صف فریاد می‌زند: «آهای... آقا! جای شما ته صفه...» مرد بلند قامت اهمیتی نمی‌دهد. مرد عصبانی به سرعت از صف خارج می‌شود و گوشه‌ای از لباس مرد بلند قامت را می‌گیرد و او را با خود به ته صف می‌کشاند. یکباره می‌بینم که همه به جان هم افتاده‌اند. نگاهم را با حیرت به دور و برم می‌گردانم. از خودم می‌پرسم: «این صف برای چیست؟ چرا این‌قدر مهم است که همه به خاطرش به جان یکدیگر افتاده‌اند؟ اصلاً خود من اینجا چه می‌کنم؟!»

جنجال و دعوا بالا گرفته... زن جوانی به سرعت از صف خارج می‌شود. به نظرم سعی دارد چیزهایی را در میان دستانش پنهان نگه دارد، ولی موفق نمی‌شود. وقتی دقیق می‌شوم فقط دسته‌ای از کاغذهای رنگی مستطیل شکل را می‌بینم که نوار سفید رنگی به دور آن پیچیده شده و روی کاغذهای رنگی اعداد و ارقام و تصاویر و نوشته‌هایی به چشم می‌خورد. سرم را تکان می‌دهم و زیر لب می‌گویم: «این همه دعوا و بزن بزن فقط به خاطر همین تکه کاغذهاست!؟»

پشتم را به جمعیت می‌کنم و راه خروج را در پیش می‌گیرم . همین که پایم را از ساختمان بیرون می‌گذارم ناگهان سرما تا مغز استخوانم نفوذ می‌کند. یقه‌ی پالتوم را بالا می‌کشم و دستهایم را در جیبهای بزرگم می‌چپانم.

توی خلوت خاموش غروب به آسمان سرخ رنگ خیره می‌شوم. چقدر غروب خورشید زیباست! نگاهم را از آسمان برمی‌گردانم و پیاده‌رو را مستقیم در پیش می‌گیرم. پسرکی لاغر و ریزنقش با لباسی کهنه و مندرس، درحالی که چند تا از همان کاغذهای رنگی مچاله شده را محکم در مشتش گرفته به سرعت از کنارم می‌گذرد و طوری به من تنه می‌زند که تعادلم را از دست می‌دهم و سکندری می‌خورم. با خشمی که احساس می‌کنم دستهایم را در هوا تکان می‌دهم و روی پاشنه‌ی پا می‌چرخم تا بر سر پسرک فریاد بزنم، اما او دوان دوان وارد مغازه‌ی بقالی همان نزدیکی‌ها می‌شود و چند بچه‌ی قد و نیم‌قد هم به دنبال او وارد مغازه می‌شوند. خنده‌ام می‌گیرد. چند لحظه به بچه‌ها که با شوق و ذوق در مغازه بالا و پایین می‌پرند، نگاه می‌کنم و بعد راهم را که نمی‌دانم به کجا می‌رسد، پیش می‌گیرم. اطرافم را به دقت نگاه می‌کنم. مغازه‌ها و خیابان برایم آشناست، اما نه! نمی‌دانم چرا خیلی از مکانها و چیزها به نظرم ناآشنا می‌رسد... هیچ‌وقت این‌قدر گیج و سرگردان نبوده‌ام! دستی به سرم می‌کشم و حیران و مبهوت با خود می‌گویم: «چقدر مسخره! این شهر برایم یک شهر آشنا اما غریب اســت!»

مردم به سرعت و با بی‌توجهی از کنارم می‌گذرند. انگار همه در خواب می‌دوند... چشمهایشان باز است، ولی هیچ کس دیگری را نمی‌بیند. قدمهایم را کند می‌کنم و گوشه‌ای می‌ایستم. نمی‌دانم چرا روز ساکن مانده و شب نمی‌شود. از هیچ چیز خبر ندارم نه از زمان و نه از مکان. به زنی جوان که از کنارم در حال گذر است سلام می‌کنم و می‌پرسم: «ساعت چند است؟» آستینش را کمی بالا می‌کشد، چشمانش را تنگ می‌کند و نگاهی به ساعتش می‌اندازد، اما ناگهان با کف دست محکم به پیشانی‌اش می‌کوبد و فریاد می‌زند: «وای! الان بانک را می‌بندند!» و می‌دود و شتابان دور می‌شود. انگار اصلاً مرا ندیده! چقدر دلم تنگ می‌شود...

ناله می‌کنم: «من کجا هســـتم؟ اینجا کجاست!؟»

با ناامیدی و خستگی روی بلوکهای سیمانی کنار خیابان می‌نشینم و درحالی که بغض گنگی گلویم را می‌فشارد، پاهایم را از ترس در بغلم جمع می‌کنم و چشمهایم را می‌بندم. صدایی مثل فرو ریختن آوار، تکانم می‌دهد. چشم باز می‌کنم.

هوا ناگهان تاریک شده است. انگار یک گلوله‌ی کاموا راه گلویم را بسته است. عضلات صورتم از شدت سرما منقبض شده‌اند. به فکر آن تکه کاغذهای رنگی مستطیلی شکل می‌افتم که این‌قدر برای همه باارزش‌اند. به خودم می‌گویم: «چقدر مردم این شهر عجیبند!» پلک‌هایم را برهم می‌فشارم. چشم تنگ می‌کنم و در نیمه تاریکی سرد، به چند متر آن طرفتر نگاه می‌دوزم. هنوز مردم دور هم حلقه زده‌اند، دلم می‌خواهد بدانم آنجا چه خبر است؟ با خستگی زیاد از جایم بلند می‌شوم. می‌خواهم بغضم را فرو بخورم، اما نمی‌توانم. آرام و خمیده به سمت جمعیت حرکت می‌کنم. باد سرد به صورتم تازیانه می‌زند. وقتی می‌رسم می‌بینم که آدمهای زیادی دور هم حلقه زده‌اند. پشت دیوار بلند مردم می‌ایستم. قدم را خم و راست می‌کنم، اما جز آسفالت پر از خون چیزی نمی‌بینم. به زور در میان جمعیت راهی برای خودم باز می‌کنم. با تقلا و به سختی خودم را به دایره‌ی خالی میان جمعیت می‌رسانم. نگاهم به سر و صورت غرق در خون مردی می‌افتد که آنجا روی آسفالت افتاده است. خم می‌شوم و به چهره‌ی مرد مرده خیره می‌مانم.

یکباره تمام بدنم لمس می‌شود. دیگر سرما را حس نمی‌کنم؛ دیگر هیچ چیز را حس نمی‌کنم... چشمانم تیره و تار می‌شود. آرام زیر لب می‌گویم:

«عجب! یعنی این منم که...»

زبانم بند می‌آید. احساس می‌کنم زیر پایم خالی می‌شود و در قعر چاهی تاریک فرو می‌روم و توی گوشهایم صدای فروریختن آوار پشت سرهم و بی‌وقفه تکرار می‌شود...

آخرین چیزی که می‌شنوم صدای مردی است که با تاسف می‌گوید:

«بیچاره! کیف پولش را قاپیدند... دنبال دزد پولهاش دوید وسط خیابان که...»

■

بهترین وسیله رفع دشمنان، ازدیاد دوستان است

● بیسمارک

و مخاطب، ادامه خواهیم داد.

حالا، عجالتاً همین نکته هنوز سرنوشت‌ســاز را در جهان داستان‌نویســی برایتان باز گو می‌کنم که بدون خواندن و بازخواندن (خودآموزی!) بسیار بعید است که قلم به دســت توفیق خلق و نوشــتن «داستان» مثلاً همه چیز تمام و ماندگار را پیدا کند.

هــر مفهوم و مضمون و موضوع قوی و خیره کننده در عرصه داستان‌نویسی، فقط هنگامی به شأن و جایگاه خود می‌رســد که در شــکل و قالب و ساختار متناسب بــا قوت و درخشــش خود به مابــه‌ازای کاملاً و دقیقاً داستانی شده تبدیل شود.

بگذریم... فعلاً که هم شــب‌ها دراز نیســتند و همه قلندران بیکار!

داستان «همسفر» شما را برای چاپ فرستاده‌ام.

درباره «حکایت عشق!» نظرها و حرفها و نقدی دارم که اگر عمری برایم باقی باشد، بیان مکتوب آنها می‌ماند برای مجالی دیگر و فرصتی بسنده. داستان «ماهیگیر» را هم — اگر رخصت دهید — با ویرایشی ساختاری، می‌توان روانه حروفچینی کرد. تندرست و سرفراز و پوینده باشید.

داستانهای تازه‌تان را برایم بفرستید. ممنون.

*** خانم فریماه غلامی منفرد - شیراز**

عجیب است! چرا فکر می‌کنید چون «خانه‌دار» هستید نوشته شما چاپ نمی‌شود؟ یا به قول خودتان: «نامی حتی از آنها نبرده‌اید!» نوشته‌ای که — بدون عنوان! — فرستاده‌اید، ترکیبی است درهم تنیده از «خاطره»، «قصه» و «گزارش» که با زبان و نثری آشفته و تا حدی خام و گرفتار در کج تابی‌های نوشتاری، بر قلم رانده‌اید.

احساس انسانی و انگیزه شما برای بیان رنج‌ها و دردهای برهم تلنبار شده بشری، شاید نقطه عزیمت مطلوبی باشد برای نوشتن، اما برای آنکه بتوانید گوشه‌ای و حتی سایه‌ای از این اتفاقها و ماجراها را — به عنوان درون مایه — در یک داستان کوتاه، بازآفرینی داستانی کنید، بدون هیچ اما و اگر و بی‌هیچ مکث و تردید، لزوماً باید بتوانید از پس نوشتن یک داستان — در موقعیت و کسوت یک نویسنده مبتکر و خلاق — برآیید.

به تفاوتهای ماهوی یک «داستان» ساده و معمولی با یک «خبر» که در هر دو یکی دو آدم مشخص و واقعی حول یک یا چند موضوع درگیر می‌شوند و درگیری را به یک «اتفاق» یا یک واقعه تبدیل می‌کنند، عمیقاً و از چند زاویه بیرونی و درونی نگاه کنید.

نوشتن داستان — تا زمانی که عملاً و جداً نوشته نشده — در نگاه و برداشت عده‌ای که ممکن است یک زمان «انشا» هم نوشته باشند، شاید کاری بسیار آسان و سهل، به سهلی و آسانی میل فرمودن یک پیاله بستنی ارزیابی شود... اما، چون نیک بنگری، چنین نیست در خود تامل کنید و با خویشتن خلوت سازید و با اندکی دقت و سختگیری نوشته‌هایتان را مرور کنید! عجالتاً این بهترین توصیه‌ای است که برای شما دارم. موفق باشید.

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

۶ راه طلایی برای سلامت زنان

زنان در سنین بالا اغلب به پوکی استخوان مبتلا می‌شوند و از هر چهار زن به طور معمول یک نفر دچار از دست دادن توده استخوانی می‌شود.

متخصصان مرکز تحقیقات پزشکی مایو کلینیک، شش روش ساده اما کارآمد برای تقویت استخوان‌ها و نیز جلوگیری از تحلیل رفتن استخوانی ارائه کرده‌اند.

۱-به رژیم غذایی خود سبزی اضافه کنید. اغلب فرآورده‌های دامی مانند شیر و پنیر دارای مواد غذایی لازم مانند کلسیم و پروتئین هستند اما هنگام مصرف شیر گاو و یا فرآورده آن، میزان بالای پروتئین موجود در آن، خون را اسیدی می کند و باعث می‌شود که بدن برای برقراری تعادل، کلسیم را از استخوان دفع کند و نتیجه این می‌شود که بیشتر از میزان کلسیمی که مصرف می کنید، این ماده معدنی از بدن خارج می‌شود.

پس بهترین روش جلوگیری از پوکی استخوان، استفاده از کلسیم‌های قابل جذب موجود در سبزی‌های برگ دار، حبوبات و دانه‌های خوراکی است.

۲-آب پرتقال بنوشید. کلسیم و ویتامین D برای سلامت استخوانها لازم است. به طور معمول شیر بهترین ماده غذایی برای داشتن استخوان‌های مستحکم است اما بررسی‌های اخیر نشان داده که بدن قادر است، ویتامین C و D را به همان آسانی که از شیر جذب می کند از آب پرتقال نیز جذب کند. علاوه بر آن، آب پرتقال سرشار از ویتامین C و یک آنتی اکسیدان قوی است که در جذب کلسیم بدن کمک می کند. توجه داشته باشید از آن جا که اسید استیک موجود در آب میوه می تواند، مینای دندان را از بین ببرد، پس از مصرف این نوع آب میوه، دندان‌های خود را باید مسواک بزنید.

۳-محققان توصیه می کنند که در ساعت‌های اولیه و آخر روز آفتاب بگیرید. نور خورشید، ویتامین D تولید می کند که برای سلامت استخوانها، عملکرد درست سیستم ایمنی و مقاومت در مقابل سرطان، لازم است.

برای بهره‌مندی بهتر از نور خورشید قبل از ساعت ۹ صبح و پس از ساعت ۴ بعدازظهر در فصل تابستان و قبل از ۱۰ صبح و پس از ساعت ۳ بعدازظهر در فصل زمستان در معرض نور خورشید قرار بگیرید. اما اگر قصد دارید در وسط روز در معرض نور خورشید قرار بگیرید از کرم ضد آفتاب، کلاه و لباس‌های پوشیده استفاده کنید.

۴-نوشیدنی‌های گازدار برای سلامت مضر هستند و اسید فسفریک موجود در آنها، کلسیم استخوان‌ها را کاهش می‌دهد. پس اگر خطر بالای پوکی استخوان شما را تهدید می کند، بهتر است که از مصرف این نوع نوشیدنی‌ها بپرهیزید.

۵-برای جلوگیری از پوکی استخوان از جوانی اقدام کنید. به طور منظم ورزش‌های قدرتی انجام دهید و از ۳۵ سالگی مکمل‌های کلسیم را مصرف کنید.

۶-توجه به ارتباط بین ریزمغذی‌ها با استخوان‌های مستحکم است. کلسیم، منیزیم و ویتامین D املاحی هستند که تاثیر زیادی در حفظ سلامت استخوان‌های بدن دارند، در حالی که اغلب ریزمغذی‌های لازم برای تشکیل استخوان مانند منگنز، روی، مس و ویتامین D مورد بی توجهی قرار می گیرد. ویتامین K موجود در سبزی‌های برگ دار نیز برای استخوان سازی لازم است.

راز ریسک کردن کشف شد

محققان در یک پژوهش نامتعارف نشان دادند که چرا مردم از این که پول خود را از دست بدهند، هراس دارند. مرکز ترس در مغز انسان، واکنش به ریسک را کنترل می کند. مطالعه روی دو زن در شرایط خاص مغزی که موجب می‌شد از ریسک کردن نترسند، معلوم کرد که «آمیگدالا» مرکز ترس در مغز در هنگام تصور از دست دادن پول، فعال می‌شود.

این یافته نشان می‌دهد که انسان به گونه‌ای تکامل یافته که درباره احتمال از دست دادن غذا و سایر دارایی‌های ارزشمند خود محتاط و مراقب باشد.

آمیگدالا، مرکز بادامی شکلی در مغز است که ترس و احساسات خاص و جدی دیگری را در کنترل دارد.

محققان یونیورسیتی کالج لندن خاطر نشان کردند: این پژوهش همچنین به محققان کمک می کند، دریابند که چرا برخی افراد بیش از دیگران اهل ریسک کردن هستند.

انتخاب شما درست است؟

محققان در یک پژوهش جدید ادعا کردند: زندگی مدرن امروز ما را غمگین و دلگیر می کند، چون گزینه‌ها بسیار زیادی برای انتخاب کردن داریم و این انبوه گزینه‌ها ما را افسرده می کند.

این محققان ادعا می کنند؛ هرچند توانایی انتخاب کردن معمولا موضوع خوبی است اما آزادی بیش از حد در انتخاب تقریبا توان تصمیم گیری انسان را فلج کرده و او را غمگین می‌سازد.

محققان تصریح کردند: وجود تنوع زیاد باعث می‌شود که انسانها همیشه تردید داشته باشند و افسوس بخورند که آیا تصمیم درست را گرفته‌اند یا انتخابشان صحیح بوده است و در نهایت آنها از انتخابی که کرده‌اند کمتر رضایت خواهند داشت.

این محققان معتقدند؛ وقتی شما گزینه‌های زیادی داشته باشید همواره نگران هستید که شاید انتخابتان اشتباه باشد و این عدم اطمینان انسان را افسرده می کند.

پروفسور هازل رز مارکوس، محقق دپارتمان روانشناسی دانشگاه استانفورد سرپرستی این پژوهش را برعهده داشته است و شرح پژوهش وی در مقاله‌ای تحت عنوان «آیا انتخاب به معنی آزادی و رفاه است؟» در مجله کانسیومر ریسرچ منتشر خواهد شد.

بابونه و مقابله با استرس

تاثیر بابونه بعنوان یک ابزار مقابله با استرس و کاهش دهنده تنش‌ها از سال‌ها پیش شناخته شده است، اما این بار محققان تلاش کرده‌اند که حقیقت پشت این تاثیر شگفت‌انگیز و توصیه مادر بزرگهایمان را کشف کنند.

این مطالعه در مجله «سایکوفارماکولوژی بالینی» منتشر شده است و نشان می‌دهد که درمان با عصاره بابونه برای کاهش اضطراب عمومی در سطح متوسط تا خفیف موثر و مفید است.

در این تحقیق، بیماران مبتلا به نوع متوسط تا خفیف اضطراب عمومی تحت آزمایش قرار گرفتند. به این افراد در دو گروه مختلف بابونه و شبه دارو دادند.

بررسی‌ها نشان داد: گروهی که بابونه مصرف کرده بودند، شاهد تغییر قابل توجهی در شدت این نوع اضطراب بودند. این محققان نتیجه گیری کردند که بابونه خاصیت ضد اضطرابی در این بیماران دارد و برای افرادی که طب سنتی را ترجیح می‌دهند، گزینه مناسبی است.

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

نوزادان یک میلیون تومانی

«از هم اکنون به فکر فردای فرزندان خود باشید»؛ شعار خوبی است که نه تنها ملت بلکه دولت هم می بایست در راستای تحقق آن حرکت کند. در این صورت، شعار حقیقی از تو حرکت از خدا برکت نیز متعاقباً تحقق می یابد. شایعه فراگیر «چوفردا شود فکر فردا کنیم»، جز در پاره‌ای موارد، عموماً ساخته و پرداخته استکبار جهانی و افرادی است که میل دارند رو به قبله دراز بکشند و دهان خود را باز نگهدارند تا بلکه روزیشان از هوا برسد؛ یعنی هلو، بفرما تو گلو!....

در همین راستا و برای کمک به تأمین آینده فرزندان ایرانی، اطلاع یافتیم که دولت قرار است از اول سال ۸۹ (که بعضی ها می ترسند ۸ ایشان گرو ۹ ایشان باشد) برای هر فرزند ایرانی که به زبان خوش به دنیا می آید، حسابی باز کند که علی العجاله مبلغ یک میلیون تومان ناقابل موجودی داشته باشد و هر سال نیز ۱۰۰ هزار تومان به آن اضافه می شود. خانواده ها نیز باید ماهانه حداقل ۲۰ هزار تومان به این حساب مفتوحه واریز نمایند تا ۱۸ سال بعد، دولت بتواند ۱۲۰ میلیون تومان در اختیار فرزند آنها قرار دهد که بروند حالش را ببرند.

کشف تکان دهنده: حالا می فهمیم که علت گریان بودن نوزاد به هنگام تولدش چی بوده است که شاعری در باره اش فرموده است:

روزی که تو آمدی به دنیا عریان
جمعی به تو خندان و تو بودی گریان

از حالا احتمال آن که اکثر نوزادان ایرانی در بدو تولد از خنده روده بر شوند ـ و حتی ناف خود را هم خودشان ببرند ـ زیاد است. چرا که هنوز دقایقی از خروج موفقیت آمیز ایشان از عالم رحم نگذشته است که از پچ پچ اطرافیان باخبر می شوند در حساب بانکی آنها یک میلیون تومان خوابیده است. فلذا است که شاید در ادامه شعر فوق بتوان چنین گفت:

منبعد چو آمدی به دنیا عریان
کلاً همه خندان و خودت هم خندان!

حواشی قضیه: در نظر گرفتن یک صندوقی به نام «صندوق آتیه» البته کار بسیار پسندیده ای است که زودتر از اینها می بایست عملی می شد که نشد. الآن سالهاست که در کشورهای دیگر نیز عین همین طرح پیاده شده است و مثلاً از پول نفت ملت یک چیزی به حساب هر نوزاد به دنیا آمده‌ای واریز می شود که والدینش نگران آینده وی نباشند و مثل آدم بزرگش کنند. با این حال نکاتی در حاشیه این قضیه قابل طرح است که تا دیر نشده سریعاً مطرح می کنیم:

۱ـ افزایش مطلوب ازدواج: با اجرای این طرح، پیش بینی می شود که خیلی از جوانان رشید و رشیده (اما بعضاً کمی ترشیده!) از آینده زندگی مشترک نترسند و مثل شیر جلو بروند و دست به عمل ازدواج بزنند و به سلامتی بچه دار شوند و بچه های آنها نیز در آینده مثل شیر جلو بروند و دست به عمل ازدواج بزنند و به سلامتی بچه دار شوند و بچه های آنها نیز در آینده..........همینطور بگیر برو جلو! (دور چون با عاشقان افتد، تسلسل بایدش!..... شماره مسلسل شناسنامه گواه این مطلب است).

۲ـ رشد نامطلوب جمعیت: به اعتقاد حقیر و بسیاری از کارشناسان و حتی بیکارشناسان، اعلام این طرح و برنامه ممکن است خیلی ها را به هوس داشتن بچه بیشتر بیندازد که این البته برای کشور ما خوب نیست. مال کشورهایی است که رشد منفی جمعیت دارند. مال ما که همینطوری خودش رو به رشد است. به طوری که میزان زاد و ولد در سال ۱۳۸۸ نسبت به سال ۱۳۸۷ در حدود ۵۰ هزار نفر افزایش داشته است. فلذا باید سریعاً اعلام عمومی شود که طرح فوق الذکر فقط مخصوص فرزندان اول تا دوم می باشد. بقیه باید از جیبشان بخورند.

۳ـ برداشت از حساب: خانواده ها برداشت نادرست نکنند. هر نوزادی که به دنیا بیاید و پول به حسابش واریز شود، ۱۸ سال بعد که به سن اشتغال و ازدواج رسید، می تواند از حسابش برداشت کند. این نکته هم باید سریعاً اعلام عمومی شود که دیر نشود. گرچه تا الآن هم به نظر ما دیر شده است. چون روز بعد از اعلام خبر، جمعه بود و نمی شد جزئیات این طرح را در جراید چاپ کرد. ملت هم که آخر هفته ای بیکار. به همین خاطر است که همیشه باید زمان مناسب اعلام یک خبر را مدّ نظر داشت. ظاهراً قضیه یارانه ها و هدفمند کردن دارد جدی تر می شود. فقط امیدواریم نوزادی که امسال به دنیا می آید؛ با توجه به روند صعودی نرخ تورم (به خصوص بعد از هدفمند شدن یارانه ها)، ۱۸ سال دیگر که می رود تا ۱۲۰ میلیون تومان برای اشتغال و ازدواج و آینده خود برداشت نماید؛ بتواند هم ازدواج کند، هم مسکن داشته باشد، و هم از حیث اشتغال سر کار گذاشته شود.

به سلامتی شما!

هنوز در آغازین روزهای سال جدید التأسیس قرار داریم. سال ۸۹، که امیدواریم هشتمان گرو نه مان نباشد، از هر حیث، در هر حیص و بیص. معمولاً در آغاز هر سال نو، سیل تبریکات پیامکی ملت ایران به همدیگر، سیل آباد کن درآمد را به سمت وزارت ارتباطات و فناوری (مخابرات سابق) سرازیر می کند. بهار گلعذار، بیش از همه برای برادران مخابراتچی سبز و دل انگیز و نشاط آور است. یکی از جمله افرادی که به سهم خودش سودی هر چند ناچیز نصیب مخابرات کرد، خود حقیر بود که تبریک پیامکی خود را منظوم کرد تا برای دوستان و آشنایان، آرزوی شادی و لبخند کند که البته این مقوله نیاز به همکاری و همدلی تمامی مسؤولان دلسوز دارد.

پیامک نوروزی:

بهار آمد که جانها سبز گردد
جهان پر نغمه های نغز گردد
تمام مملکت با لطف دولت
پر از برنامه های طنز گردد

سهم صدا و سیما هم که به جای خودش محفوظ. احتیاج به توضیح واضحات ندارد. برنامه های طنز و کمیکش در طول عید، همه را زمینگیر کرد. خرد و کلان می نشستند «زن بابا» و «چاردیواری» و «دارا و ندار» و... امثالهم را می دیدند و حالش را می بردند. کسی هم اگر یکی از این برنامه های شاد را نمی دید، حتماً داشت «مردان آهنین» می دید که چون به هیکل قلمی ما نمی خورد، در این خصوص حرفی نمی زنیم. کاش به حرف پدرمان گوش کرده بودیم که می گفت: برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی!....

در آغاز هر سال جدید، همه برای همدیگر آرزوی سلامتی می کنند. به غیر از حقیر، بسیاری از علمای طراز اول، مهمترین «سین» معنوی سفره هفت سین را همین «سلامتی» می دانند که بزرگترین نعمتهاست و آدم سالم روزی هفشده بار باید که به شکرانه سلامتش از فرط خوشحالی، کلاهش را به هوا بیندازد. حضرت حافظ هم در این راستا یک بسته پیشنهادی خوب و هدفمندی دارد.

به شکرانه سلامت:

ای صاحب کرامت، شکرانه سلامت
روزی تفقدی کن درویش بینوا را

فلذا خوشحالیم که اولین مطلب راهگشای ما در سال جدید، مصادف با نخستین روز از هفته سلامت (۱۸ تا ۲۴ فروردین) در سراسر کشور است. از اینرو ما نیز کمافی السابق و به سبک و سیاق خودمان، چند راهکار خلق الساعه به جهت افزایش سریع میزان سلامت در جامعه از خودمان ارائه می دهیم. چشمداشتی هم نداریم؛ فقط به سلامتی شماست. و شاید هم هشداری به آنها که به قول اخوان: «سلامت(!) را نمی خواهند پاسخ گفت».

۱ـ همیشه برای هم آرزوی سلامتی کنید، حتی اگر همسایه اید و سایه هم را هم با تیر می زنید. بزنید، اما سالم بزنید.

۲ـ کمتر پیش پزشک بروید. آنقدر به فکر سلامتی خود باشید که تن نازکتان نیازمند طبیب مباد. برای گذران چرخ زندگی پزشکان عزیز نیز همیشه افرادی مریض پیدا می شوند. دهان باز بی روزی نماند.

۳ـ استرس و اضطراب را از خود دور کنید. برای این کار بهترین راه آن است که اصلاً به دنیا نیایید. قبل از به دنیا آمدن، حتماً با والدین خود مشورت نمایید.

پرهیز کنید از خشم که اول آن دیوانگی و آخرش پشیمانی است
● امام علی(ع)

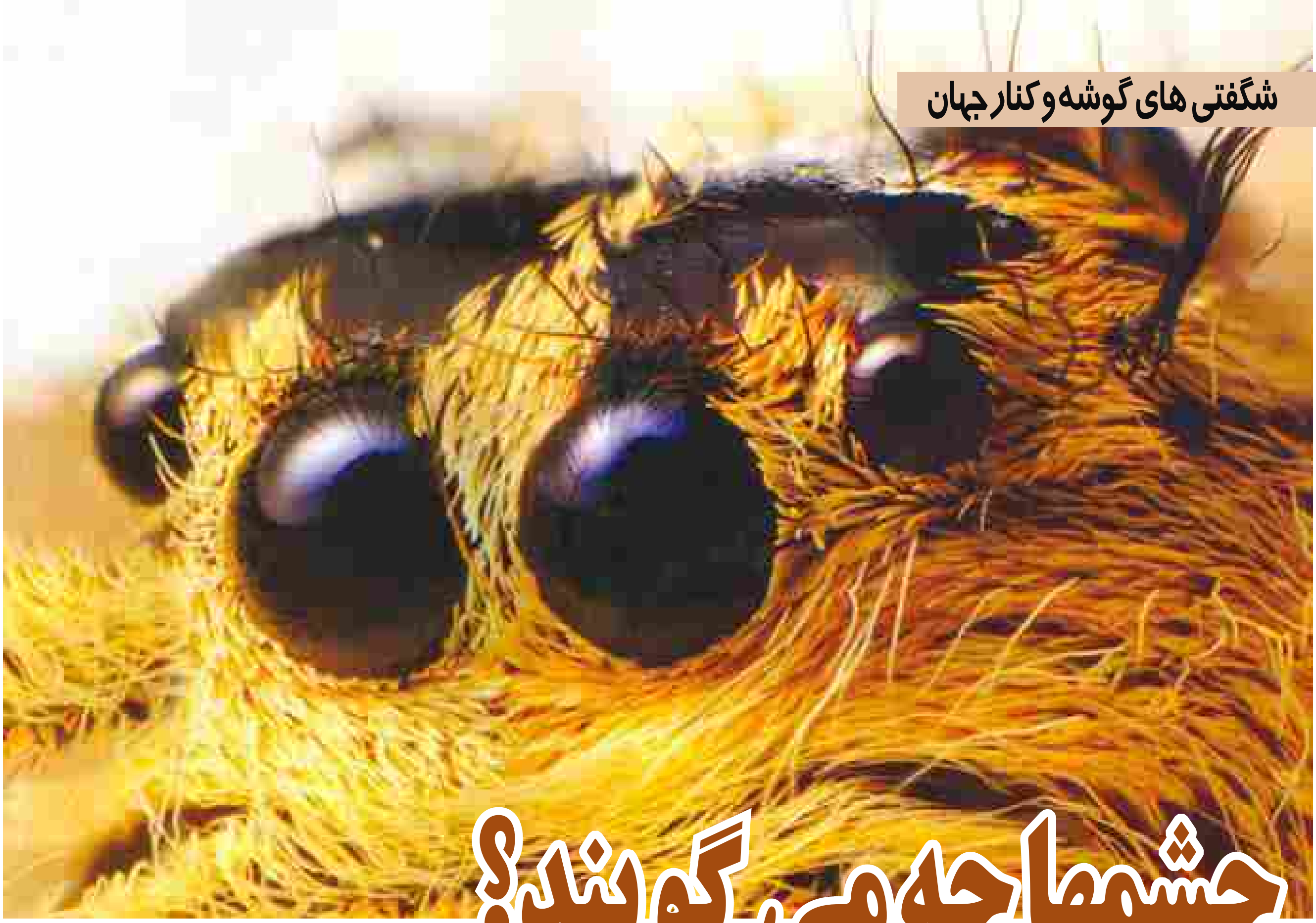

چشمها چه می گویند؟

نگرشی به نوع نگاه موجودات عالم

با توجه به تحول آغاز شده در کل مجله، مطلب از گوشه و کنار جهان را این بار استثنائاً به موضوعی خوب اختصاص داده‌ایم. درواقع این بار با تصاویر زیبا و کلوزآپهای جذاب به چشمان موجودات عالم و ویژگی نگاههای آنان می‌پردازیم تا پی ببریم که موجودات مختلف، به دنیا چگونه و از چه زوایایی می نگرند. به امید آنکه مورد توجه خوانندگان گرامی قرار گیرد.

چشمانی که بیرون می آیند

حلزون شرابی نام موجودی است که چشمی را که در تصویر مشاهده می کنید متعلق به اوست. البته این حلزون نام دیگری هم در اروپا دارد و آن هم **اسکارگو** می‌باشد که از لذیذترین غذاهای رستورانی در اروپا محسوب می‌شود. چشمان حلزون در بخش پایانی در بدن او قرار دارد. البته این چشم‌ها بسیار ابتدایی می‌باشند که تنها از یک لنز برخوردار می‌باشند. درواقع این موجود بیشتر از آنکه مشاهده کند، راه خود را با بدن خود احساس می کند و از حس بویایی بسیار قدرتمند خود استفاده می کند.

هشت چشم برای هشت پا

در تصویر ما در نگاه تیز یک عنکبوت پرنده گرفتار آمده‌ایم. این شکارچی بیشتر از آنکه طعمه خود را مانند عنکبوت‌های معمولی در تار خود گرفتار کند، به جاسوسی و مراقبت از طعمه خود می‌پردازد. درواقع اینگونه شکار نیاز به قدرت دید خارق‌العاده دارد که اتفاقاً عنکبوت پرنده دقیقاً دارای چنین ابزاری می‌باشد. عنکبوت پرنده در مجموع دارای هشت چشم است که چهار چشم را روی چهره خود دارد و از چهار چشم دیگر بر روی سر خود برخوردار است. چشم‌های او خود تا چهار نوع عدسی را دارا می‌باشند که همین امر برای آنها دیدن همه رنگها و تشخیص آنها را از هم تضمین می کند. او حتی قابلیت مشاهده نور ماورای بنفش (اولترا وایولت) را هم دارا می‌باشد. البته چشم‌های جلویی بزرگتر و حساس‌تر می‌باشند. جالب اینکه چنین قدرت دید خارق‌العاده‌ای به عنکبوت پرنده در انتخاب جفت هم کمک می کند. البته باید بدانیم که عنکبوت پرنده، از هند تا سوماترا و جزایر اقیانوس هند را محیط زیست خود قرار داده است.

نگاه پرنده

البته از نظر اصول مژه‌هایی را که در تصویر مشاهده می کنید، می‌توان زیباتر و بلندتر از حد لازم تلقی کرد، اما واقعیت این است چشمی را که مشاهده می کنید متعلق به پرنده‌ای از گونه قرقی آفریقایی است که جزایر ساوانا و سایر جزایر سبز و خرم در سواحل قاره آفریقا محیط زیست آن می‌باشد. مژه‌های بلند، درواقع نوعی محافظ برای چشمان پرنده است که آن را در برابر آفتاب داغ و تیز آفریقا، حمایت می کند. لازم به ذکر است که چشم در این پرنده از نوع چشم ذره‌بینی است که طعمه خود را از فواصل دور هم تشخیص می‌دهد که این طعمه‌ها خود تشکیل یافته از مارمولک‌ها، حلزون، حشرات و حتی پستانداران کوچک می‌باشند و باید پذیرفت که تشخیص چنین موجوداتی از ارتفاع بیشتر از دو یا سه هزار متر، نیاز به چشمانی بس تیزبین دارد.

چشمهای بزرگ و پیچیده

پیچیده‌ترین ساختمان چشم در نزد پژوهشگران همانا چشمانی است که در تصویر مشاهده می کنید و متعلق به نوعی میگو موسوم به مانتیس می‌باشد. درواقع ساختمان چشمان این میگو به گونه‌ای است که چشم انسان را خجلت زده می کند.

در جایی که ما انسانها دارای سه عدسی و گیرنده رنگ و تصویر در چشم خودمان هستیم، که درواقع رنگهای مختلف را از یکدیگر تشخیص می دهد، میگویی را که مشاهده می کنید، دارای دوازده تشخیص‌دهنده رنگ می‌باشد. قدرت دید این موجود به قدری است که از ماورای بنفش گرفته تا الکترومگنتیک هم عبور می کند و حتی لرزش نور پولاریزه شده هم در برابر چشمان این موجود قادر به پنهان شدن نیست. البته دلیل اصلی که میگوها دارای چشمان بسیار قدرتمندی هستند این است که بتوانند طعمه خود را به خوبی در میان حشرات نشان کرده و حتی بتوانند خود را در زمان لازم از برابر شکارچیان قدرتمند و سریعی که در زیر دریا حضور دارند، برهانند. جالب اینکه چشمهای این گونه میگو می تواند مستقل از بدن او حرکت کرده و در مسیر خلاف بدن او به تحرک بپردازند.

همه چشم

بدن این موجود سرتاسر چشم است و به همین دلیل هم دیدی بسیار ضعیف دارد. درواقع از آنجا که بدن این صدف همواره در داخل پوست خود می‌باشد، به نگاهی هم احتیاج ندارد و مختصر دید تک بعدی هم که دارد متعلق به هنگامی است که قسمتی از بدن آن از زیر پوسته خارج می‌شود. در حقیقت سلولهای چشمی روی تمام بدن این صدف پخش شده‌اند.

چشم پوشیده

شاید به نظر حیوانی بسیار ترسو بیاید که حتی هنگام خواب هم نیمی از چشم خود را باز نگه می‌دارد، اما برای قورباغه درختی، این چشم قرمز خود راهی برای زنده ماندن می‌باشد. این نوع قورباغه که شب ها بیدار است و روزها را استراحت می کند، به خاطر همین خصوصیت همواره در برابر شکارچیان خود در معرض خطر می‌باشد، بنابراین در هنگام استراحت به جای آنکه چشم قرمز خود را ببندد، از نوعی پلک که درواقع پلک سوم برایش محسوب می‌شود، استفاده می کند و آن را روی چشم خود می کشد. این پروسه به اندازه کافی اجازه ورود نور را به چشم قورباغه می‌دهد تا او هر گونه حرکتی را که ممکن است به معنای خطر باشد، حس نماید. البته پلک سوم در مواقع دیگر هم به قورباغه کمک می کند و آن زمانی است که در نبرد با قورباغه دیگر بر سر جفت درگیر می‌شود و بدین وسیله چشم را از گزند مصون نگه می‌دارد. درواقع چشمان تیزبین قورباغه با عدسی قرمز آن بهترین ابزار تدافعی برای او محسوب می‌شود.

چشم کشنده

این مارمولک هفت رنگ و خطرناک که از قدیمی‌ترین خزندگان روی زمین هم محسوب می‌شود، دارای چشمانی است که متحرک ترین و تیزبین‌ترین خزنده در عالم موجودات می‌باشد. این نوع مارمولک که با نام علمی **شملیون** شناخته می‌شود، دارای چشمی است که به صورت عمودی ۹۰ درجه و به صورت افقی ۱۸۰ درجه حرکت می کند و در نتیجه عملاً آن را صاحب دیدی ۳۶۰ درجه‌ای می کند که به معنای مشاهده همه اطراف آن است. درواقع چشمان آن به صورت مستقل از بدن قابلیت حرکت دارد و به همین خاطر هم طعمه خود را در هر شرایطی مشاهده کرده و به دام می‌اندازد. زمانی که این موجود طعمه خود را یافت آنگاه هر دو چشم را روی آن فیکس می کند تا فاصله‌ای که با او دارد را تخمین زده و حرکت بعدی خود را طراحی کند. درواقع این قابلیت در این مارمولک سمی که می‌تواند بسیار آهسته حرکت کند (چند سانتی‌متر در یک ساعت) به معنای آن است که در تمامی مدت، چشمان خود را روی طعمه نگه داشته است و آنگاه با سرعتی اعجاب‌آور زبان دراز خود را بیرون آورده و طعمه را به درون می کشد. البته چشمان آن بسیار کوچکتر از پلک های آن است که بدین‌وسیله می‌تواند آن را پنهان سازد. حضور در حدود شش عدسی باعث شده تا چشمان این مارمولک سمی بسیار قدرتمند و بسیار تیز بوده و ساعتها بدون حتی یک پلک زدن به طعمه خود خیره می‌شود.

دنیا مانند آینه است، آینه همیشه انعکاس صورت خود انسان را نشان می دهد • گاندی

پ - شایق

کشتی گیر جوان در دام زوج تبهکار

سارقی با استفاده از دلسوزی‌های جوان کشتی‌گیری نقشه سرقت خودرواش را به اجرا درآورد.

بنا به این گزارش؛ چندی پیش جوان ورزشکاری هنگام بازگشت از باشگاه به خانه‌اش در دام زوج تبهکار گرفتار شد. این جوان ۲۷ ساله در دادسرای جنایی شعبه ششم با ارائه شکایتی گفت؛ از باشگاه خارج شده بودم که از میان راه زن و مرد جوانی را به همراه پسربچه کوچکی در خیابان دیدم، وضعیت نامرتبی داشتند دلم سوخت بنابراین آنها را سوار کردم چند متر پایین‌تر یکی از دوستانم را دیدم و او را نیز از آنجا که هم مسیرم بود سوار کردم. هنوز چند دقیقه‌ای از سوار شدن مسافران خودرو نگذشته بود که زن جوان از من درخواست کرد به نزدیک‌ترین داروخانه‌ای که می‌رسم خودرو را نگه دارم وی از من درخواست کرد برایش قرص استامینوفن بخرم، ابتدا نپذیرفتم و گفتم خودت قرص را بخر اما زن جوان با گریه گفت؛ همسرم بیمار است و حالت تعادل ندارد و نمی‌تواند از خودرو پیاده شود، خودم هم پولی به همراه ندارم تا برای خریدن قرص بپردازم. پسر جوان در ادامه افزود؛ دلم سوخت وقتی به داروخانه‌ای رسیدم خودرو را متوقف کردم و برای خریدن قرص از آن پیاده شدم داروخانه شلوغ بود و منتظر ماندم تا نوبتم شود. چند دقیقه‌ای نگذشته بود که دوستم نیز به داروخانه آمد و گفت؛ زن جوان تاکید کرده است که حتماً قرص کدئین‌دار برایش تهیه کنی. بلافاصله به همراه دوستم قرص را خریدیم و از داروخانه خارج شدیم اما در کمال ناباوری متوجه شدیم که خودرو سر جایش نیست همانجا متوجه شدیم که در دام نقشه سرقت زوج جوان افتاده‌ام. در پایان رئیس دادسرای جنایی دستور داد نزد پلیس به چهره‌نگاری دزدان خانوادگی مراجعه کنند تا در اسرع وقت توسط مأموران دستگیر شوند.

فرار سارقان با پوست گوسفند

دو متهم آرژانتینی با استفاده از پوست گوسفندان موفق شدند از زندان فرار کرده و مأموران را شوکه کنند.

«اریل» و «پریرا» با پوشیدن پوست گوسفندان و استفاده از سر جدا شده این حیوان از یکی از زندان‌های بسیار مهم و با امنیت بالای آرژانتین فرار کردند.

بنا به این گزارش؛ چندی قبل مأموران برای پیدا کردن دو متهم فراری که از افراد سابقه‌دار باند سارقین بودند و پس از چند روز تلاش شبانه‌روزی به نتیجه نرسیدند و ناگهان به آنها اطلاع دادند که این افراد با سر بریدن چهار گوسفند لباسی از پوست آنها به تن کرده‌اند و در حالی که در میان گله‌های گوسفندان بیرون آمده و در حال دویدن بودند مشاهده شده‌اند.

ظاهراً این دو متهم لباس‌ها را به کمک افرادشان تهیه کرده و در یک موقعیت مناسب خود را به گله گوسفندان که در نزدیکی زندان بوده انداخته و علی‌رغم یک هفته جستجوی ۳۰۰ مأمور پلیس در اطراف زندان در میان گوسفندان زندگی کرده و بالاخره در یک فرصت مناسب فرار کردند. به گفته رئیس پلیس زندان، تشخیص دادن ۲ متهم از صدها گوسفندی که در این محل زندگی می‌کنند کاری غیرممکن بوده و آنها هم با استفاده از همین ترفند موفق به فرار شدند.

وقتی پدر استاد دزدی، دختر شود

یک دزد حرفه‌ای به دختر جوان خود آموزش داد تا وارد دنیای تبهکاران شود.

چندی پیش مرد جوانی به پلیس اداره آگاهی مراجعه کرد و گفت؛ خودرویم را برای خرید روزنامه از کیوسک در گوشه خیابان رها کرده بودم اما هنوز به دکه روزنامه‌فروشی نرسیده بودم که در یک چشم به‌هم زدن دختری پشت فرمان نشست و از آنجا دور شد.

بدین ترتیب مأموران به تحقیق پرداختند و پی بردند که یک دختر با کمین در محل‌های شمال غرب به سرقت خودروهای مدل بالا می‌پردازد تا اینکه هفته گذشته پسر جوانی با پلیس تماس گرفت و اعلام کرد چند دقیقه پیش خودروی ۲۰۶ در جلوی مغازه‌ای به سرقت رفته است. از آنجا که چند دقیقه از این ماجرا نگذشته بود و احتمال می‌رفت که خودروی سرقتی هنوز از محدوده خارج نشده است طرح مهار انجام شد و خودروی به سرقت رفته در اطراف چیتگر شناسایی شد و تعقیب و گریز ۲۰ دقیقه‌ای دختر جوان با پلیس تا آنجا ادامه پیدا کرد که او مجبور شد خودرو و موبایلش را رها کند و پا به فرار بگذارد. مأموران در بازرسی از خودرو، گوشی موبایل دختر فراری برجای مانده را یافتند و در بررسی متوجه شدند او دختری ۲۲ ساله به نام عاطفه است که در خیابان نارمک تهران زندگی می‌کند.

بدین ترتیب او را دستگیر کردند و وی در بازجویی گفت؛ پدرم یک دزد حرفه‌ای است من از کودکی در کنار پدرم آموزش دیده‌ام و شگردهای مختلف را به من یاد داده و با هم تمرین رانندگی با سرعت زیاد و خطرناک می‌کردیم تا هیچ‌گاه در تعقیب و گریزها به دام نیفتیم که البته این بار هم فرار کردم ولی متأسفانه گوشی موبایل را جا گذاشتم و از آن طریق دستگیر شدم. وی در ادامه افزود: من به همراه ۲ مرد مدتی است دست به سرقت اتومبیل‌های مدل بالا می‌زنیم ما در محّله‌های غرب تهران می‌گشتیم و خودروهایی را که راننده از آن پیاده می‌شد را زیر نظر می‌گرفتیم و از آنجا که مهارت زیادی در رانندگی داشتم بلافاصله پشت فرمان می‌نشستم و خودرو را به سرقت می‌بردم عاطفه در پایان افزود پدرم از دزدان قدیمی است که بارها به زندان افتاده است وی در حال حاضر در بازداشت بسر می‌برد.

مهندسی که مسافرکش از آب درآمد

زنی جوانی در حضور رئیس دادگاه مدعی شد شوهرش درباره شغلش به او دروغ گفته و به جای اینکه مهندس باشد، مسافرکش است.

بنا به این گزارش، هفته گذشته زنی جوانی با مراجعه به دادگاه خانواده گفت؛ ۱۳ سال است که ازدواج کردم و دارای دو فرزند دختر ۱۲ و ۸ ساله می‌باشم ما در این مدت زندگی خوبی داشتیم، شوهرم به من می‌گفت که مهندس و کارمند دولت است ولی یک روز شوهرم را دیدم که مسافرکشی می‌کند، اصلاً باور نمی‌شد که شوهرم باشد جلو رفتم و دیدم خودش است و او به جای اینکه مهندس و کارمند دولت باشد مسافرکش است. من دروغ شوهرم را طی این ۱۳ سال متوجه نشدم و حال که متوجه شدم دیگر نمی‌توانم در کنارش بمانم البته این را هم بگویم که شوهرم بسیار مهربان است و حتی مهریه‌ام را با قرض دوستانش پرداخت کرده است و چیزی برای من و فرزندانمان کم نگذاشته است. در ادامه مرد مهندس گفت؛ من به دلیل اینکه با همسرم ازدواج کنم این دروغ را از ابتدای زندگیمان گفتم و هر بار که خواستم به او بگویم امکانش فراهم نشد. من همسرم را خیلی دوست دارم و نمی‌خواهم از او دور شوم. همسرم از یک خانواده متوسط است امّا ما وضع مالی خوبی نداریم مرد جوان در پایان گفت؛ من زن و فرزندانم را دوست دارم و به خاطر آنها حاضرم از تحصیلات که مهندسی است استفاده کنم و دنبال کار دولتی بروم، هرچند درآمدش نسبت به مسافرکشی ناچیز باشد. زن جوان در پایان صحبت‌های همسرش گفت؛ حاضرم با این موضوع کنار بیایم و این حرف‌هایی که شوهرم در دادگاه گفته است را تا به حال به من نگفته بود و اگر می‌گفت درخواست طلاق نمی‌کردم. قاضی دادگاه در پایان پرونده را مختومه اعلام کرد!

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

با ارزشترین چیز

روزی فرشته‌ای از فرمان خدا سرپیچی کرد و برای پاسخ دادن به عمل اشتباهش در مقابل تخت قضاوت احضار شد. فرشته از خداوند تقاضای بخشش کرد. خداوند با مهربانی نگاهی به فرشته انداخت و فرمود: من تورا تنبیه نمی کنم، ولی تو باید کفاره گناهت را بپردازی. کاری را به تو محول می کنم، به زمین برو و با ارزشترین چیز دنیا را برای من بیاور.

فرشته خوشحال از اینکه فرصتی برای بخشوده شدن دارد به سرعت به سمت زمین رفت. سالها روی زمین به دنبال با ارزشترین چیز دنیا گشت. روزی به یک میدان جنگ رسید، سرباز جوانی را یافت که به سختی زخمی شده بود. مرد جوان در دفاع از کشورش با شجاعت جنگیده بود و حالا در حال مردن بود فرشته آخرین قطره از خون سرباز را برداشت و با سرعت به بهشت باز گشت.

خداوند فرمود: به راستی چیزی که تو آوردی باارزش است. سربازی که زندگیش را برای کشورش می‌دهد، برای من خیلی عزیز است، ولی برگرد و بیشتر بگرد.

فرشته به زمین باز گشت و به جستجوی خود ادامه داد. سالیان دراز در شهرها، جنگلها، ودشتها گردش کرد. سرانجام روزی در بیمارستانی بزرگ پرستاری را دید که بر اثر یک بیماری در حال مرگ بود.

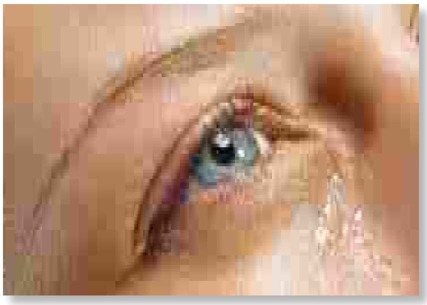

پرستار از افرادی مراقبت کرده بود که این بیماری را داشتند و آنقدر سخت کار کرده بود که مقاومتش را از دست داده بود. پرستار رنگ پریده در تختخواب سفری خود خوابیده بود ونفس نفس میزد.

در حالی که پرستار نفسهای آخرش را میکشید، فرشته آخرین نفس پرستار را برداشت و به سرعت به سمت بهشت رفت.

وبه خداوند گفت: خدوندا مطمئنم آخرین نفس این پرستار فداکار با ارزشترین چیز در دنیاست. خداوند پاسخ داد: این نفس چیز با ارزشی است. کسی که زندگیش را برای دیگران می دهد، یقینا از نظر من با ارزش است. ولی برگرد ودوباره بگرد.

فرشته برای جستجو ی دوباره به زمین باز گشت وسالیان زیادی گردش کرد.

شبی مرد شروری را که بر اسبی سوار بود در جنگل یافت. مرد به شمشیر و نیزه مجهز بود. او می خواست از نگهبان جنگل انتقام بگیرد.

مرد به کلبه کوچکی که جنگلبان وخانواده اش در آن زندگی می کردند، رسید. نور از پنجره بیرون می زد. مرد شرور از اسب پایین آمد و از پنجره داخل کلبه را بدقت نگاه کرد.

زن جنگلبان را دید که پسرش را می خواباند و صدای اورا که به فرزندش دعای شب را یاد میداد، شنید. چیزی درون قلب سخت مرد، ذوب شد. آیا دوران کودکی خودش را بیاد آورده بود؟

چشمان مرد پر از اشک شده بود وهمان جا از رفتار ونیت زشتش پشیمان شد و توبه کرد.

فرشته قطره ای اشک از چشم مرد برداشت و به سمت بهشت پرواز کرد.

خداوند فرمود:

این قطره اشک با ارزشترین چیز در دنیاست، برای اینکه این اشک آدمی است که توبه کرده و توبه درهای بهشت را باز می کند.

شادی کریمی

خراش های عشق

چند سال پیش در یک روز گرم تابستان پسر کوچکی با عجله لباسهایش را درآورد و خنده کنان داخل دریاچه شیرجه رفت. مادرش از پنجره نگاهش می کرد و از شادی کودکش لذت می برد. مادر ناگهان تمساحی را دید که به سوی فرزندش شنا می کند. مادر وحشت زده به سمت دریاچه دوید و با فریاد پسرش را صدا زد. پسر سرش را برگرداند ولی دیگر دیر شده بود .... تمساح با یک چرخش پاهای کودک را گرفت تا زیر آب بکشد.

مادر از راه رسید و از روی اسکله بازوی پسرش را گرفت. تمساح پسر را با قدرت میکشید ولی عشق مادر به کودکش آنقدر زیاد بود که نمی گذاشت او بچه را رها کند. کشاورزی که در حال عبور از آن حوالی بود، صدای فریاد مادر را شنید، به طرف آنها دوید و با چنگک محکم بر سر تمساح زد و او را کشت. پسر را سریع به بیمارستان رساندند. دو ماه گذشت تا پسر بهبودی مناسب بیابد. پاهایش با آرواره های تمساح سوراخ شده بود و روی بازوهایش جای زخم ناخنهای مادرش مانده بود.

خبرنگاری که با کودک مصاحبه می کرد از او خواست تا جای زخمهایش را نشان دهد. پسر شلوارش را بالا زد و با ناراحتی زخم ها را نشان داد، سپس با غرور بازوهایش را نشان داد و گفت : این زخم ها را دوست دارم، اینها خراش های عشق مادرم هستند.

عصبانیت و عشق

مرد درحال تمیز کردن اتومبیل تازه خود بود که متوجه شد پسر ۴ ساله اش تکه سنگی برداشته و بر روی ماشین خط می اندازد .

مرد با عصبانیت دست کودک را گرفت و چندین مرتبه ضربات محکمی بر دستان کودک زد بدون اینکه متوجه آچاری که در دستش بود شود .

در بیمارستان کودک به دلیل شکستگی های فراوان انگشتان دست خود را از دست داد .

وقتی کودک پدرخود را دید با چشمانی آکنده از درد از او پرسید : پدر انگشتان من کی دوباره رشد می کنند ؟

مرد بسیار عاجز و ناتوان شده بود و نمی توانست سخنی بگوید ، به سمت ماشین خود باز گشت و شروع کرد به لگد مال کردن ماشین .

و با این عمل کل ماشین را از بین برد و ناگهان چشمش به خراشیدگی که کودک ایجاد کرده بود خورد که نوشته بود : دوستت دارم پدر !

روز بعد مرد خودکشی کرد .

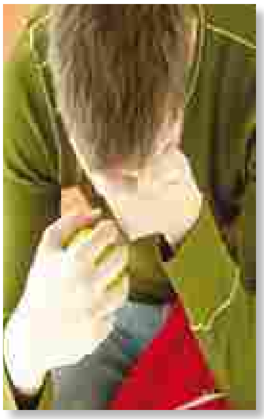

یادمان باشد چیزها برای استفاده کردن هستند و انسان ها برای دوست داشتن.

مشکل دنیای امروزی این است که انسانها مورد استفاده قرار می گیرند و این درحالی است که چیزها دوست داشته می شوند.

مراقب افکارت باش که گفتارت می شود.
مراقب گفتارت باش که رفتارت می شود.
مراقب رفتارت باش که عادت می شود.
مراقب عادتت باش که شخصیتت می شود.
مراقب شخصیتت باش که سرنوشتت می شود.

اگر با اندیشه زندگی سروسامان نگیرد پس اندیشیدن برای چیست؟
● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

نقبی به تاریخ

(۳۸)

خلاصه شماره‌های پیش:

***چنین گفت تاریخ:** دوستان نازنینم تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که شغاد که نابرادری رستم بود، با همکاری شاه کابلستان نیرنگی در آستین کرد و رستم را به نخجیرگاهی که نزدیک کابل بود کشاند سپس او را در چاه انداخت. رستم که مرگ خود را نزدیک می‌دید، تیری در چله کمان گذاشت و شغاد را کشت سپس سر رخش را در آغوش گرفت و هر دو جان سپردند. داستان این مرگ دلخراش به فرامرز رسید و او با سپاهی گران به کابل تاخت و شاه کابل را کشت و آن سرزمین را ویران کرد. پس از چندی زال نیز از دفتر تاریخ ناپدید شد و بدین ترتیب دودمان رستم به باد رفت. پس از افسانه رستم به داستان داراب پرداختم و گفتم او که فرزند همای بود، به فرمان سرنوشت در صندوقی گذاشته شد و او را به آب سپردند. رختشویی او را از آب گرفت و بزرگش کرد سپس داراب به سپاهیان ایران پیوست و از خود دلیری بسیار نشان داد آنگاه رشنواد که سرداری ایرانی بود، سکه زری را که نزد داراب بود، دید و گفت: خداوند (صاحب) این زر را می‌شناسم... بیا تا تو را پیش او ببرم.*

اینک دنباله این قصه را بخوانید و در همین شماره به باختر (غرب) و شمال باختری ایران برویم و داستان مادها را بخوانیم.

پایان پیشدادیان

پس از چند جنگ، سپاهیان ایران پیروز شدند و رشنواد دلیر، داراب گرانمایه را نزد همای برد و داستان داراب و زر را به او گفت. همای پسرش را شناخت و او را در آغوش کشید و نوازش کرد و از نژاد داراب پرده برداشت. چون داراب دانست که همای نیکونهاد مادر اوست، گیسوی خوش‌بویش را بویید و بوسید و خاک پایش را بر چشمانش کشید. همای نازنین او را از خاک برگرفت و گفت: ای نازنین! اینک که تو را یافته‌ام، تاج و تخت شاهی را به تو خواهم سپرد و خود گوشه‌ای می‌نشینم و تو را نگاه می کنم و ایزد مهربان را سپاس می گویم.

باری... داراب پادشاه ایران زمین شد و شهر داراب گرد را ساخت. نخستین جنگش با تازیان بود که با صدهزار جنگجوی گرسنه به سالاری شعیب به ایران زمین تاختند. داراب به جنگ آنان رفت و در جنگی تن‌به‌تن شعیب را کشت و لشکر تازیان را پراکنده کرد. چندی دیگر فیلقوس رومی با سپاهی گران به‌ایران زمین تاخت. این فیلقوس همان فلیپوس، پدر اسکندر است. داراب که شاهی دلیر و بی‌باک بود، با فیلقوس جنگید و او را شکست داد و دخترش را به چنگ آورد و او را به زنی گرفت. هنوز چند ماه نگذشته بود که فیلقوس شادیانه‌های بسیاری برای داراب فرستاد و از او خواهش کرد دخترش را پس بدهد. داراب که شاهی دادگر بود، دختر را نزد فیلقوس فرستاد و از او فرزندی زاده شد به نام اسکندر. برخی گفته‌اند اسکندر فرزند داراب است و گروهی می گویند فرزند فیلقوس است. این کودک در تاریخ ایران زمین تأثیری شگرف داشته است.

چون روزگار فیلقوس و داراب سر آمد، اسکندر جانشین فیلقوس، و دارا جانشین داراب شد. داستان جنگ‌های دارا و اسکندر چنان پر آوازه است که قصه گوی شما نازنینان، اینک آن را واگویه نمی کند و این داستان را در این بخش به پایان می‌برد و داستان تاریخ باستان ایران زمین را از آغاز به شما خواهد گفت: داستان مادها و هوخشتره و کوروش و... سپس هنگامی که به تاریخ لشکر کشی اسکندر به ایران رسیدیم، داستان اسکندر و دارا نیز خواهد گفت.

تاریخ ماد

کسی به‌درستی نمی‌داند آریان‌ها در چه روزگاری به ایران آمدند. این قوم که نژادی هند و اروپایی داشتند، نخست به زبان و مذهب هندویان بودند و پس از این که از آنان جدا شدند، ستاره پرستی پیش گرفتند و خورشید را چشم آسمان و رعد را پسر او می‌دانستند اما چون اندیشه‌ای ژرف داشتند و مردمی درستکار و راست کردار بودند، رفته رفته به ایزد یگانه گراییدند و یکتا پرست شدند.

مادها در همدان و کرمانشاه و کردستان و آذربایجان می‌زیستند و هنگامی که دولت خود را ساختند، اقتصاد ناتوانی داشتند ولی از نظر اخلاق و اندیشه از همسایگان خود برتر بودند.

داستان ما از سال ۸۴۴ پیش از میلاد آغاز می‌شود:

...بهار از راه رسیده بود. کوهستان‌های باختری ایران سرشار از لاله و گل خورشید بود. درخت‌ها شکوفه کرده بودند و نسیمی که می‌وزید، از لابه‌لای گیسوی خوش‌بوی درختان می گذشت و نفس خود را معطر می کرد. پرندگان ترانه سرایی می کردند و شاپرک های شادخو از این گل به آن گل می‌رفتند و هیچ یک به سربازانی که پیاده و سواره و سراپا مسلح از راه‌های باریک کوهستانی می گذشتند، اهمیتی نمی‌دادند و نمی‌دانستند اینان به جنگ می‌روند تا خاک را از خون دشمنان خود گلگون کنند.

این سپاه کارآزموده و منظم، مردان جنگجوی **آسوری** بودند که با فرماندهی **شلم نَصَرَ** دوم به جنگ مردم ماد می‌رفتند. مردمی که در سرزمینی خوش آب و هوا و حاصلخیز زندگی می کردند و هنوز دولتی منسجم و لشکری باتجربه نداشتند. سپاهیان شلم نَصَرَ به رودخانه‌ای خروشان رسیدند. او به امیرانش فرمان داد تا سربازان را در کناره‌های رودخانه جای دهند و شب را آنجا صبح کنند. پس از این که شیپور نوازان بانگ راحت باش را نواختند، سربازان با شادی، خیمه‌ها را افراشتند و جامه‌ای سبک پوشیدند. گروهی از خستگی بر گیاهان دراز کشیدند. گروهی چیزی خوردند و دسته‌ای نیز دام در رودخانه انداختند تا ماهی بگیرند.

شلم نصر در خیمه بزرگی که برایش افراشته بودند، نشست و امیرانش را بانگ زد و گفت:

ـ ما به جنگی می‌رویم که بی گمان در آن پیروزیم. مادها مردمی پراکنده‌اند و شهر ندارند و در روستاها زندگی می کنند. جنگجوی و خونریز نیز نیستند اما سرزمین‌هایی بارور دارند.

سپهسالارش، **بانیپال** گفت: سرورم! فردا به نمری (کردستان) خواهیم رسید. باید به کسی رحم نکنیم و همه را بکشیم و خانه‌ها و کشتزارهایشان را آتش بزنیم؟!

شلم نصر گفت: نه... تا جایی که می‌توانید، کسی را نکشید اما جوانان شان را اسیر کنید. ما برای ساختن کاخ‌ها و راه‌ها و سدها و برج و باروی خود به کارگر نیاز داریم. دیگر این که جایی را ویران نکنید تا پس از این که سرزمین آنان را فتح کردیم، بتوانند در قلمرو خود کار کنند و دسترنج خود را به نام باج و خراج به ما بدهند.

بانیپال سر فرود آورد و گفت: درود بر شلم نَصَرَ دانا! هرچه تو بگویی، فرمان می‌بریم. آیا اینک فرمان می‌دهی تا جنگجویان را به بزمی فرا بخوانم و شادخواری کنند تا خستگی راه از تن‌شان برود؟ شلم نصر گره بر ابرو افکند و گفت: مگر نگفتی فردا به نمری می‌رسیم؟ آیا درست است که سربازان ما پیش از جنگ شادخواری کنند؟ مگر می‌خواهی فردا که به میدان جنگ رسیدند، خسته و افسرده و کسل باشند؟ به سربازان بگویید شامی سبک بخورند و زود بخوابند. فردا باید پاسی پیش از خورشید بیدار شوند و زود راه بیفتند.

جنگ‌های آسوریان و مادها

جنگجویان شلم نصر از کوهی که بالای شهر نمری (کردستان) بود، فرود آمدند و همین که به تیر رس شهر رسیدند، فریاد کشان به شهر تاختند و به فرمان شلم نصر جوانان را دستگیر کردند و به بند کشیدند. امیرِ نمری که **مردوک** نام داشت، چون یارای جنگیدن نداشت، گریخت و نمری را بی فرمانروا گذاشت. مردم نمری روحیه خود را باختند و هنوز نیمروز نشده بود که نمری به دست سربازان آسوری افتاد و بسیاری

اگر دوستی‌ها نبود، دشمنی‌ها دنیا را جهنمی کردند

● مارک تواین

از مردم اسیر شدند. شلم نصر فرمان داد بازماندگان جنگ در میدانی بزرگ گرد آمدند و به آنها گفت:

ـ من شلم نصر دوم، فرمانروای دولت بزرگ آسورم. شما مردمی نیکونهادید که زیر پرچم امیری ناتوان زندگی می‌کردید. من آمده‌ام تا شما را توانا و ثروتمند کنم. در این جنگ دیدید که برای خونریزی نیامده‌ام و به جنگجویانم فرمان داده بودم تا جایی که می‌توانند، کسی را نکشند و خانه‌ای را ویران نکنند. از شما می‌خواهم بردبار باشید و با امیران من همکاری کنید تا کسی بیهوده کشته نشود. کسانی را که اسیر کرده‌ام به آسور می‌برم و آنان را پرورش خواهم داد تا یا کارگرانی صنعتگر شوند یا جنگجویانی کارآزموده و هنگامی که به نمری بازگشتند، سرزمین شما را آبادان کنند.

چون سخنان شلم نصر به پایان رسید، امیرانش مردم را به خانه‌هایشان فرستادند و امیری به نام **بوپال** به کاخ مردوک رفت و فرمانروایی نمری را به دست گرفت. چند روز گذشت و شلم نصر مشاورانش را صدا کرد تا درباره ادامه جنگ ولشکر کشی به سرزمین‌های دیگر ماد با آنان رایزنی کند. **سوراکو** که پیرمردی اخترشناس بود، گفت: سرورم نیکوتر است جنگ را وقتی دیگر ادامه دهی زیرا آسمان‌ها و اختران را دیده‌ام و دانستم که طوفانی پلید در راه است و اگر از این راه‌های کوهستانی برویم، پیش از این که با سربازان دشمن روبه‌رو شویم، آسمان، ما را شکست خواهد داد.

هانیبال گفت: سرورم! این طوفان، اگر روی دهد، رگباری بهاری است و زود فروکش خواهد کرد. درست نیست اینک که تا اینجا آمده‌ایم و پیروز شده‌ایم، جنگ را رها کنیم. سوراکو گفت: سرورم! این طوفان، با رگبارهای بهاری فرق می‌کند. هر ده سال یک بار، چنین طوفانی روی خواهد داد. اگر از مردمان این دیار بپرسی، خواهند گفت که ده سال پیش روزگارشان چگونه سیاه شد. ما باید امروز به سوی آسور برویم زیرا این طوفان پنج روز دیگر روی خواهد داد و اگر هنوز در کوهستان باشیم، آسیب خواهیم دید.

شلم نصر به هانیبال گفت: زود برو و بگو بار و بُنه را جمع کنند تا برگردیم. پنج هزار سرباز کارآزموده نیز در نمری بگذار تا مراقب اوضاع باشند.

به‌زودی لشکریان آسوری مهیای رفتن شدند و به سوی آسور راه افتادند. بوپال همراه پنج هزار سرباز در نمری ماند و بر تخت نشست. چندی گذشت و مردم پیوسته چشم به راه بازگشت مردوک بودند تا دشمنان آسوری را از نمری بیرون کند ولی کسی از مردوک خبری نداشت. برخی از چوپانان می‌گفتند راهزنان او را در جنگل یافته‌اند و برای ربودن گوهرها و زر و سیمی که همراهش بوده، او را کشته‌اند. این خبر بوپال را نیز آسوده کرد زیرا مطمئن شد که دیگر کسی نیست تا مدعی حکومت باشد.

این بوپال مردی حریص و خشن بود و به مردم نمری زور می‌گفت و آنان را آزار می‌داد. روزی چند تن از سربازان او دختر جوانی را به نام **کِناچه** دستگیر کرده و به بارگاه بوپال بردند. این دختر نامزدی به نام **یانزو** داشت که جوانی بی‌باک و درستکار بود. او بی‌درنگ به بارگاه بوپال رفت تا کناچه را آزاد کند ولی نگهبانان راهش ندادند. یانزو خشم خود را فرو خورد و تا بامداد در برابر کاخ بوپال ماند و سرانجام هنگامی که بوپال از کاخ بیرون آمد، خود را به او رساند و خواهش کرد نامزدش را رها کنند. بوپال با حقارت به او نگاه کرد و گفت:

ـ ای چوپان فرومایه! چگونه به خود جرأت می‌دهی راه را بر من ببندی؟

یانزو گفت:

ـ سربازانت نامزد مرا اسیر کرده‌اند. از تو خواهش می‌کنم فرمان بدهی او را آزاد کنند.

ـ نام نامزدت چیست؟

ـ کناچه.

ـ آه... کناچه را می‌گویی؟ او دختری زیبا و بی‌خرد بود. من فرمان داده بودم او را پیش من بیاورند تا در حرمسرایم سروری کند ولی چنان ابله بود که خودش را کشت.

یانزو بر سر کوفت و نالید و گفت:

ـ چه می‌گویی؟ کناچه مرا به کشتن دادی؟ نفرین بر تو. تو را خواهم کشت.

این را گفت و به سوی بوپال جهید. سربازان بی‌درنگ بر سرش ریختند و او را بسیار زدند سپس دست‌هایش را بستند و به زندان بردند. یانزو یک روز در زندان ماند و همین که حالش خوب شد، زندانبان را فریب داد و گریخت و به جنگل رفت. پس از چند روز دور از چشم نگهبانان به نمری بازگشت و با جوانان دلیری که می‌شناخت سخن گفت و آنان را با خود به جنگل برد و گفت:

ـ بوپال نامزد مرا برد. فردا نامزد کسی دیگر را خواهد برد. روزی دیگر زن یا دختر یا خواهر دیگری را می‌برد. شلم نصر نیز بسیاری از جوانان ما را به اسارت برده است... آیا غیرت مردانه ما مرده است؟ تا کی خاموش باشیم و ستمگری‌های این بیگانه را تحمل کنیم؟

یکی از جوانان به نام **واتِشمانْس** که قدی متوسط و شانه‌های پهن و بازوانی نیرومند داشت، گفت: ای یانزوی دلیر تو راست می‌گویی اما چگونه می‌توانیم با سربازان جنگ آزموده بوپال بجنگیم؟ آنان پنج‌هزار نفرند. یانزو گفت: راست می‌گویی... من نمی‌گویم همین اینک به آنان بتازیم. ما باید با دوستان دیگرمان سخن بگوییم و آنان را جمع کنیم تا لشکری کوچک درست کنیم. افزون بر این، باید هنگام تاریکی شب، ناگهان به نگهبانان بوپال یورش ببریم... گاه نیز به بارگاه او شبیخون بزنیم و مردانش را بکشیم و کاخش را آتش بزنیم. با این کارها در دل آنان وحشت خواهیم انداخت. کم کم مردم نیز از کار ما آگاه خواهند شد و ترس‌شان خواهد ریخت آنگاه شورشی بر پا خواهد شد.

شورش یانزو

بیش از چند روز نگذشت که شبی که آسمان ابری و ماه پنهان بود، یانزو با چهار تن از دوستانش آهسته و نرم و چابک از دیوار کاخ بوپال بالا رفتند و در باغی که پر از درخت بلوط و سیب بود فرود آمدند. آنها خاموش و بی‌صدا در پناه درختان رفتند و به سه نگهبان رسیدند که با هم سخن می‌گفتند. یانزو و دو تن دیگر دشنه‌های پرتابی خود را به دست گرفتند و به سوی آنان انداختند. دو دشنه به قلب دو نگهبان و یکی به شانه نگهبان سوم فرو رفت. آن دو کمی به خود پیچیدند و مردند اما نفر سوم، فریاد کشید و کمک خواست. یکی از یاران یانزو دشنه‌ای به سوی او انداخت و صدایش را برید ولی بانگ فریادش به گوش چند تن از نگهبانان رسیده بود و آنان بر طبل کوفتند. یانزو به یارانش گفت:

ـ اسلحه نگهبانان کشته شده را بردارید و زود از اینجا برویم.

یاران یانزو شمشیرها و نیزه‌ها را برداشتند و به سوی در رفتند. جلو در چهار نگهبان با چشمانی خونبار ایستاده بودند. یانزو فرمان داد:

ـ به آنها یورش ببرید!

فرمان یانزو چنان شکوهی داشت که یارانش قدرت گرفتند و نگهبانان به وحشت افتادند. به همین دلیل به‌زودی همگی را کشتند و اسلحه آنها را نیز برداشته از در بیرون رفتند و در تاریکی شب گم شدند.

آن شب بوپال و فرماندهان و نگهبانان با ترسی سیاه تا بامداد به خود لرزیدند. چون بامداد شد، بوپال گروهی از جنگجویان را به کوهستان و جنگل فرستاد تا یانزو را پیدا کنند. یانزو و یارانش که پنجاه و شش نفر بودند، در دسته‌های هفت نفری در جنگل پراکنده شدند و بالای درخت‌ها پناه گرفتند و هر بار چشم‌شان به گروهی از سربازان جست‌وجو گر بوپال افتاد، از بالای درخت آنها را به تیر بستند و تا چند پاس پس از نیمروز، بیش از سی نفر از دشمنان را کشتند.

به‌زودی خبر جنگ چریکی یانزو به گوش مردم نمری (کردستان) رسید و چنان به هیجان آمدند که پس از یک هفته هزار نفر به آنان پیوستند. این جنگجویان تازه کار با شاخه درخت نیزه‌هایی تراشیدند و از شاخه‌های کلفت نیز گرز ساختند و سر گرزها را با میخ‌های بزرگ، خاردار کردند. دسته کوچکی نیز گه‌گاه به سربازان و نگهبانان شبیخون می‌زدند و ضمن کشتن آنها، سلاح‌شان را غنیمت می‌گرفتند.

یک ماه گذشت و سپاه هزار نفره یانزو کارامد و مسلح شدند و در شبی از شب‌های اواخر تابستان سرود خوانان به سوی نمری رفتند و هنگام دمیدن سپیده آماده جنگ شدند. خبر این لشکر کشی به بوپال رسید و او نیز سربازانش را مهیای جنگ کرد. گرچه سربازان آسوری پنج برابر سربازان یانزو بودند، اما به دلیل شبیخون‌های قبلی یانزو، سربازان آسوری وحشت‌زده بودند و نتوانستند با دلیری بجنگند و پس از سه روز، بوپال کشته شد و سربازان خسته و رنجور گریختند.

چون قصه به اینجا رسید، قصه‌گوی شما نازنینان لب از گفتن فرو بست و دنباله این داستان تاریخی را هفته‌ای دیگر خواهد گفت...

ادامه دارد

داود غرانوش

یادی از علی جباری، هافبک ارزنده فوتبال کشورمان

جباری: نفوذ قلیچ خانی، تیم ملی را ضعیف کرد

** بهترین خاطره هایم قهرمانی استقلال و تیم ملی در برابر تیم های باشگاهی و ملی رژیم صهیونیستی بود*

اشاره

پیشکسوت و قهرمان این شماره مجله از جنس فوتبالیست های بنام کشورمان است که جزو پنج نفر اولی است که نقش بسزایی در پیروزیها و قهرمانی های تیم استقلال و ملی داشته است. علی جباری که آغاز بازی اش با تیم راه آهن بود، پس از چندی عضو تیم استقلال (تاج سابق) شد و زیر نظر رایکوف یوگسلاو تحولی شگرف در فوتبالش پدید آمد.

علی جباری از ستارگان فوتبال ایران در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ بود و بازیهای خاطره انگیزش با پیراهن های باشگاهی (استقلال) و ملی در اذهان ورزشدوستان ایرانی به یادگار مانده است. وی در دیدار با تیم تایلند در جام باشگاههای آسیا به سال ۱۳۵۱ با زدن سه گل در ۱۰ دقیقه بازی دو بر صفر باخت ایران را به پیروزی تبدیل کرد. او مدتی نیز سرمربی و سرپرست تیم استقلال بوده است.

کیستم من؟

سال ۱۳۲۴ در محله اکبرآباد تهران متولد شدم. پس از سالها کار در تسلیحات ارتش، بازنشسته شدم و عمرم را کنار همسری زحمت‌کش و فرزندانم می‌گذرانم. البته آنها ازدواج کرده‌اند. طی سالها ورزش و قهرمانی، همسرم برای من و فرزندانم زحمات بسیاری کشیده است. دو فرزند دارم به نامهای علیرضا و نیلوفر که ازدواج کرده‌اند. برای معرفی خودم این را هم بگویم که مدرک بین‌المللی مربیگری فوتبال دارم و چندین سال نیز سرمربی تیم استقلال بوده‌ام.

توپ، دوست عزیز من

در ۶ سالگی پا به دبستان گذاشتم و مانند پسرهای دیگر محله‌مان در حیاط مدرسه غزالی دنبال توپ فوتبال می‌دویدم. در کوچه هم با بچه‌ها توپ پلاستیکی تهیه می کردیم و زیر آن می‌زدیم تا رسید به وقتی که دبستان را سپری کردم و به دبیرستان رفتم. آنهم چه دبیرستانی (اشکان) که فوتبالیست‌های خوبی داشت و من هم زیرنظر معلم ورزش آن دبیرستان جزو تیم منتخب دبیرستان در رده آموزشگاهها بازی کردم و مقامهایی هم کسب کردم. در همین دبیرستان هم وفاخواه و مرحوم امینی‌خواه همبازی من بودند تا رسیدیم به زمین اکبرآباد.

فوتبال جدی

فوتبال من از زمین شماره ۸ به نام اکبرآباد آغاز شد. این زمین بازیکنان معروفی را به فوتبال ایران تحویل داده است. در آن زمین به غیر از من حمید امینی‌خواه، غلام وفاخواه و... فوتبال بازی می کردند. به قول آن روزی‌ها این زمین محل بازی جام محلات بود و ما در این زمین همراه آقایانی که نامشان را بردم، جامهای بسیاری تصاحب کردیم. من پیراهن شماره ۸ را می پوشیدم، غلام وفاخواه شماره ۱۰ و امینی‌خواه شماره ۷ و بعد شماره ۱۰. نخستین باشگاه رسمی من که در آن فوتبال را به طور جدی آغاز کردم، تیم راه‌آهن بود. آن زمان مرحوم رسول (علی) مددنوعی مربی این باشگاه بود و ایشان فوتبال مرا دید و زیر نظرش فوتبال را شروع کردم.

پیروزی‌های بزرگ

چند سال در تیم راه آهن زیر نظر مرحوم علی مددنوعی بازی کردم. آن زمان همبازیهایی چون مرحوم کرم نیرلو، قاسم طیبی، محمد اسحاق‌زاده، رویین‌دل، پوربابا، رنگانیان، امیر ابوطالب، غایب دوست و... داشتم و با هم پیروزیهای بزرگی در مقابل با تیم‌های معروف آن زمان چون دارایی، شعاع، تهران جوان، شاهین و... کسب کردیم. درخشش من در این بازیها، باعث جذبم به تیم استقلال (تاج سابق) شد و زیر نظر مربیان معروف این باشگاه از جمله بیاتی، کوزه کنانی، دانایی‌فرد و... در خط میانی –هافبک– بازی کردم و جا افتادم و شدم گرداننده اصلی وسط زمین. من بیشتر مرهون استعداد ذاتی خودم و گوش دادن به راهنمایی‌های استادان فن فوتبال چون فکری، اوفارل، رایکوف، دهداری، ایگورنتو و... بودم.

تیم ملی فوتبال ایران در سال ۱۳۵۲: ایستاده از راست: غلام وفاخواه، کارو حق وردیان، مهدی لواسانی، علی جباری، ناصر حجازی و پرویز قلیچ‌خانی. نشسته از راست: جعفر کاشانی، مسعود مژدهی، ابراهیم آشتیانی، علی پروین و حسین علی کلانی

دربی تیمهای استقلال – پرسپولیس: توپ زیر پای جباری است و او در حال گذر از یک یار قرمزپوش. جواد قراب نگاهش به جباری و پاهای او است.

تلخ و شیرین

بنده در طی دوران بازیگری‌ام در تیم استقلال- که نزدیک به ۱۴ سال می‌شود- با اکثر بازیکنان مشهور آن زمان همبازی بودم و در کنار آنان روزهای تلخ و شیرینی داشته‌ام که بعداً عنوان می کنم. اما همینقدر می گویم که بازی در کنار ستارگانی چون قلیچ‌خانی، فرزامی، حسن حبیبی، حشمت مهاجرانی و.... لذت‌بخش و برایم افتخارآمیز بود.

دربی جهانی

حضورم به عنوان بازیکن تیم استقلال در بسیاری از دربی‌های دو تیم استقلال و پرسپولیس حضوری مثمر ثمر بود که می توانم بگویم بعد از علی پروین با ۲۰ بازی وافشین پیروانی با ۱۸ بازی، من با ۱۷ بازی در رده

سوم هستم. بی‌اغراق می گویم که دربی پرسپولیس – استقلال، عجیب‌ترین شهرآورد و حساس‌ترین و بزرگترین در آسیا و حتی جهان است.

اعتراض قرمزها

من در دربی‌ها- بازیهای پرسپولیس و استقلال - جمعاً ۵ گل به حریف زدم که از این نظر در تیم استقلال بالاترین هستم. بعد از من غلامحسین مظلومی ۴ گل و روشن و مرفاوی ۳ گل زده‌اند. اما ناتمام‌ترین دربی که چهارمین رویارویی دو تیم استقلال – پیروزی بود، در روز هفدهم بهمن ۱۳۴۸ روی داد که این بازی با گل غلامحسین مظلومی تا دقیقه ۸۲ به سود استقلال جریان داشت. در این لحظه بازیکنان و کادر مربیگری پرسپولیس به دلیل اعتراض به نحوه داوری، زمین مسابقه را ترک کردند و به این ترتیب بازی ناتمام ماند. اما فدراسیون چه کرد؟ نتیجه را سه بر صفر به سود ما اعلام کرد. جالب اینکه در روز ۲۷ دی ۱۳۴۹ ششمین دربی نیز جنجالی شد چون بازی تا دقیقه ۷۵، ۱-۱ بود و مانند سال قبلش پرسپولیسی‌ها بنای اعتراض را گذاشتند و زمین را ترک کردند، باز هم فدراسیون نتیجه را سه بر صفر به نفع ما اعلام کرد. گلزنان این دیدار حسین علی کلانی و عباس مژدهی بودند.

سیلی معروف

در ۱۸ بهمن ۱۳۴۸ تیم استقلال با گل من از پرسپولیس پیش افتاده بود که ناگهان اتفاق عجیبی در ورزشگاه شهید شیرودی رخ داد: عزیزاصلی دروازه‌بان پرسپولیس به صورت داور مسابقه مرحوم ابوالقاسم حاج ابوالحسن سیلی زد. قبل از بازی که بخش عمده‌ای از ستاره‌های پرسپولیس راهی پیکان شده بودند. این تیم با چهره‌ای جوان مقابل ما قرار گرفت. گل من آب سردی روی آنها ریخت. ناگهان پرسپولیس با ضربه محمود خردبین به گل رسید ولی حاج ابوالحسن گل را مردود اعلام کرد. عزیزاصلی که کاپیتان قرمزها بود با خونسردی به سمت داور رفت و ضمن اعتراض به وی ناگهان سیلی محکمی به صورت او نواخت. همین حرکت باعث جنجال شد و بازی ناتمام ماند. بعداً نتیجه مسابقه توسط فدراسیون سه بر صفر به سود استقلال اعلام و عزیزاصلی نیز محروم شد.

سه گل تاریخی

سال ها پیش، همراه تیم ملی ایران از بازیهای مقدماتی جام جهانی ۱۹۷۴ آلمان با دست پر به کشورمان آمده بودیم تا رهسپار بانکوک تایلند شویم و در مسابقات جام ملت‌های آسیا به سال ۱۹۷۲ حضور پیدا کنیم. دیدار تیم‌های ایران و تایلند، از بازیهای تاریخی کشورمان بود. در نیمه اول این دیدار، بچه‌ها آنگونه که از آنها توقع می‌رفت خوب نبودند، یعنی تایلندی‌ها عرصه را بر ما تنگ کرده بودند و ما دو بر صفر عقب بودیم. مرحوم دهداری سرمربی ما بود. او در رختکن با ما صحبت کرد و ما شارژ شدیم. ناگهان در نیمه دوم روحیه گرفتیم و من موفق شدم سه گل وارد دروازه حریف کنم. گل اول از فاصله سی متری بود. گل دوم روی پاس حسین کلانی و ضربه سرم بود و گل سوم و برتری ما از فاصله ۱۸ متری وارد دروازه تایلندی‌ها شد.

پرخاطره‌ترین بازی

یکی از پرخاطره‌ترین بازی هایی که در دوران فوتبال خود با آن مواجه شدم و به آن افتخار می کنم پیروزی با تیم استقلال در برابر تیم فوتبال هاپوئل رژیم صهیونیستی در سومین دوره مسابقات فوتبال جام باشگاه های آسیا مربوط به روز جمعه‌ای است که در ۲۴ فروردین سال ۱۳۴۹ در ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) در برابر بیش از ۳۵ هزار تماشاگر رخ داد و من به آن افتخار می کنم. در این بازی تیم ما متشکل از من، ناصر حجازی، مهدی لواسانی، اکبر کارگرجم، منصور پورحیدری، کارو حق‌وردیان، فریدون معینی، غلام وفاخواه، مهدی حاج محمد، غلامحسین مظلومی و جواد قراب موفق شدیم دو بر صفرو با گلهای غلام وفاخواه (یار کمکی) و مسعود معینی طی ۱۲۰ دقیقه بازی بر حریف پیروز شویم و فاتح سومین دوره مسابقات فوتبال جام باشگاههای آسیا شدیم.

دهم مهر ۱۳۴۴، تیم راه‌آهن مقابل تیم شهربانی: ایستاده از راست علی مددنوعی (مربی تیم)، برجعلی وکیلی، علی جباری، فریدون معینی، فیروز غلامی، نصراله نیرحبیبی و امیر ابوطالب. نشسته از راست: نایب روئین‌دل، عباس غایب دوست، محمد اسحاق‌زاده، مهدی رنگانیان و بهلول پوربابا.

فنرباغچه کوچک

روز ۲۵ مرداد ۱۳۵۴، روز بزرگی برای من و فوتبال ایران بود. در این روز، ۳۰ هزار تماشاگر مشتاق به ورزشگاه شهید شیرودی آمدند تا دیدار تیم‌های ملی ایران و فنرباغچه ترکیه را در یک مبارزه تماشا کنند. تیم ایران در این بازی با نتیجه سه بر صفر و با گل‌های قلیچ‌خانی، غلامحسین مظلومی و من شکست سختی به حریف داد. در این بازی این نفرات در کنار من بازی می‌کردند: ناصر حجازی، منصور رشیدی، آشتیانی، کارگرجم، قلیچ‌خانی، مسیح‌نیا، جانملکی، کاشانی، پروین، کارو، صادقی، مظلومی، عادل‌خانی و دستجردی. این بازی را نفراتی از تیم ترکیه همراهی می‌کردند که معروف بودند، اما تیم فنرباغچه ترکیه برای ما آن موقع ها کوچک بود.

نفوذ فلان آقا

در سالهای ۱۳۴۷ به بعد، محمد بیاتی سرمربی تیم ملی فوتبال ایران بود. در آن زمان تیم ملی بازیهای جالبی انجام داده بود و پیروزیهای بسیاری نیز به دست آورده بود. مثلاً: ایران ۲ – رژیم صهیونیستی ۱ (۱۳۴۷/۲/۲۹)، ایران ۹ – پاکستان ۱، ایران ۱ – ترکیه ۱، ایران ۳ – برمه ۱، ایران ۲ – عراق ۱ و...

جالب اینکه در آن زمان پرویز قلیچ‌خانی نفوذ خاصی روی مسوولان تیم ملی به ویژه سرمربی – بیاتی – داشت. خلاصه بچه‌ها می گفتند قلیچ‌خانی همه کاره تیم است، حتی او باعث شد که مرا که در اوج آمادگی بودم، از پستم کنار بگذارند و کس دیگری را جایگزین من کنند، یعنی مرا از وسط زمین به کناره‌ها بردند، چون می‌خواستند دوستانشان بیشتر نمود پیدا کنند و با این کار تیم ملی را ضعیف کردند.

رایکوف و اوفارل

زمانی که بازی می کردم، مربیان بزرگی در کشور بودند که این کاره بودند، یعنی فوتبال و بازیکن را خوب می‌شناختند. از رسول مددنوعی گرفته تا رایکوف، اوفارل و... که همه آنها را من قبول دارم. رایکوف کسی بود که فوتبال ایران را به جهانیان شناساند. او به بازی تک‌ضرب اعتقاد داشت. در تیمی که رایکوف سرمربی آن بود، سرعت و قدرت بدنی حرف اول را می‌زد. او مربی بادانشی بود و نظیرش را هرگز ندیدم. یا مثلاً اوفارل... او نیز وقتی به ایران آمد و بازی من را دید، مرا به تیم ملی دعوت کرد. به خاطر نفوذ قلیچ‌خانی و تردید بیاتی نمی‌خواستم دیگر در تیم ملی بازی کنم، اما اوفارل صدایم کرد و من نیز در مقابل تیم فوتبال رژیم صهیونیستی در فینال بازیهای آسیایی تهران به سال ۱۹۷۴ بازی کردم و تیم ایران پیروز و قهرمان جام باشگاههای آسیا شد.

۲۸ سالگی

فوتبال را با همه علاقه‌ام به خاطر برخی مسائل پیرامون آن در ۲۸ سالگی - که در اوج بازی و آمادگی بودم - کنار گذاشتم که دلیلش فحاشی برخی از تماشاگرانی بود که حرمت بازیکنان قدیمی را نگه نمی‌داشتند. روزی از روزها هنگام دیدار دو تیم پرسپولیس – استقلال، برخی از تماشاگران به من، بهزادی و... فحاشی کردند. یعنی نخستین دشنام تماشاگران دربی نصیب من شد و... آن لحظات برای من و همایون لحظاتی سخت و غیرقابل باوری بود. چون همین تماشاگرها، زمانی دیگر – پیشتر و یا بعداً – ما را تشویق می کردند. من در اوج بودم که فوتبال را کنار گذاشتم. ■

نایاب‌ترین چیزها در جهان، دوست صمیمی است ● اپلئون

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

ابر خداحافظی

ای گل پرپر که به شب پر زدی
جان مرا آتش دیگر زدی
ای ز نم جاده نگاه تو تر
جاده ز گمگشتگی‌ات بی‌خبر
ای به لب آینه‌ها نام تو
منعکس حیرت ما گام تو
ای زسر شوق تو آواز من
دامن تو کودکی ناز من
ای که دل من به بلوغ تو بود
پرتو شعرم زفروغ تو بود
ای چمن و لاله و باران من
دفتر ایوان بهاران من
رفتی و بر دست افق مرده صبح
روح مرا درپی تو برده صبح
مرگ بر این جادهٔ واکرده کام
افعی راه است که بلعیده گام
می‌روی و کوچهٔ ما ابری است
دامن باران پربی‌صبری است
عقد من و حسرت تو ساده بود
مهر تو یک غربت و یک جاده بود
بی‌تولبم فاتحهٔ ناز خواند
زخم من از داغ تو آواز خواند
بی‌تو غم پنجره بی‌پرده است
آینه اسبابکشی کرده است
رفتی و حسرتکده شد نام تو
کوچهٔ ما گمشده در گام تو
می‌روی ای حسرت من، صبر کن
لاشهٔ فریاد مرا قبر کن
زخم زمین خوردهٔ من! باز گرد
کودکی مردهٔ من! باز گرد
بی‌تو بهار نفس کوچه مرد
اشک مرازلف که خواهد سترد؟
کوچه پراز پیچ و خمت شد، مرو
آینه نقش قدمت شد، مرو
بی‌توغم کوچک من ناله شد
زخم من از داغ تو صد ساله شد...

احمد عزیزی

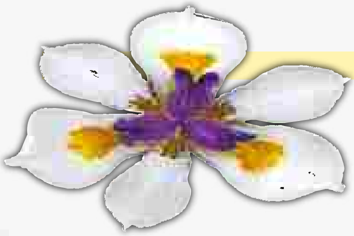

دو شعر از حبیب فرقانی -سراب

تقدیم به وجود نازنین امام زمان «عج»

«آقا نیامدی و...»

آقا نیامدیّ و دل ما کبود شد
ایمانمان دچار فراز و فرود شد
آقا نیامدیّ و همه عقده‌های ما
دور از تو قطره‌قطره روان گشت و رود شد
در اشتیاق دیدنت ای آفتاب محض
آیینه کور گشت و تماشا حسود شد
دلهایمان که جز تو کسی را نمی‌شناخت
از دوریت گسیخت و بی‌تاروپود شد
می‌خواستیم گریهٔ جانانه سر دهیم
آتشفشان بغض، دچار رکود شد
گفتند جمعه‌ها بکشید انتظار او
هر جمعه دیر آمد و هر شنبه زود شد
از فرط انتظار کشیدن، عزیز من
حتی نگاه آینه خشک و خمود شد
در جمکران یاد تو این های‌های اشک
هر صبح جمعه آمدنت را سرود شد
***
گفتند او کجاست؟.. جوابی نداشتیم
آقا بیا که شیعه سراپا وجود شد

گریه کن

گریه کن ای چشمهای خیره بر در گریه کن
دیدنش هرگز نخواهد شد میسر گریه کن
قفل سنگین نگاهت را از این در وانما
او نخواهد آمدن هرگز از این در گریه کن
سینه‌ام را ای دل وامانده، دریا کرده‌ام
حالیا ای کشتی در خون شناور گریه کن
خواب دیدم خنجری بر سینه‌ام روییده است
بی‌وفایی شد مرا تعبیر خنجر گریه کن
رفته‌ای و رفتنت را در غبار جاده‌ها
این دل خوش‌باور من کرده باور گریه کن
نابرادرها به چاه حیرتم افکنده‌اند
من تنم می‌لرزد از نام برادر گریه کن
عشق تلخ و زیستن تلخ و جدایی نیز تلخ
ای تمام تلخی‌ات قند مکرر گریه کن
***
جویبار طبع من خشکید ای ابر غزل
تا بجوشانی مرا... یکبار دیگر گریه کن

از مجموعه شعر جدید الانتشار «لبان مرا ربوده‌اند» سروده اصغر رضایی گماری - گتوند

خنده‌های بهار

باران که آمد
سطری از بهار را
برای تو می‌نویسم
سطری از خنده را
برای گل
و ماهی، کنار چشمهای تو می کشم
زندگی با تمام فراز و نشیب‌هایش
چندان هم بد نیست
می‌توانی دستی به‌سر ورویت بکشی
آنگاه کنار پنجره‌ای بایستی
و به گنجشک‌های مهربان
سلام دانه دهی
باران که آمد
سطری از بهار
برای تو می‌نویسم
سطری از خنده را
برای گل
و شعری خواهم نوشت
از خنده‌های بهار
برای باران...

نمونه شعر نو

دریایی ۱۱

و آب که از دیار هرگز
راهی دراز آمده بود
در فکر بود
می‌خواست تا برای نسیم و مرغ
از نقره، زندگی بشود
و از گیاه، باد
مرغ و نسیم، زندگی نقره و گیاه
بگرفت و باز
با آب تا دیار هرگز
ره یافت
باد است یا که زندگی باد است؟
در زیر آب، ماهی هشیار
از ماهی جوان دگر پرسید

یدالله رویایی

دوبیتی‌های بهاری

۱

عزیزان مژده هنگام بهاره
زمین سرسبز و صحرا لاله‌زاره
دوباره چشمه‌ها گردیده جوشان
روان، آب از دل هر کوهساره

۲

رسید از ره پرستوی بهاری
پیام آورد با امیدواری
که دیگر موسم سرما سر آمد
زمستان رفته با صد شرمساری

۳

بهارا بر تو از ما صد درود است
که دیدارت زدل غم را زدوده است
قناری نغمه می‌خواند به صد شوق
طبیعت غرق آواز و سرود است

اسماعیل مزیدی-علی آباد کتول

به پای دوست

زیباست اگر که پرده یک سو بزنیم
در پنجرهٔ بهار اردو بزنیم
چون باغ پر از ترانه پیچک‌ها
شیپور غزل به یاد شب بو بزنیم
چون شبنم صبح در چمن تازه شویم
از کوچه دل، غرور جارو بزنیم
تا زورق آرزو به گل ننشسته
بر ساحلی از امید پهلو بزنیم
با حافظ اگر به خلوتی بنشینیم
صد ساغر عارفانه با او بزنیم
پیمانه‌ای از خاطره‌ها برگیریم
حرفی ز نسیم و یار دلجو بزنیم
چون ذره به سوی آسمان رقص کنان
با شمس رها گشته و یاهو بزنیم
تا (زهره) به آهنگ خزان کوچ نکرد
برگرد که در بهار اردو بزنیم
دیروز اگر زدستمان فرصت رفت
امروز به پای دوست زانو بزنیم

۸۲/۳/۲ زهرا ابوالحسنی

بهانه عشق

ای عشق! همه بهانه از توست
من خامشم، این ترانه از توست
آن بانگ بلند صبحگاهی
وین زمزمه‌ی شبانه از توست
من اندُه خویش را ندانم
این گریه‌ی بی‌بهانه از توست
ای آتش جان پاک بازان
در خرمن من، زبانه از توست
افسون شده‌ی تو را زبان نیست
ور هست همه فسانه از توست
پیش تو چه توسنی کند عقل؟
رام است؛ که تازیانه از توست
کشتی مرا چه بیم دریا
توفان ز تو و کرانه از توست
گر باده دهی و گرنه، غم نیست
مست از تو، شراب‌خانه از توست
من می گذرم خموش و گمنام
آوازه‌ی جاودانه از توست
چون سایه مرا ز خاک برگیر
کاین جا سر و آستانه از توست

ه.ا.سایه

جوانه‌های ادبی

رحیم کوچکی – آبدانان

من خاطرات خوبی از دیار شما دارم، همچنین از ایلام، ایوان غرب و دهلران. شاعران گرانقدر بسیاری در آنجا زندگی می کنند و یقیناً شما نیز در آینده به خیل آنها خواهید پیوست.

بهروز یاسمی و عبدالجبار کاکایی را که در تهران می‌بینم. شما سلام مرا به محمدعلی قاسمی، بهروز سپیدنامه، حجتا... و حبیبا... بخشوده، محمد پیرانی، ظاهر سارایی، علیرضا خانی و... برسانید. این هم دو بیت از غزل شما:

غریبانه سفر کردی، غبارت بار دلها شد
که داغ رفتنت سنگین، به دوش خستهٔ ما شد
تو آن روزی که بردوش تمام شهر می‌رفتی
خداداند چه غوغایی به تشییع تو برپا شد

محمدضیایی –؟

در مثنوی خود قافیه و گاهی وزن را رعایت نکرده‌اید:

خار بدم خوار شدم، خفتهٔ بیدار شدم
در گذر روزگار غافل هشیار شدم
از ازل صبحدم، شادز سرخی شدم
تا ابد شامگاه، سرخی مغرب شدم
نیست مدد جز خدا، دست قنوتم شدم
پس بنمای رخ به دل، دل همه را رخ شدم

اشکالات آنقدر واضح است که نیاز به توضیح نیست. اگر یکی –دوتا از غزلهای حافظ را پیش روی خود بگذارید، متوجه نقش قافیه و احیاناً وزن می‌شوید.

انوشیروانی –مشهد مقدس

ممنون که به یاد مایید و غزل مرحوم نظام وفا را برای ما ارسال کرده‌اید. بیت معروف این غزل را می‌خوانیم:

تا دلی آتش نگیرد حرف جانسوزی نگوید
حال ما خواهی اگر، از گفتهٔ ما جستجو کن

ابراهیم خانجانی –شاهین شهر

باید سرودهٔ خود را از مرز شعار جدا و به شعر نزدیک کنید:

.... نگویانکی، ابلیس مجسم
به نابودی دنیا خورده قسم
نبینی ارتشش در دور دنیا
گرفتار آمده گردیده رسوا؟...

پرواضح است که سرودهٔ شما اشکالات وزنی هم دارد

کجایی؟

کجایی
ای خورشید موعود؟!
زمین بی‌تو
یک گوی سرد است
یک سیب کال
کجایی
ای عدالت محض؟!
دلم بی‌تو
یک تکه یخ است

ناهید شرفی ـ کرج

اینجا

اینجا
بوی تو را دارد
بوی عشق و سادگی
اینجا
گرم‌تر از خورشید است
و بزرگ‌تر از کائنات
و زیباتر از
ماه

حمید کاشانی –شیراز

فردا

فردا
از عشق می گویم
از چشمهای تو
از کوچه‌هایی که انتها ندارند
فردا
یک روز
تازه است
یک زمزمهٔ
پر آوازه است

رویا سلیمی –تهران

دل دوستان آزردن، مراد دشمنان برآوردن است

● سعدی شیرازی

نوشته های‌ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

نازنینم، خوبم!

من به دنبال سبک بالی زیبای چکاوک بودم، ولی از دست قضا، بادبادک شده‌ام، عامل بازی عصرانه کودک شده‌ام، گله‌ام نیست ولی که دلم پر شده از نامه و پیغام قشنگ و قرار است که بسپارمشان دست خدا!

کودک بازیگوش، بوسه‌ها می پیچد لای این کاغذها، تا که من بنشانم روی لب‌های خدا، کاش می‌دانستی، چه صفایی دارد، بادبادک بودن! گاه باید رقصید، گاه باید پیچید، گاه باید خندید، گاه هم باید دوخت گره تلخ نگاه روی هر نقطه کوچک که تکاپو دارد، ولی انگار که یادش رفته، قلمی بردارد، روی یک کاغذ خشک، عکس یک لب بکشد و بینداز تشان سمت خدا!

سنگ آسمانی

❋ آنگاه که ضربه‌های تیشه‌ی زندگی را بر آرزوهایت حس می کنی به خاطر بیاور که زیبایی شهابها از شکستن قلب ستارگان است **یدونه فروغ**

❋ مهر دل مامدام تقدیم شما، عمری که شود به کام تقدیم شما، پیدا نشد آن هدیه که در شأن شماست، یک باغ گل سلام تقدیم شما **زهرا مترجمی**

❋ حقیقت انسان به آنچه اظهار می کند نیست بلکه حقیقت آن نهفته در چیزی است که از اظهار آن عاجز است **یکه تاز**

❋ چاپلین: آخر هر چیز خوب می‌شه اگر خوب نشه یعنی هنوز آخرش نیست **زری خانم**

❋ زندگی تعداد نفس‌ها نیست، تعداد لبخندهای کسی است که دوستش داری **نانا**

❋ زنده باد آنکس که گاهی یاد از ما می کند، حال ما می‌پرسد و از مهربانیهای خود، این دل رنجور ما را عطر گلها می کند **شهره توکلی**

❋ او به شیوه باران پر از طراوت تکرار بود **پل شکسته**

❋ کمال تو در زبان توست پس اینقدر خودت را با زدن حرف‌های بیهوده بی‌ارزش مکن **اصغر شاهنظری**

❋ برای کوبیدن یک حقیقت خوب به آن حمله نکن، فقط بد از آن دفاع کن **حسین فیاضی نوغابی**

❋ آنکه پرنده نیست نباید در پرتگاه آشیانه بسازد **شاهزاده‌ایرانی**

❋ بگذار آدمها تامی‌توانند سنگ باشند، تو از نژاد چشمه‌ای **فهیمه مباشری**

❋ در دنیا خواستار سه چیز باش: ستاره به مدت یک شب، گل به مدت یک روز، رفاقت به مدت یک عمر **ملیحه ف**

❋ به پایان فکر نکن، اندیشیدن به پایان هر چیزی شیرینی حضورش را تلخ می کند، بگذار پایان تو را غافلگیر کند، درست مثل آغاز **زحل**

❋ من اسیر خنده‌هاتم، نه اسیر گریه‌هات، من همون سنگ صبورم نه رفیق نیمه‌راتم **بیدمجنون**

❋ در کلبه عشق شبی را سر کن، با دست صمیمیت مرا باور کن، صد بار چنین گفتم و می گویم باز، بی‌عشق تو زنده نیستم باور کن **نسرین**

❋ در سکوت دادگاه سرنوشت عشق بر ما حکم سنگینی نوشت، گفته شد دلداده‌ها از هم جدا، وای بر این حکم و این قانون زشت **الی**

❋ به غم کسی اسیرم که زمن خبر ندارد! عجب از محبت من که در او اثر ندارد! **پریزاد ۳**

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

❋ بزرگنمایی را به سایه جلو پایمان وابسته بدانیم، چرا که آن هم به آفتاب پشت سرش وابسته است **سرو**

❋ سلامت بگوییم که در خاطری، گر از چشم دوری به دل حاضری **لیدا ۶۶**

❋ چه شدی پنجره شوق، چرا بسته شدی؟ شاید از هم نفسی با دل ما خسته شدی **مشکوک**

❋ به چیزی که گذشت غم نخور، به آنچه پس از آن آمد لبخند بزن **نسرین رسولی ۲۲**

❋ دستت روبذار رو یه طرف صورتت، به‌این پدیده می گن ماه گرفتگی **پویا**

❋ پیمانی که در طوفان با خدا می‌بندی، در آرامش فراموش نکن **نوید**

❋ بر درت می آمدم هر شب مرا وامی‌زدی گفتمت نامهربانی، دم زحاشا می‌زدی، دیدمت یک شب به دریا خیره بودی تاسحر، کاش دریای تو بودم دل به دریا می‌زدی **ساحل**

❋ محبت نه حساب است که فراموش شود، نه چراغ است که خاموش شود **خاکستری**

❋ صفایت باوفایت هر دو نیکوست تو را هر جا که هستی دارمت دوست **آرزو دهقانی**

❋ تمام این خیابان را سر می کشم تا طعم شیرین با تو بودن را لابلای این عابران تلخ احساس کنم **دانیال رحمانیان**

❋ طعنه بر طوفان مزن، ایراد بر دریا مگیر، عاشق ساحل شدن، موج را دیوانه کرد **گلبرگ**

❋ برای خندیدن منتظر خوشبختی نباش! شاید خوشبختی هم منتظر خندیدن توست **سنگ زمینی**

❋ قانون ذهن شما تبدیل به همان چیزی می‌شوید که درباره آن بیشتر فکر می کنید **سعیده**

❋ زندگی آنقدر ابدی نیست که خوبتر بودن را برای فردا بگذاریم **یک معتاد در حال بهبودی**

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها به دلایلی کار نشد:

آکروپولیس ـ شادی غمگین ـ آریا صمیمی ـ عاشق منتظر ـ گل یخ ـ بهار تنها ـ بردیا ـ نیوشا ـ آشنا ـ آسمان شب ـ امیر من ـ سرو ـ arshavin ـ بر باد رفته ـ حامد مجدی ـ مهدی بایمانی ـ آتلانتیک ـ لاف عاشقی ـ سردار کریمی ـ عادل ـ مرگ ـ گل یخ ـ اشک مهتاب ـ سنگ زمینی ـ عشیری ـ کاووس قهرمانی ـ محدثه.ز ـ تنها ـ گل رز ـ HAD۶۹ ـ متین ـ دریا.ق ـ هوشنگ سحرخیز ـ یاس رازقی ـ آریا صمیمی ـ عاشق خاموش ـ روشنک ـ مهر ـ رویا.ق ـ فریاد ـ آسیه ـ پاییز ـ بیژن سروری ـ سیروس ـ نازنین ناز ـ بشردوست ـ حکیم نادان ـ ساغر ـ sinaeg ـ pali۲ ـ رامین.پری ـ داریوش و بهناز ـ مینای عاشق ـ زنبور کارگر ـ مهاجر ـ مینا ـ سمیه.م ـ رز سیاه ـ خاکستری ـ مهرناز دوراندیش ـ ثریا شیخ ـ کوروش ـ مهدیا ـ ریحانه ـ سلطان عشق fj ـ بردیا ـ موسم باران ـ رعنا ـ حمزه ـ بچه سوسول ـ عرفان جوجو ـ سیدداود زرین ـ تنها ـ علی‌انتی عشق ـ سام

پاسخ به نامه ها

✦ پینک نیک! به جز تو نازنین مهربون، خیلی‌های دیگه هم به من گفتن که «برو مطالب دوستای خودت رو چاپ کن (...) تو اصلاً استحقاق داشتن نام سنگ آسمونی رو نداری (...) به چه حقی اسم خودت رو گذاشتی آسمونی (...) و...» اما نمی دونم چرا شما نازنین‌ها خودتون رو دشمن من فرض می کنید؟ و دیگران رو دوستم و حالا هم هیچ جوابی ندارم بدم جز اینکه بگم دوستتون دارم و شرمنده‌ام!

✦ خاکستری خوبم! اگر دقت کنی سعی کردم توی هر شماره به دلیل رقم بالای پیغامهای ارسالی تو یک متن‌رو چاپ کنم و حالا یک شماره هم پیش میاد که من مجبورم به دیگران هم که مدتهاست توی نوبت هستن جایی بدم و تصور نمی کردم این حقم باشه که این کلمات‌رو حداقل از تو مهربون خوبم بشنوم!

✦ سحر جان! به نظر من با مادرت صحبت کن حتماً برای این کارش دلیلی داره و مطمئن هستم وقتی دلیل اونرو بشنوی و اونهم حرفهای تورو بشنوه ماجرا خیلی فرق می کنه.

✦ نسیم و تنها، دو دوست خوبم! وقتی هر کسی رو توی دلمون جابدیم، جز حضرت عشق، نتیجه‌اش همین می‌شه که می‌بینیم، به نظرم بیخود نبوده که شاعر گفته: دل جای تو شد، جای کس دیگر نیست!

✦ ساحل جان! مگه می‌شه که سنگ ساحل‌رو فراموش کنه، آخه نازنین من و تو از یک جنس هستیم.

✦ شیشه نشکن، من مجهول نیستم چون اسم دارم. Hani.ali، باور کن امکانش نیست. لاف عاشقی، من‌رو کنار خودت بدون. شیطونک، ورودت مبارک. بچه خوزستان، فدای مهربونیت. Beach، به روی چشم. محمد سلامی، آدرس من زیر پای مهربون توست. Hat boy، منم همینطور. جادوی نگاهت، خوش اومدی. آبیدل منتظر، حتماً این کاررو می کنم. ستاره تنها، به اندازه دو نفر به خدا نزدیکتر شدی این خوب نیست؟ استقلال، درست حدس زدی ممنونتم. فهیمه مباشری، از اینهم که گفتی بی معرفت‌ترم خدارو شکر خیلی متوجه نشدی. سیب سرخ وحشی. سلام! وحید.ر، نمره دیکته‌ام شد ۱۹ ممنونم. زهرا از فسا، قربون قلب مهربون تو. حامد مجدی، تو درست می گی امیدوارم بتونم جبران کنم. نگین جان، آسیاب به نوبت آرد بی‌نوبت حرومه! Sanyas دستور شما اجرا می‌شه. کیخسرو و MEA عید شما هم پر عشق!

✦ آسمون آبی! فدای مهربونیت نامه‌ات‌رو دو بار خواندم و در مورد سوالت خیلی ساده بارها گفتم و باز هم تکرار می کنم، چون بتونم به تو و جنس مخالفت یکسان ابراز عشق کنم و نمی‌دونی این کار چه لذتی داره!

✦ حیدری جان! من و خانم گردان بابت کارت ارسالی تو نازنین بسیار خوشحال شدیم، سرزنده باشی

✦ هیواجان واقعیه! عسل تلخ می کنم! نفس من هنوز اونقدر پیر نشدم، چشم! F۸۸۸ زدی توخال!...!، مهرناز د، عزیزم، قربون اون قلب مهربون، همین کارا من‌رو سرپا نگهداشته! ایمان.A منهم ممنون همدردتیم! محمد سلامی مهربون، دوستت دارم! پنبه جان، من توی اردیبهشت افتادم این پایین! فرید FM، خدا نکنه! نسرین ۲۹ منهم قربون Dستات! لاف عاشقی، حتماً ممنونتم! آتروپات، دوست قدیمی تو حضرت عشق و رنجوندی، اما اون هنوز تورو در آغوش داره قدرش‌رو بدون! Hotboy، برات یه عالمه حوصله فرستادم! قیصر، ممنون! بچه فشن به نظر تو سنگ مجهوله؟!، بچه سوسول، تو دوستمو داری من خود تو! شاهد آرام، کاش همه اینطوری بودن! حسین یوسفی، قول نمی‌دم اما سعی می کنم! یک تاز، اشتباه نکن عشق لطیفه همین! Blue eye، آخرین پیامت که دوبار فرستادی تکراری بود! شهره توکلی، تو نوبته! عاشق بی‌دل، همین که گفتی کافیه! ساحل، هر عاشقی پیش خدا عزیزه مثل تو! فراز عزیز، من معنی ناراحتی رو نمی دونم! وحید.r، خیلی زندگی‌رو جدی نگیر! دو آتیشه، روی چشم!

گفت‌وگو با دکتر ملک‌زاده

می‌شود سرطان نگیریم

* جنوبی‌ها چون خرما می‌خورند کمتر از شمالی‌ها سرطان معده می‌گیرند

گفت و گو: عباس آذرخش

عکس: محمد ذبیحیان

بی‌تفاوت از خیابانها می‌گذریم تابلو مطب پزشکان و آزمایشگاههای پزشکی را می‌بینیم اما نمی‌خوانیم با همه این بی‌تفاوتی‌ها، گاه یک کاغذ چاپی ساده تمام زندگیمان را زیر سوال می‌برد: تست سرطان مثبت! همان یک تکه کاغذ با کلمات عجیب و غریب انگلیسی که مثل سنگی جهنمی تمام وجودمان را می‌سوزاند.

امروزه در کشور ما سرطانهای دستگاه گوارش ۵۰ درصد از انواع سرطانها را به خود اختصاص داده است. آیا باید در رژیم غذایی تغییراتی جدی داده شود؟ آیا باید با آبگوشت‌های چرب و پلوهای سنتی خداحافظی کرد؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها به مرکز تحقیقات بیماریهای گوارش و کبد بیمارستان شریعتی دانشگاه علوم پزشکی تهران و به دفتر **دکتر ملک‌زاده**، رئیس مرکز راهنمایی می‌رویم. با رویی خندان به ما خوشامد می گوید و پس از احوالپرسی، مصاحبه را آغاز می کنیم و خود را اینگونه معرفی کرد: متولد ۱۳۳۰ شهرستان کازرون استان فارس هستم. در سال ۱۳۵۷ در رشته پزشکی عمومی از دانشگاه شیراز فارغ‌التحصیل شدم و در سال ۱۳۶۲ در همین دانشگاه فوق تخصص گوارش و کبد گرفتم. در سال ۱۳۶۴ در انگلستان و در دپارتمان گوارش بیمارستان **رویال فری لندن**، دوره فلوشیب را با موفقیت به پایان رساندم. اما پرسش به سوالهای شما! شایع‌ترین بیماریها در جامعه ایران بیماریهای دستگاه گوارش است. ۵۰ درصد انواع سرطانهادر کشور ما مربوط به سرطانهای دستگاه گوارش است.

*** آیا راهی برای جلوگیری از سرطانهای دستگاه گوارش وجود دارد؟**

** یکی از وظایف مهم مرکز تحقیقات گوارش پاسخ به این سوال است. مرکز تحقیقات بیماریهای گوارشی و کبد همکار بین‌المللی سازمان بهداشت جهانی است. مهمترین علت بیماریهای گوارشی در ایران عبارت است از: ترش کردن معده، سوءهاضمه، نفخ شکم، یبوست و اسهال متناوب، بی‌نظمی و دفع و دردهای شکمی. ترش کردن یا ریفلاکس اسید معده به مری، شایع‌ترین علت مراجعه بیماران به بیمارستان و عامل ۸۰ درصد اندوسکوپی‌هاست. برآورد ما این است که از ۷۰ میلیون جمعیت کشور ۱۴ میلیون نفر به این بیماری مبتلا هستند. بیماری دیگر روده نویک‌پذیر است که برآورد ما ۷ میلیون نفر برای این بیماری است. پس از آن زخم معده و زخم مری است که سالانه نزدیک به ۵۰۰ هزار نفر به آن مبتلا می‌شوند. این بیماریها عمر را کاهش نمی‌دهند اما کیفیت زندگی را زیر سوال می‌برند. این بیماریها قابل پیشگیری و به سادگی درمان می‌شوند. مردم باید از افراط در مصرف غذاهای آماده فست‌فودهای ساندویچ و پیتزا، سوسیس و کالباس، چیپس و پفک، نوشابه‌های گازدار و سس قرمز خودداری کنند. نگذاریم بچه‌ها از کودکی به این غذاها عادت کنند. نسلی که از کودکی به این غذاها عادت کند، در جوانی به بیماریهای گوارشی مبتلا می‌شود. خانواده‌ها تشویق شوند که از غذاهای بسته‌بندی شده دارای مواد افزودنی نگهدارنده مصرف کنند. سومین مورد پرخوری و تند خوردن است. در جامعه ما ۶۰ درصد مردم اضافه وزن دارند. اضافه وزن عامل اصلی خیلی از بیماریهاست. چاقی باعث سکته مغزی و قلبی می‌شود. ۵۰ درصد مردم ما از سکته قلبی و مغزی فوت می کنند. رعایت این موضوع در خانواده نقش اساسی دارد. یکی از مشکلات بزرگ ما مادرانی هستند که دختران و پسران جوان خود را پیش ما می آورند و می گویند اینها لاغرند. از نظر ما وزن آنها طبیعی است. چاقی حسن نیست. مادرها بدانند که اگر وزن فرزندان آنها کمتر از معمول باشد، عیب نیست. مردان و زنان ایرانی به طور متوسط پس از ازدواج ۱۰ کیلو چاق می‌شوند. محبت خانم‌ها در پختن غذاهای خوشمزه است و همسران هم به عنوان تشکر بیشتر می‌خورند و نتیجه آن چاقی است. این چاقی باعث فشار خون و قند خون می‌شود و در نتیجه از عمر طبیعی انسانها کم می‌شود.

انرژی متراکم غذاهای ما زیاد شده است. در قدیم استکانهای کوچک کمر باریک چای را با یک قند می‌خوردند. این همه انرژی تراکم نبود حالا روزانه چند لیوان چای با چند حبه قند عادت شده است. صنعت غذایی کشور باید به سمت غذاهای سالم‌تر پیش برود. امکان دوچرخه‌سواری باید بیشتر شود. شهر مملو از آلودگی هوا، استرس، ترافیک و سوخت زیادی است که سوزانده می‌شود. باید تحولی ایجاد کنیم. از دیگر عوامل پیشگیری، مصرف زیاد میوه و سبزیجات تازه است. باید از مصرف غذاهای چرب و شیرین کم کنیم و حجم سبزی و میوه را زیاد کنیم تا از سرطانها جلوگیری شود. مصرف چای در ایران زیاد است. ثابت شده که مصرف زیاد چای عامل بیماری گوارشی است. چای داغ باعث سرطان دهان و مری می‌شود. روزی سه استکان کافی است. چای سبز نباید زیاد مصرف شود. یکی دیگر از عوامل بیماریهای گوارشی، بهداشت دهان و دندان است. افرادی که در چهل سالگی دندانهای خود را از دست داده‌اند، در خطر بیماری مری و معده هستند. خرابی دندان هزینه زیادی دارد. باید مواظب دندانها بود. عامل دیگر مصرف سیگار و قلیان است. قلیان از سیگار هم بدتر است و مصرف مواد مخدر از همه بدتر است. موضوع مهم دیگر فرهنگ پختن غذاست. یکی از عوامل مهم بیماریها، غذاهای سرخ شده است که باید از آن پرهیز کنیم. کباب برشته یا سوخته نباید غذای اصلی باشد. مردم ما برنج و کباب را دوست دارند و از غذاهای بخارپز غافل شده‌اند. عامل دیگر عامل ژنتیک و موروثی است. بعضی‌ها می‌گویند ما هشتاد سال سیگار کشیدیم و مریض نشدیم، اما افرادی هم هستند که با مصرف سیگار مریض می‌شوند. ما درحال بررسی هستیم تا در آینده تست کنیم که افرادی در سن ۳۰ تا ۴۰ تست شوند تا به آنها بگوییم که سرطان می گیرند یا نه؟ آیا بدن آنها می‌تواند سموم سیگار را دفع کند؟ در غیر این صورت همان سموم به سرطان تبدیل می‌شود.

آگاهی مادرها و همسران در امر چاقی، کلیدی و حیاتی است تا از شیوع بیماریها کم کنند. امیدوارم مادران ایرانی تنها به خوشمزگی غذا فکر نکنند و به سالم بودن غذا و فرزندان خود نیز توجه کنند.

یکی از نکات مهم سرطانهای مری و معده، پراکندگی متفاوت جغرافیایی آن در ایران است. سرطان معده در شمال و شمال غربی ایران ۷ برابر نسبت به کرمان و شیراز رایج‌تر است. از شمال به مرکز و جنوب سرطان معده و مری کم می‌شود. سرطان روده بزرگ در سراسر ایران یکسان است و دو علت دارد: استعداد ژنتیک و فرهنگ غذایی. شمالی‌ها خرما مصرف نمی‌کنند در جنوب خرما در سبد غذایی خانواده جای دارد خرما آنتی اکسیدانهای قوی دارد. در جنوب خلیج فارس سرطان معده خیلی کمتر است. عوامل ژنتیک و فرهنگ غذایی عامل کمی سرطان معده در این مناطق است. مصرف زیتون و روغن زیتون سالم برای پیشگیری از بیماریهای گوارشی توصیه می‌شود. ■

جنگ بیدار کننده قوایی است که در نهاد هر ملتی خفته است ● لوبون

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

از:س.ا.شهابی goftare_asheghan@yahoo.com

پیغام و رمز

- پیامبر اکرم (ص): استوار باش و رفتار خود را درباره مردم نیک ساز.

- امام علی (ع): قرآن بالاترین بی‌نیازی است و با حاکم بودن آن فقری متصور نیست.

- امام موسی کاظم (ع): اگر پایان زندگی معلوم می‌شد آرزوها رسوا می‌شدند.

- امام رضا (ع): سکوت و کم حرفی یکی از راههای دریافت علم است.

- امام باقر (ع): کسی که مسلمانی را فریب دهد مسلمان نیست.

- امام رضا (ع): دوست واقعی هر کسی عقل او و دشمنش نادانی اوست.

- امام حسن عسگری (ع): خنده بی‌مورد از نادانی است.

- امام علی النقی (ع): بیداری لذت خواب را می‌افزاید.

- امام محمد تقی (ع): در ظاهر دوست خدا و در پنهان دشمن او مباش.

ما هم حق را می‌دهیم؟

مرحوم حاجی نوری در دارالسلام از مرحوم حاج سید محمد از علمای بزرگ اصفهان نقل نموده که ایشان فرموده بود، پس از یک سال از فوت پدرم شبی در عالم رویا او را دیدم. احوالش را پرسیدم. گفت: تاکنون گرفتار بودم، حالا راحت شدم. عرض کردم: عجب، سبب چه بود؟ فرمود: هیجده قران به مشهدی رضای سقا بدهی داشتم فراموش کردم وصیت کنم تا به او بدهند از وقتی که مردم، تاکنون گرفتار بودم، ولی دیروز مشهدی رضا مرا حلال کرد، لذا راحت شدم.

جناب سید محمد از نجف اشرف که این خواب را می‌بیند به برادرانش در اصفهان نامه می‌نویسد که تحقیق کنند اگر پدرم به کسی به نام سقاباشی بدهی دارد بپردازند. دنبال سقاباشی می‌روند و از او قضیه را می‌پرسند، می‌گوید: آری من مبلغ هیجده قران طلبکار بودم و پس از مرگ آن بزرگوار چون سند نداشتم مطالبه نکردم، چون به تصورم بی‌فایده بود. یک سال گذشت. در فکر فرو رفتم که سید هر چند کوتاهی کرد و به من سند نداد و وصیت هم نکرد ولی به خاطر جدش او را حلال می‌کنم تا گرفتار نباشد.

جالب اینکه فرزند آن مرحوم هیجده قران را به او می‌پردازد ولی سقا نمی‌گیرد و می‌گوید: چیزی که بخشیده‌ام نمی‌توانم بگیرم!!

برزخ – شهید دستغیب

راز

دو چیز محال است: خوردن بیش از رزق و مردن پیش از وقت معلوم!

یک قدم تا «او»

ابوالقاسم قشیری گفته بود: بنده با دو قدم به خدای رسد!

مریدان شیخ ابوسعید: را گفتند: شما چه می‌فرمایی؟ گفت: بنده با یک قدم به خدای رسد! گفتند: چگونه؟ گفت: میان بنده و حق یک قدم است و آن قدم آنست که پای از خود بیرون نهی و به حق برسی. ابوالقاسم قشیری شنید و گفت: چنین است که ابوسعید می گوید.

ابوسعید ابوالخیر

حیوانات هم به مرگ می‌اندیشند؟!

ترس از مرگ و نگرانی درباره آن مخصوص انسان است و حیوانات هرگز در این باره فکری نمی کنند. آنچه در حیوانات وجود دارد غریزه فرار از خطر و میل به حفظ حاضر آنهاست ولی در انسان، توجه به آینده و بقاء و آینده هم وجود دارد. درواقع نگرانی از مرگ زاییده میل به جاویدان ماندن انسان است و از آنجا که در نظام طبیعت هیچ میلی گزاف و بیهوده نیست، می‌توان این میل را دلیلی بر بقاء بشر پس از مرگ دانست. اینکه ما از فکر نیست شدن رنج می‌بریم خود دلیلی است بر اینکه ما نیست نمی‌شویم و اگر ما مثل گلها زندگی موقت و محدود داشتیم، آرزوی جاویدان بودن به صورت یک میل اصیل در ما به وجود نمی‌آمد. وجود عطش دلیل وجود آب است و درنهایت گویی هر استعداد سابقه ذهنی و خاطره‌ای است که باید به سوی آن شتافت.

عدل الهی – شهید مطهری

رئیس مسلمین که بود

روزی مولا علی (ع) در سفر به کوفه می آمدند در اثناء راه یک نفر با حضرت همراه شد در راه حضرت از او اسم و رسم و مذهبش پرسید که گفت: من اهل فلان قریه نزدیک کوفه هستم و مذهبم یهودیست. حضرت فرمود: من هم عربی ساکن کوفه هستم و مسلمانم. با هم می آمدند، یهودی صحبت را شروع کرد، بر سر دوراهی که رسیدند راهی که به کوفه و راهی که به قریه یهودی می‌رفت. حضرت هم همراه یهودی در راه قریه‌اش به راه ادامه دادند. ناگهان یهودی متوجه شد، گفت مگر شما به کوفه نمی‌روی؟ فرمود چرا. گفت: راه کوفه از طرف دیگر بود مگر شما متوجه نشدید؟ فرمود چرا، همانجا متوجه بودم ولی چون با تو همسفر بودم خواستم حق صحبت را رعایت کرده باشم و چند قدمی تو را بدرقه کرده باشم. یهودی تعجب کنان پرسید: آیا این مسلک شخص شماست یا وظیفه دین شما؟ اینطور حقوق را رعایت کردن مربوط به دین شماست؟ فرمود: مسلک و دین ماست. یهودی در فکر فرو رفت که این چه دینی است که تا این حد حقوق را رعایت می کند. روز دیگر به کوفه آمد نزدیکی‌های مسجد کوفه دید عرب دیروز، جمعیت انبوهی اطرافش را گرفته‌اند و مورد احترام همگان است. پرسید: این آقا کیست؟ گفتند: خلیفه مسلمین، امیرالمومنین (ع). فکری کرد این آقا رئیس مسلمین بود که دیروز اینقدر با من تواضع می کرد؟ روی دست و پای علی (ع) افتاد و مسلمان شد و از شیعیان خاص گردید.

برزخ

تک مضراب

حریص را نکند نعمت دو عالم سیر
همیشه آتش سوزنده اشتها دارد

صائب تبریزی

حساب دستتان باشد!

شخصی به نام ابن حمد، بیشتر اوقات شب و روز، در کارهای خود، یکی یکی، حساب داشت، روزی ایام گذشته عصر خود را محاسبه می کرد، چنین نتیجه گرفت که شصت سال از عمرش گذشته است و این شصت سال در حدود بیست و یکهزار و پانصد روز می‌شود. گفت وای بر من، اگر روزی یک گناه بیشتر نکرده باشم و با خدا ملاقات کنم، می‌شود (در حدود) بیست و یکهزار و پانصد گناه! این را گفت و بی‌هوش افتاد و در همان بی‌هوشی، جان به جان آفرین تسلیم کرد.

پندهای تاریخ

سالها پیش مردی در گیرودار رفتن به مکه بود، تمام بار و مواد لازم را هم برداشت و روزی که رهسپار شد، در راه دید زنی فقیر یک مرغ مرده را از زمین برداشت. به او گفت: این مرغ مرده است و ذبح شرعی نیست، چرا آن را برداشتی؟ زن گفت: اضطرار و احتیاج مرا به اینجا کشانده که این عمل را انجام دهم! آن مرد از رفتن به کعبه منصرف شد و آن زن را به خانه برد و تمام زاد و توشه و پولش را به او بخشید و آن سال را به مکه نرفت.

اما بشنوید ادامه ماجرا را که وقتی حاجی‌های دیگر و همسفران او از سفر حج بر گشتند، به زیارت آنها رفت. و دید هر یک از آنها می گفت: فلانی ما تو را در عرفات دیدیم، یکی می گفت: در مشعر دیدمت. یکی می گفت: در منی بودی. او تعجب کرد و به حضور امام وقت رسید و حکایت را گفت. امام فرمود: آری خداوند فرشته‌ایی را به صورت تو فرستاده تا از طرف تو مناسک حج را انجام دهد. و جالب اینکه آن فرشته مامور است هر سال از ناحیه تو اعمال حج را به جا آورد، فقط به خاطر احسانی که به آن زن کردی.

محمد محمدی اشتهاردی

جدول شرح درمتن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

زندگینامه شاهکار ویکتور هوگو	↓	از سبزی‌های خوردنی رمق آخر	↓	شب عرب دست‌ها	↓	جمع عنوان		منسوب به هنر	↓	بخشی از دست اسم ترکی	↓	اثری از ساگان نشست مشورتی	↓
↲		↓		↓		↓		ناگزیر سنگینی	←	↓		↓	
ماده‌ای معطر درشیرینی‌پزی جوی خون	←					کارزار زبان	←	↓			اصفهان قدیم واسطه	←	
↲		کله فرنگی نیمه دیوانه	←		شکلی هندسی از توابع کاشان	↓ ←				فرشته جانب	↓ ←		
مهره‌ای در شطرنج دانشمند	←	↓	قلب قرآن باتدبیر	←	↓				پیغام نفی عرب	↓ ←			
↲			↓	بخشی از پا سقف دهان	←			مرکز تبت کاشی	↓ ←				
دشت لم‌یزرع		مغازه نوعی فیلم	←	↓			اتاق بزرگ مقابل بیشتر	↓ ←				دریاچه حمام	
↲		↓				آب شرعی خاک سرخ	↓ ←		هستی پوز	←		↓	
کاغذ ضخیم	لطیف مرغی خوش الحان	←			داستان فقیر	↓ ←			↓	دوست ویتامین انعقادی	←		
↲	↓			دست‌آویز خوردن	↓ ←					↓	ساز چوپان رسیده	←	
غول تصدیق روسی	←			↓		شهری نزدیک تهران دره	←		وی از الفبای انگلیسی	←	↓	لباسی بلند	
↲		واحد صد برابر لقب رستم	←			↓	نوعی زغال سنگ حاکم	←	↓	رودمرزی ناراست	←	↓	
برهنه پرنده‌ای خوش گوشت	←	↓	نوعی رونداز میدانی معروف در تهران	←			↓	هم‌آواز	←	↓			
↲			↓	اثر گراهام گرین بی‌اساس	←								
از ظروف چایخوری	لیست غذا تندرستی	←		↓	دریا از درختان	←							
↲	↓				↓	ارث برنده							
هرگز نه نت چهارم	←		ظرف کوبیدنی شیر عرب	←		↓							
↲		بهانه نفی عرب	↓ ←										
مزه ترش و شیرین مرکز فرماندهی	←	↓		پشت سر	←								
↲				نوشته غیرمنظوم	←								

جدول کاکورو ۳۴۱۶

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

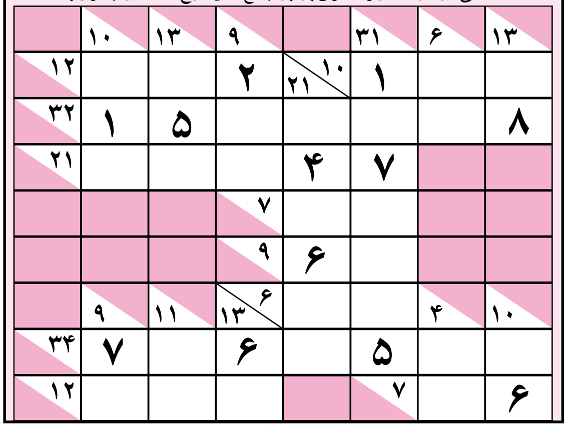

۱۳	۶	۳۱		۹	۱۳	۱۰	
		۱	۱۰ / ۲۱	۲			۱۲
۸					۵	۱	۳۲
		۷	۴				۲۱
				۷			
			۶	۹			
۱۰	۴			۶ / ۱۳	۱۱	۹	
		۵		۶		۷	۳۴
۶		۷					۱۲

اگر می خواهی خوشبخت باشی از این سه جمله استفاده کن: خوبی، خوشی، تنهایی

● حسین رحمت نژاد

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

افقی:

۱- کره گیاهی – کلانتری **۲-** از پهلوانان تورانی شاهنامه و از سران لشکر افراسیاب – وسایل زندگی – کاخ معروف فرانسوی **۳-** بهشت زیر پای اوست – برچسب – دارنده و مال‌دار **۴-** مقابل – ماه‌انداختنی – مطیع و فرمانبردار – مادر میهن **۵-** عدد منفی - آقا – حیوان وول خوردنی – زادگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی – بوی رطوبت **۶-** نقره – دیدار کردن، برخورد کردن – سلطان جنگل **۷-** واحد اندازه‌گیری شدت جریان برق – مسکوک نقره – بخشی از کتاب – وهم و گمان **۸-** مرکز استان شمالی – نمایشنامه – از فرآورده‌های پروتئینی – آفت درختان **۹-** رود معروف جنوبی – بخت و طالع – مربوط به گذشته **۱۰-** ایتالیای قدیم – فرهنگ‌نامه معروف فرانسوی – تله – از آدات استفهام **۱۱-** تکبیر گوینده در نماز جماعت – جاده قطار – صومعه – روپوش شیشه‌ای روی چراغ **۱۲-** آزردگی – همراه غذا می‌خورند – نیروها **۱۳-** اثر رطوبت – حیوان درنده – بشقاب بزرگ – سرزمین فراعنه – منقار مرغ **۱۴-** از مزه‌ها – اختراع ادیسون – سالخورده و مسن – بیهوشی **۱۵-** کمک کردن – ورقه‌ای از جنس پلاستیک یا سیمان – زمین‌دار بزرگ **۱۶-** از توابع شهرستان قصرشیرین – از مواد معطر قنادی - منسوب به کتاب **۱۷-** فاصله دو پرده نمایش در سینما یا تئاتر – میهمانخانه

عمودی:

۱- از خدمه هواپیما – نام نهضتی ادبی و هنری در اواخر قرن ۱۷ و ۱۸ میلادی **۲-** اشتهار – آنچه مورد شک باشد – از توابع شهرستان خرم آباد **۳-** چشم درد – از ماههای میلادی – میوه درخت نخل **۴-** ایستگاه قطار – اسکندروس – لون – هذیان **۵-** اشاره به دور – گروه و دسته ورزشی – حلال مشکلات – گری - از گروههای غربی **۶-** درخت مجنون – پول عراقی – به توپچی می‌دهند و او هدف را می‌زند **۷-** سمت چپ – بیم و هراس – مسابقه سرعت در اتومبیلرانی – جمع قید **۸-** قوت لایموت – از سبزی‌های پرتنوع – فلز پرکربن – جاده **۹-** همکاری – از حشرات خون آشام – ظرف آبخوری **۱۰-** پیشه – قبول شده – دست‌افزار کشاورز – نصف **۱۱-** درخشان و روشن – گل نومیدی – بینایی - آبسه دندان **۱۲-** نام بتی در عهد جاهلی – مریض – مرده **۱۳-** آب ترکی – حیوان موذی – نام پدربزرگ رستم – کاخ – ویتامین انعقاد خون **۱۴-** گندم از آسیاب برگشته – از ابزار کباب‌خوری – زن سیاه‌چشم – مقابله حاشیه **۱۵-** رسم کننده – نوعی انگور – محل تشکیل درس مدرسه **۱۶-** دوستان – پارسایان، پرهیزکاران – فکس **۱۷-** روزهای مهم از نظر اعتقادات مذهبی – تار عنکبوت

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤۰۸

۱-متقاطع: پری هاشمی-چمگردان
۲-شرح در متن: کلارا بیک جانی-تهران
۳-سودوکو: مرجان زارعی-تهرانسر

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

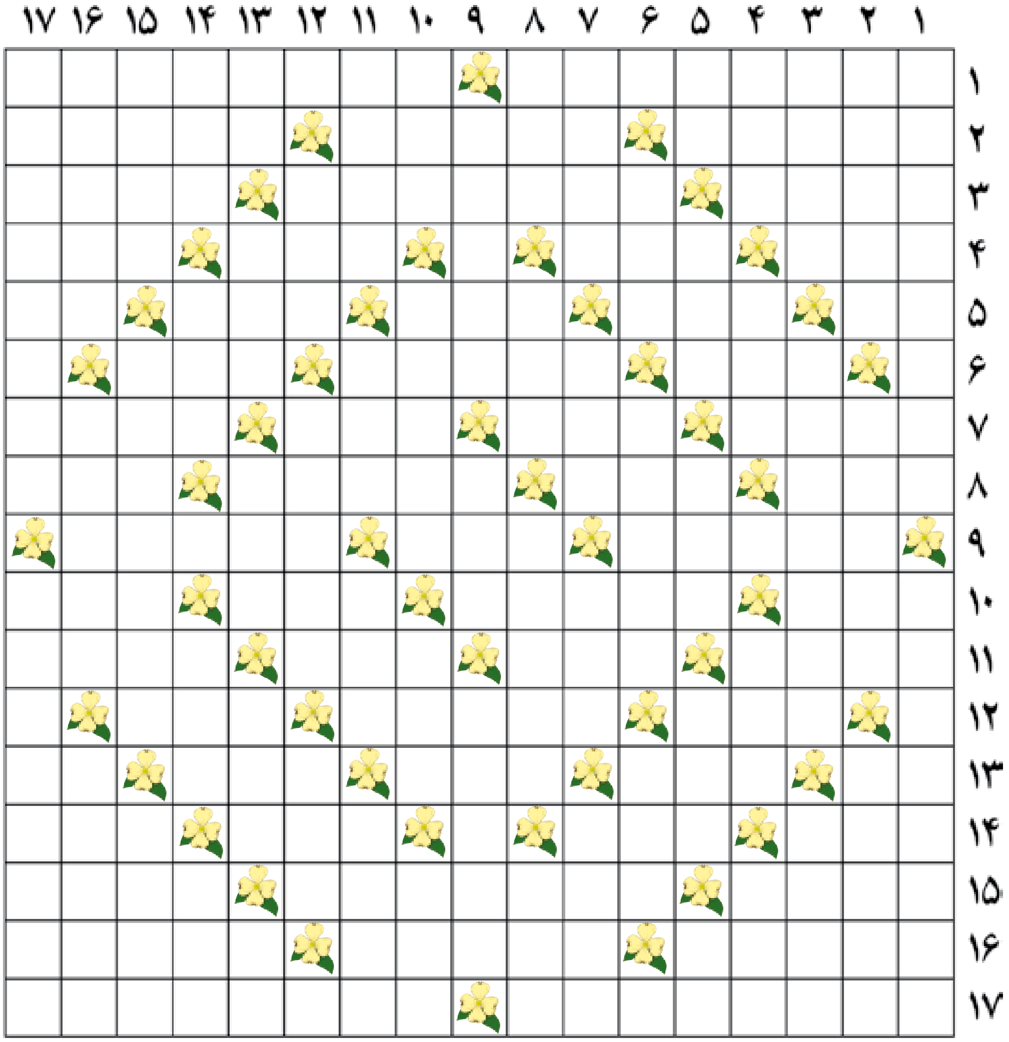

حل جدولهای شماره ۳۴۰۸

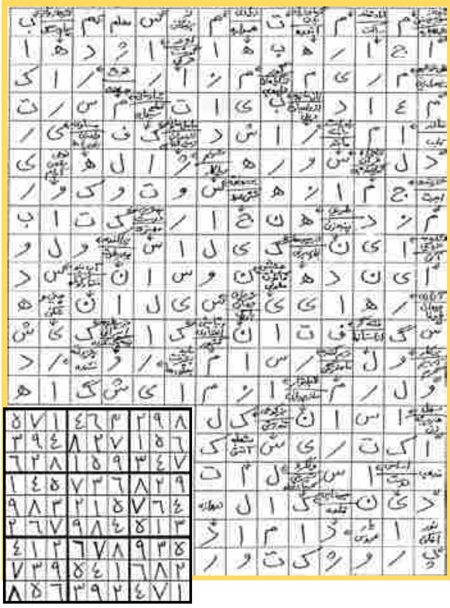

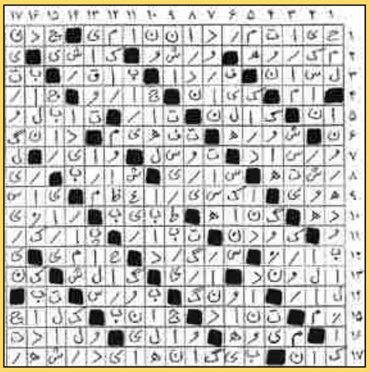

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

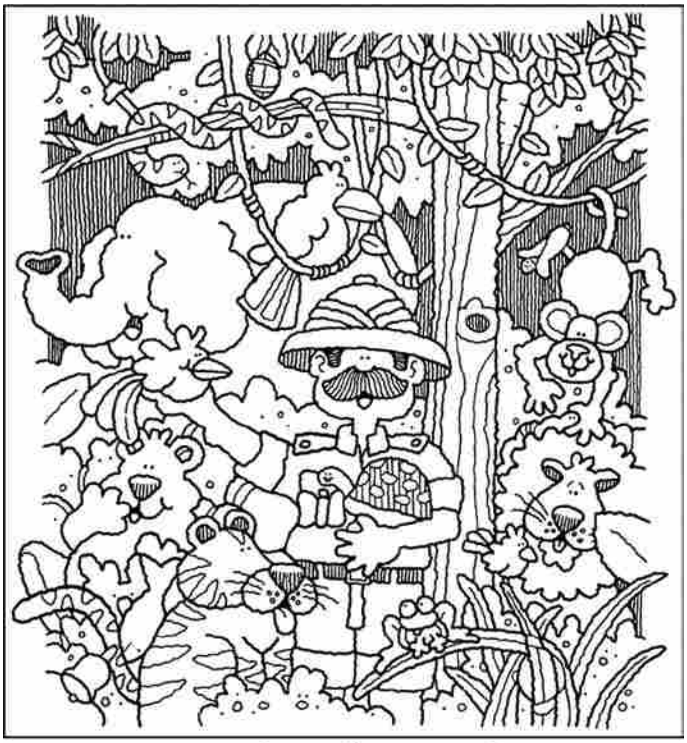

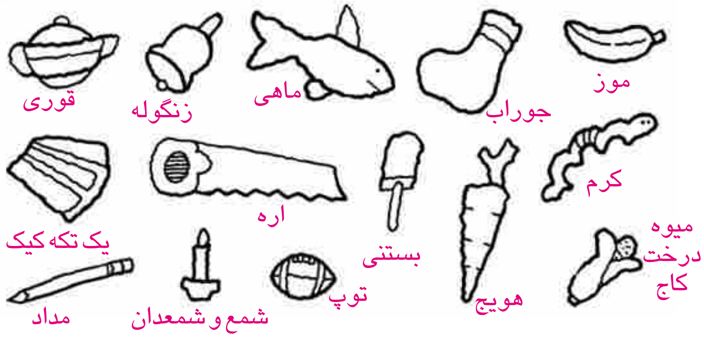

شکلهای پنهان شده

در اینجا تصویر یک جنگلبان مهربان را می‌بینید که با ورودش به جنگل باعث شده تا همه حیوانات به دور او جمع شوند. ولی در میان این جمع شاد و دوستانه ۱۴ شکل دیگر پنهان شده است. ما این شکلها را با اسامی شان در کنار تصویر آورده‌ایم و از شما می خواهیم تا آنها را در میان جنگل و حیوانات پیدا کنید.

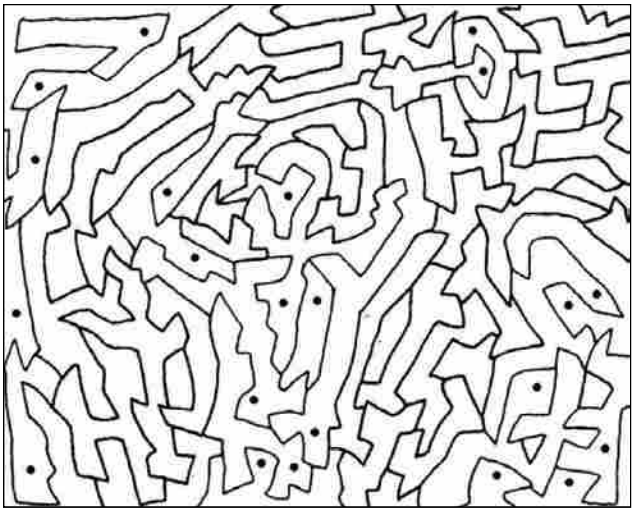

تصویر گمشده

در میان این خطوط در هم یک نقاشی گمشده وجود دارد. برای این که موفق به پیدا کردن آن بشوید، داخل خطوطی را که با نقطه سیاه مشخص شده است را رنگ کنید.

مارپیچ نهنگ‌ها

بچه نهنگ که تازه شنا کردن را یاد گرفته کمی از مادرش فاصله می گیرد ولی وقتی می خواهد دوباره به نزد او برود با مشکل روبرو می شود چون باید از راههای پر پیچ و خمی بگذرد. آیا می توانید او را راهنمایی کنید و از میان این مارپیچ به مادرش برسانید.

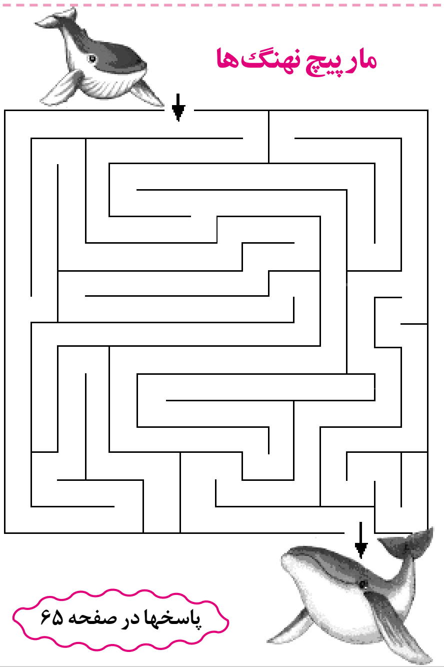

پاسخها در صفحه ۶۵

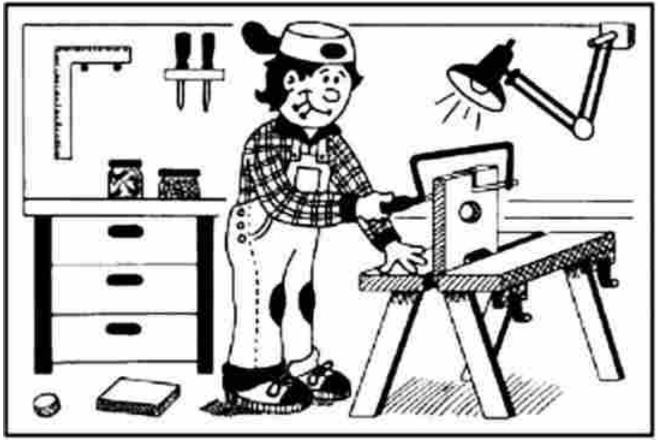

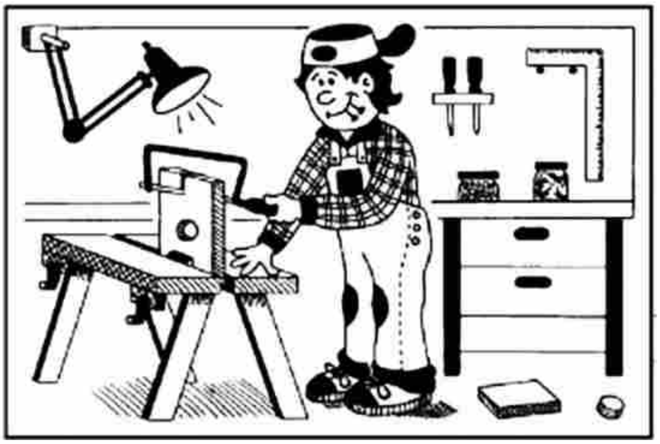

اختلاف در تصاویر کارگاه نجاری

در این شکل دو تصویر از یک کارگاه نجاری را مشاهده می کنید که یکی برعکس دیگری می باشد و نجار را سخت مشغول کار نشان می‌دهد. ابتدا هر دو تصویر کاملا شبیه به هم به نظر می رسند ولی در میان آنها ۱۲ اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم تا مدادی بردارید و اختلافها را پیدا کرده و علامت بزنید.

بشر، زمانی راه بشریت را پیدا کرد که الفبا را پیدا کرد

● جان اشتاین بک

این یک مقدمه نیست

حتما شما هم با نام دانیال عبادی آشنا هستید، کسی که با حضور در فیلم «غیر منتظره» در سال ۱۳۸۶ نام خود را بر سر زبان ها انداخت و در زمان بسیار کوتاهی طرفداران زیادی هم پیدا کرد و در حال حاضر هم پیشنهادهای خوبی برای بازی دارد ولی امروزه به قول خودش، دلش می‌خواهد بازی در نقشهایی را تجربه کند که بسیار سخت باشد، اما شما خواننده گرامی هم حتما با افراد جوانی روبرو شده‌اید که در سر رویای هنرپیشه شدن را می‌پرورانند و در ذهن خود بازیگری را مساوی با پولدار شدن و مشهور شدن و به تبع آن محبوب شدن می‌دانند و ما برای این که به سوالهای این قشر درباره بازیگری، پاسخی درست و کارشناسانه داده باشیم به سراغ دانیال عبادی رفته‌ایم...

گفتگو: مانا لقمانی

سوپراستار آینده سینمای ایران و

پاسخ مهمترین سوالهای شما برای بازیگر شدن

***شما دارای تحصیلات کارشناسی ارشد MBA هستید. چطور به بازیگری روی آوردید؟**

**بسیار اتفاقی شد و از آنجا که گاهی کار فیلم‌نامه‌نویسی انجام می‌دهم. روزی با آقای شهاب حسینی در پشت صحنه یکی از فیلم‌ها ملاقات داشتم. به پیشنهاد شهاب حسینی به آقای محمدهادی کریمی که فیلم‌نامه‌های رستگاری در هشت و بیست دقیقه، شمعی در باد و... را نوشته، معرفی شدم. در آن زمان وی در گیر پیش تولید فیلم غیر منتظره بود و از من خواست برای ایفای نقش تست دهم. من هم پس از خواندن فیلم‌نامه تست دادم و پذیرفته شدم.

***از قبل به این کار علاقه داشتید یا پس از اینکه کار شروع شد این علاقه به وجود آمد؟**

**این علاقه‌ای که افراد معمولاً نسبت به شهرت و بازیگری دارند، چیزی است که می‌تواند دغدغه همه افراد در یک مقطع زمانی باشد. اصولاً همه میل بسیاری به دیده شدن دارند و برای بر آورده کردن همه این‌ها، بهترین راه را بازیگری می‌دانند. وقتی با غیر منتظره شروع به کار کردم، این مسائل دیگر دغدغه من نبود. به هر حال من نیز از دیگران مستثنا نیستم.

***بین آثارتان فاصله زیادی افتاده است. آیا این موضوع دلیل خاصی دارد؟**

**البته فیلم غیر منتظره را اسفند ۱۳۸۵ بازی کردم که در حقیقت ۸۶ به شمار می آید و فیلم بعدی در فروردین ۱۳۸۷ کلید خورد و یک سال میان این دو فاصله افتاد. در این فاصله پیشنهادهای بسیاری داشتم و چون دلم می‌خواست موردی را انتخاب کنم که بیشتر جای بازی داشته باشد، «امشب شب مهتابه» را بازی کردم. اصولا در گزینش پیشنهادها سختگیری می کنم.

***آیا می توان بازیگری را یک شغل دانست و شهرتی که از بازیگری به دست می آید، می تواند برای بازیگر ایجاد دردسر کند؟**

**سینما یک صنعت است و پشت هر صنعتی تجارتی وجود دارد. در نتیجه در این زمینه هم می توان از آن به‌عنوان یک حرفه یاد کرد، که خب به تبع آن شهرتی هم دارد بستگی به خود فرد دارد و مهم این است که ما چگونه به این شهرت نگاه کنیم.

***این باور درست است که بازیگران همه پولدارند یا...**

****خیر!** اگر ما به بازیگری صرفا به‌عنوان یک شغل و حرفه نگاه کنیم، می‌بینیم که از نظر مالی مشکلات خود را دارد. البته عده‌ای هم هستند که به بازیگری نگاه فرهنگی دارند و در کنار آن به حرفه دیگری مشغولند که نیازهای مالی آنان را بر آورده می کند که این بسیار عاقلانه‌تر است.

***خوب بازیگری به نسبت وقتی که از فرد می گیرد، درآمد خوبی دارد؟**

**راستش من به‌سادگی نمی توانم پاسخ درستی در این زمینه به شما بدهم چون نگاهم به بازیگری کسب درآمد نیست و این از ابتدا نادرست است که فردی به خاطر پولدار شدن بازیگر شود. شاید در کنار بازیگری، اتفاقات دیگری برای فرد بیفتد که درآمد بهتری از بازیگری داشته باشد. در عین حال می توان از شهرت حاصل از بازیگری استفاده بهینه کرد و بتوان در راهی از آن بهره برد که هم برای خود فرد و هم برای اطرافیانش مفید باشد.

***قبل از سینما درآمدتان از چه راهی بود؟**

زمانی که دیپلم گرفتم تا نود درصد از خانواده‌ام استقلال مالی داشتم و با یکی از دوستانم، کارهای تجاری انجام می‌دادیم. همین مشغولیت سبب شد تا من با وجود پذیرفته شدن در دانشگاه، دو سال پس از دیپلم به دانشگاه بروم. چون در آن زمان مشغول به کار بودم، پس از آن رشته Business را انتخاب کردم که در کارم بسیار به من کمک کرد. در دوران دانشجویی پاره‌ای از فعالیت‌ها را با توجه به نوع تحصیلاتم انجام می‌دادم و حتی در مقطعی به صورت دوره‌های آزاد E-Business و بازاریابی را تدریس می کردم. پس از آن بود که کم کم درگیر کار سینما شدم و در حال حاضر بیشتر به سینما می‌پردازم. البته **یکی از مهم ترین اولویت‌های زندگی من، همان رشته تحصیلی است که در آن درس خوانده‌ام.

***توصیه شما به کسانی که عشق هنرپیشه شدن دارند چیست؟**

**ما با دو مقوله در سینما سر و کار داریم که یکی ورود به سینماست و دیگری ماندگاری در آن. هر کس می‌تواند به شکلی وارد سینما شده و فیلمی هم بازی کند اما مقوله دوم که ماندگاری در سینماست، اهمیت بیشتری دارد. چون فرد باید خود را چه از نظر شخصیتی و چه از نظر نوع بازی و جلب مخاطب، با شرایط روز سینمایی که در آن فعال است هماهنگ کند تا بتواند به ماندگاری خود کمک کند.

***نقش خلاقیت در کار شما چیست؟**

**در بسیاری اوقات، کارگردان دست بازیگر را باز می گذارد و اگر تو بتوانی جذابیت‌های رفتاری و شخصیتی خود را با نقشی که قرار است ایفا کنی، تطبیق بدهی، نقش مهمی در جلب مخاطب خواهی داشت.

***در کار خود تا چه اندازه مخاطب را در نظر می گیرید؟**

**من باید این انتخاب را پیش از گزینش فیلم‌نامه انجام دهم که اگر زمانی فیلم‌نامه‌ای را انتخاب کردم، دقت کنم این فیلم‌نامه تا چه اندازه با نظر مخاطب هم‌خوانی دارد. وقتی فیلم‌نامه انتخاب شد و کار را شروع کردم، دیگر نظر کارگردان مطرح است و من

آنچه را که کارگردان می گوید، انجام می‌دهم. به هر حال، همه کارگردانان برای مخاطب فیلم می‌سازند و هر یک دارای مخاطب خاص خود هستند.

***از نظر شما مهم‌ترین رکن در حرفه بازیگری چیست؟**

**اینکه فرد، بیننده و شنونده خوبی باشد، انعطاف‌پذیری بسیار بالایی داشته باشد تا بتواند خود را با شرایط وفق بدهد و در کنار داشتن تخصص، باید فردی پاکدل باشد.

***داشتن تحصیلات دانشگاهی در زمینه بازیگری تا چه اندازه در موفقیت یک بازیگر موثر است؟**

**ما نمی‌توانیم دقیقا بگوییم افراد با گذراندن دوره‌های آکادمیک، بازیگر خوبی خواهند شد چون بازیگری بیش از آنکه تکنیکی و اکتسابی باشد، باید به‌صورت ذاتی در وجود شخص باشد. بسیار بازیگرانی هستند که از طریق حسشان بازی می کنند و این حس را هرگز در کلاس‌های دانشگاه نمی‌توان یافت. البته نمی‌توان منکر تحصیلات دانشگاهی شد، چون تحصیلات به همان استعداد ذاتی فرد کمک می کند و به آن جهت می‌دهد.

***آموزشگاه ها واقعاً می توانند از افراد هنرپیشه بسازند؟!**

**ما کلاس‌های بازیگری خوبی را با اساتید باتجربه داریم و نتایج بسیار خوبی هم از آن‌ها می گیریم. بسیاری از هنرآموزان همین کلاس‌ها در فیلم‌های سینمایی می‌درخشند.

***به نظر شما چند درصد از هنرجویان این آموزشگاه‌ها در آینده واقعا بازیگر می‌شوند؟**

**برخی آموزشگاه‌ها کیفیت بالایی دارند و برخی هم برای مقاصد تجاری شروع به این کار می کنند؛ اساتید مجربی ندارند و شناخته شده هم نیستند. این آموزشگاه‌ها با شیوه‌های گوناگونی برای جلب هنرجو تلاش می کنند و در نتیجه کسانی که از این آموزشگاه‌ها فارغ‌التحصیل می‌شوند، افراد کارآمدی در سینما نخواهند بود. در مقابل آموزشگاه‌هایی که با اساتید معتبر فعالیت می کنند، کیفیت کارشان هم بالاست و افرادی را که دارای استعدادند، سمت و سو می‌دهند.

***آیا خود شما دوره خاصی را برای بازیگری گذرانده‌اید؟**

دو دوره با آقای میکائیل شهرستانی کلاس‌های خصوصی فن بیان را گذرانده‌ام.

***نقش فن بیان در بازیگری چیست؟**

**به نظر من تعریف فن بیان این نیست که با گذراندن کلاس احساس کنیم تن صدای ما زیبا می‌شود؛ بلکه دانستن فن بیان کمک می کند تا در ادای همه حروف، واژه‌ها و... به‌صورت تفکیک شده و شیوا عمل کنیم و آن حس مورد نیاز را در زمانی که باید، در لحن و گویش خود داشته باشیم. همچنین بهره‌گیری درست از ذخیره اکسیژنی که باید در ادای دیالوگ آن را تخلیه کرد؛ همه این‌ها را می‌توان روی هم فن بیان دانست.

***چرا بازیگری هنری است که بیشتر مورد توجه افراد گوناگون و به‌ویژه جوانان قرار می گیرد؟**

**شاید به سبب جذابیت‌های بصری، شهرت و... که در پی دارد، باشد. ما وقتی به یک سری چیزها از دور نگاه می کنیم، به نظرمان بسیار زیباست؛ اما از این نکته غافلیم که پس از ورود به آن مقوله اگر با برنامه درست پیش نرویم مشکلات آن تا چه اندازه خواهد بود. این مسئله نه تنها در بازیگری، بلکه در همه کارها وجود دارد.

***با این ترتیب، بازیگری هم باید دارای مشکلات بسیاری باشد...**

یکی از این مشکلات، دشواری‌های زمان فیلم‌برداری است که بازیگر ناچار از صبح زود آفیش می‌شود تا شب که معلوم نیست چه ساعتی کار تمام شود. **وی باید گریم شود و آماده به کار باشد، غذاهایی که سر فیلم‌برداری در یک زمان کوتاه باید بخورد در ظروف یک‌بار مصرف سرو می‌شود و در سرما و گرما باید کار کند. حفظ کردن دیالوگ‌ها، اضطراب‌های جلو دوربین و نگرانی برای بازخورد فیلم و سیگار کشیدن‌های پیاپی همکاران که در یک محیط بسته کوچک برای کسی که سیگاری نیست، ناراحت کننده می‌شود.

***بهترین تجربه شما در زمینه بازیگری چه بود؟**

**شاید بهترین تجربه همین باشد که تلاش کنم خود را به مرحله‌ای برسانم که خیلی با گذشته تفاوت داشته باشم و از نظر کمال شخصیتی و اخلاقی به مرحله خوبی برسم. نکته جالبی که در بازیگری وجود دارد این است که با شخصیت‌هایی که نقش آنان را بازی می کنم، زندگی می کنم و شاید افراد عادی همیشه خودشان بوده‌اند و این فرصت را نداشته‌اند جای افراد دیگری باشند و شاید من و مانند من به‌عنوان یک بازیگر در آن نقش، این فرصت را داشته باشیم تا جای آن‌ها بودن را تجربه کنیم.

***کلام و توصیه آخر شما؟**

** امیدوارم هر کسی که دوست دارد بازیگر شود قبل از اینکه این تفکر تمام زندگی اش را تحت الشعاع قرار دهد به این موضوع فکر کند که در برابر چیزی که از دست می دهد، چه چیزی به دست می آورد؟

■

از ما نشنیده بگیرید

صبا ادیب

کار فرهنگی یعنی چه؟

یکی از بازیگران معروف زن برای یکی از دوستان ما درد دل می کرد که: کارگردان یکی از سریالهای نود شبی حق مرا خورده و اجرت بازی مرا در سریالش هنوز نداده است. من تنها به خاطر این که این آقا دوست خانوادگی ماست چیزی نمی گویم و گرنه شکایت می کردم. جالب این که این آقا به من گفته شما باید به دنبال کار فرهنگی باشید. اگر می خواهی پول در بیاوری باید بروی دنبال تجارت. اما سوال من این است که آیا خود این آقای کارگردان حاضر است به خاطر کار فرهنگی رایگان خدمت کند؟!»

از شهادت در دادگاه تا...

بابا جان شیوا کیه؟... مریم کیه... من اصلا این ها رو نمی شناسم، فقط به عنوان مطلع به دادگاه رفتم تا شاهد باشم، آن هم شاهد برای دو رفیقم...

این حرف ها را یکی از هنرپیشه های مطرح به دوست ما گفته بود. اما معلوم نیست که چرا این آقا را به عنوان شاهد به دادگاه بردند و دو روز در زندان نگه داشتند. البته خودش به دوست ما گفته بود وثیقه را دیر برایم آوردند که البته باز هم جای سوال دارد. دوست ما هم در پاسخ به این هنرپیشه گفته بود: اگر شما مرتکب گناهی هم نشدید دیگر احتیاج به وثیقه و این حرفا نبود...

البته ما اصلا دوست نداریم که یکطرفه پیش قاضی برویم. فقط تمام ماجرایی را که شنیده بودیم برایتان گفتیم به جز این که این آقا کیست...

خواننده تازه به دوران رسیده!

یکی از خوانندگان پاپ که تازه به دوران رسیده است و کلی خودش را می گیرد و قبل از آن که مشهور شود در مجالس عروسی هنرنمایی می کرد چندی قبل با یک دسته گل بزرگ در خانه دختر خانمی را به قصد خواستگاری زد. پدر و مادر دختر که اتفاقا طرفدار صدای وی بودند به او گفتند: پدر و مادرت کجا هستند؟ خواننده گفت: اول خواستم بله را بگویید تا سپس آنها را با خبر کنم، آخر می دانید نمی خواهم غرورم پیش آنها لکه دار شود! پدر و مادر دختر خانم گفتند: مگر می شود بله نگوییم. کی از تو بهتر؟ هنرمند، خوش صدا، تحصیلکرده...

خلاصه، از آن شب آقای خواننده و دختر این خانواده روابط آشنایی خود را سپری کردند و با هم بیرون رفتند. تا این که چندی پیش مادر دختر گفت: چند ماه گذشت. مادر و پدرت چرا نمی آیند؟ که در پاسخ شنید: هنوز از شهرستان نیامده اند، بیایند به روی چشم... این پاسخ و دروغ هایی که آقای خواننده در آن مدت گفته بود خانواده دختر را به شدت عصبانی کرد و او را با یک تی پا از خانه بیرون انداختند. تازه بعد از گذشت مدتی مشخص شد که این آقا همسر داشته!

کسی که به تو دروغ گفت، از صفحه‌ی دل محوش کن

● حسین رحمت نژاد

خیرآبادی هم به خورشید خندید

در سال ۱۳۰۳ در شهرستان رشت دختری به دنیا آمد که بعدها تبدیل به یکی از اساطیر دنیای بازیگری ایران شد. حمیده خیرآبادی در مدت فعالیتش در بیش از ۱۵۰ فیلم سینمایی و تعدادی مجموعه مقابل دوربین رفت. «مادر سینمای ایران» سرانجام ساعت ۲ بامداد ۳۱ فروردین درگذشت. پیکر خیرآبادی در همان روز ۳۱ فروردین ماه در بهشت زهرا(س) و در قطعه خانوادگی اش به خاک سپرده شد.

حمیده خیرآبادی قرار بود از ششم اردیبهشت ماه در کار جدید ابوالحسن داوودی در نقش خودش به ایفای نقش بپردازد. مجله اطلاعات هفتگی درگذشت این مرحومه را به خانواده وی و جامعه هنر ایران تسلیت عرض می نماید.

با همسر عبدالله خا

من ۹٦ کیلووزن دارم، نمیخواهم لاغر شوم، نوه دارم، ۱۵۰ فیلم بازی کردم و...

گفتگوی حمیده خیرآبادی با مجله اطلاعات هفتگی در سال ۱۳۵۶

اهل رژیم نیستم!

***چند سال داری ؟**

**من در مورد سن و سالم با هر کسی حرف می زنم آنچه را که میگویم باور نمیکند، خیلی ها فکر می کنند حداکثر سنی که داشته باشم ۳۵ تا ۴۰ سال باشد. درصورتیکه من ۵۰ سال دارم.

***پس بی جهت نیست که در گروه فیلمبرداری آنطور که من شاهد بودم همه با دیدن شما سعی دارند آنها اول سلام کنند! حالا از وضع خانوادگی تان بگویید ؟**

**من در ۱۳ سالگی ازدواج کردم و ۲۰ سال پیش در حالیکه یک دختر داشتم با همسرم متارکه کردم.

***چطور شد به کار سینما و اصولا هنرپیشگی علاقمند شدید؟**

**دقیقا خاطرم نیست چه موقع، ولی سالها پیش یک کارگردان که از اقوام من بود از من خواهش کرد در فیلمش نقش یک مادر را بازی کنم و منهم قبول کردم و از آن پس اینکار شد حرفه من و جالب اینکه از سالها پیش که خیلی جوان بودم تا حالا من در اکثر فیلمهایم نقش مادر را بازی می کردم و هنوز هم این وضع ادامه دارد من بدون استثنا در فیلمهای مختلف مادر همه هنرپیشه های معروف و مشهوری که مردم می شناسند، بوده ام.

***وزن تان چقدر است ؟**

**۹۶ کیلو

***هیچ وقت رژیم گرفته اید ؟**

**نه، هیچ وقت اینکار را نکرده ام، چون معتقدم آدم همیشه باید خودش باشد و سعی در عوض کردن اندام خودش آنهم به اجبار نداشته باشد و از طرفی اندام و هیکل من همیشه به نقش هایی که داشته ام می خورده است.

***حتما خبر دارید که این روزها کار شما در این برنامه جدید گل کرده است. عکس العمل مردم با دیدن شما چیست، بخصوص دو سه هفته قبل که شما در یک قسمت از برنامه رژیم لاغری گرفته بودید؟**

**راستش طرفداران من بیشتر خانمها بوده اند. در کوچه و خیابان بیشتر خانمها با دیدن من بطرفم می آیند و مرا می بوسند و وقتی برنامه ای را که شما می گویید، پخش شد، از فردای آن روز هر زنی به من می رسید می گفت از رژیمی که گرفته اید نتیجه گرفتید یا نه!

***نظر دختر تان، ثریا قاسمی در مورد شما و کار تان چیست ؟**

**خیلی خوب. من و دخترم بیشتر از هر کس همدیگر را دوست داریم.

***نوه هم دارید؟**

**بله. دونوه دارم که یکی دختر است و دیگری پسر و به ترتیب ۴سال و ۷سال دارند.

عوامل غیر حرفه ای از جان ما چه می خواهند؟!

هادی نصیری

تا چند سال پیش از این، خبرنگاران ارج و قرب خاصی در جامعه داشتند. همه جا به آنها احترام می گذاشتند، کسی از آنها برای انجام کاری توضیح نمی خواست و تمامی درها به روی آنها باز بود. بازیگران برای مصاحبه با یک مجله سر و دست می شکستند اما...

اما متاسفانه اتفاقاتی در جامعه روی داد که این ارج و قرب به نوعی از بین رفت و به جرات می توان گفت که برخی از خبرنگاران نیز در این قضیه مقصر بودند. برخی برای تهیه گزارش به هر کاری دست می زدند و برخی نیز برای انجام مصاحبه به فرد مصاحبه شونده باج می دادند. اینها دست به دست هم داد تا امروز برخی از افرادی که خود را هنرمند می دانند، حرمت اهالی مطبوعات را از بین برده و به خود جرات می دهند که به آنها توهین کرده و حتی برخورد فیزیکی نیز داشته باشند.

چندی پیش به همراه عکاس پیشکسوت مجله، آقای محمد ذبیحیان، برای تهیه گزارش پشت صحنه مجموعه «زیر هشت» که توسط سیروس مقدم در حال تولید است، به لوکیشن این کار رفتیم. پس از چند ساعت حضور در سر صحنه و تهیه گزارش پشت صحنه این کار، برای بازگشت به سمت دفتر مجله آماده حرکت شدیم.

قرار بود که خلاصه داستان را آقای سیروس مقدم برای ما بنویسد. در انتظار دریافت خلاصه داستان بودیم **که برنامه ریز این پروژه به سمت ما آمده و از عکاس ما پرسید که آیا عکسی گرفته اید یا خیر؟ پس از آنکه به وی گفتیم عکسهای زیبایی از پشت صحنه گرفته ایم، از ما درخواست کرد که عکسها را از دوربین پاک کنیم!** در پاسخ به سوال ما که علت این کار چیست؟! گفت: «شما برای انداختن عکس با تهیه کننده هماهنگ نکرده اید و به همین دلیل باید عکسها را پاک کنید.»

از آنجا که ما قدیمی ترین نشریه هفتگی ایران هستیم و هیچ اصراری به چاپ عکس بدون رضایت نداریم، علی رغم اصول حرفه ای خبرنگاری که گزارش بدون همخوانی با عکس مربوط به آن صحنه هیچ ارزشی ندارد، تصمیم به پاک کردن عکس ها گرفتیم. جالب آنکه وقتی این موضوع را به برنامه ریز توضیح دادیم، در جواب گفت: « مساله ای نیست! اصلاً گزارشی از پروژه ما کار نکنید!» پیش خود گفتم تا چندی پیش برای چاپ شدن یک خط خبر از کارهایشان به ما التماس می کردند و حال...

در حال خروج از صحنه بودیم که سیروس مقدم سمت ما آمد تا خلاصه داستان را به ما بدهد. زمانی که متوجه شد عکسهایمان را پاک کرده ایم، به تندی با برنامه ریز کار برخورد کرده و به وی گفت: « چرا از آنها خواستید عکسهایشان را پاک کنند؟ زمانی که ما عکاسی سر صحنه نداریم، خود خبرنگاران باید از صحنه عکس بگیرند. ابتدا باید به من این موضوع را اعلام می کردید و سپس تصمیم می گرفتید که عکسها پاک شود یا خیر؟»

سپس سیروس مقدم به خاطر کار غیر حرفه ای عوامل صحنه، از ما عذرخواهی کرده و خواست که دوباره از کار عکس بیندازیم اما به دلیل این بی حرمتی و اهانتی که به کارمان شده بود، این کار را انجام نداده و از صحنه تصویر برداری خارج شدیم.

اما هنوز هم برای ما جای سوال است که اگر ما و همکاران مطلبی ننویسیم، پس چگونه این دوستان می خواهند خود را در جامعه مطرح ساخته و به شهرت برسند؟!

کی مشغوله چه کاریه؟

«زنان ونوسی، مردان مریخی» در فرانسه

«متأسفانه امور مربوط به انجام جلوه‌های ویژه در سینمای ایران، پیشرفته نیست و محدود به «توپ در کردن» و انفجار بمب و گلوله در بدن بازیگران و... شده و تکنولوژی تبدیل جلوه‌های ویژه رایانه‌ای به سینمایی هم هنوز به خوبی انجام نمی‌شود. در این اوضاع و احوال طبیعتا کارگردان‌ها چاره‌ای ندارند جز این که آستین بالا بزنند و دست به کار شوند.»

اینها جملات کاظم راست گفتار، کارگردان «زنان ونوسی، مردان مریخی»، می باشد. وی تصمیم گرفته است که به تنهایی کار جلوه های ویژه این فیلم را انجام دهد: «در این فیلم نیاز به صحنه‌ای با حضور یک زن یخ زده داشتیم که ابتدا کسی نتوانست این تروکاژ را اجرا کند اما سرانجام خودم با استفاده از تکنولوژی‌های روز آن را اجرا کردم.»

امین حیایی، بهاره رهنما، شیلا خداداد، امیر حسین رستمی، سحر زکریا، شراره رخام در «زنان ونوسی، مردان مریخی» ایفای نقش کردند.

همسر مهندس جوانی به نام سعید وی را مجبور می کند مبلغ هنگفتی قرض کرده و او را برای اسکی و تفریح به فرانسه و کوه‌های آلپ بفرستد. در آلپ هنگام اسکی، زن در یک یخچال طبیعی سقوط کرده و می میرد. سعید پس از بیرون آمدن از بهت و حیرت ناشی از مرگ همسرش با دختر دیگری ازدواج می کند، اما بلافاصله بعد از ازدواج جسد یخ زده همسر قبلی در کوه آلپ پیدا می‌شود و در اثر اتفاقی زنده شده و به ایران بر می گردد... و این سرآغاز ماجرایی طنز آمیز و عجیب و غریب می‌شود به نام زنان ونوسی، مردان مریخی.

رئیس جمهور پیشین روی صندلی کارگردانی

نمایشنامه «رها کردن» درباره یک رهبر ملی جنجالی است که با تمایل به کناره گیری از قدرت دست و پنجه نرم می کند، اما رها شدن از قید و بندهای قدرت خیلی هم آسان نیست.

این نمایشنامه طنز دستمایه ساخت یک فیلم سینمایی در جمهوری چک شده است. شاید این خبر از دید شما چندان جذاب نباشد اما به ادامه خبر توجه کنید.

نکته جالب توجه این است که «واسلاو هاول» رئیس جمهور پیشین چک قرار است به عنوان کارگردان این نمایشنامه را که نوشته خودش می باشد، بر روی پرده ببرد.

«داگمار هاولووا» همسر هاول نیز در اولین فیلم بلند رئیس جمهور اسبق چک به ایفای نقش می پردازد.

تومور مغزی و کناره‌گیری بازیگر قدیمی سینمای ایران

مهین شهابی برای حضور در مجموعه تلویزیونی «وضعیت سفید» به کارگردانی حمید نعمت الله قرارداد بسته بود و مدتی نیز در این سریال بازی کرد اما در اوایل اسفندماه سال گذشته به دلیل بیماری در بیمارستان پارس تهران بستری و پس از مدتی مرخص شد و دیگر نتوانست عوامل این سریال را یاری کند.

نوه این بازیگر قدیمی درباره اوضاع فعلی مهین شهابی گفت: «او بیمار است و وضعیت جسمانی خیلی خوبی ندارد و پزشکان در حال مداوای او هستند.»

مهین شهابی متولد سال ۱۳۱۵ در شهر تهران است و فعالیت خود در رادیو را از سال ۱۳۳۷ آغاز کرد و شروع فعالیتش در تلویزیون نیز در سال ۱۳۳۹است.

شروع فعالیت سینمایی او در فیلم «ماجرای جنگل» به عنوان بازیگر در سال ۱۳۳۹ بود و حضور در فیلم «گاو» نیز از جمله فعالیت‌های سینمایی اوست.

مجموعه تلویزیونی «آینه» یکی از محبوب‌ترین سریال‌هایی است که با حضور مهین شهابی ساخته شد.

حضور رایگان باچان در یک فیلم

آمیتا باچان هنرپیشه مشهور بالیوودی به صورت رایگان در فیلمی که هنرپیشه مورد علاقه‌اش، «موهانلال»، بازی می کند، به ایفای نقش می پردازد.

موهانلان در ۲۹۹ فیلم سینمایی در طی ۳۰ سال فعالیت هنری بازی کرده و جزو پرکارترین بازیگران بالیوودی محسوب می شود. «باچان» در مصاحبه‌ای در این زمینه گفت: برای حضور ۳ روزه در کنار هنرپیشه مورد علاقه ام پولی طلب نخواهم کرد و از اینکه با «موهانلال» همبازی می شوم خوشحالم زیرا بازی در کنار او همیشه جذابیت خاصی برای من داشته است.

در آرزوی خطر

علی صادقی بازیگر سریال «زن بابا» که همواره بازی خودش را در سریال‌های مختلف ارائه می دهد و سبک بیان و بازی خاص خود را هم دارد، در گفتگویی ضمن تاکید بر علاقه خاصش به کارهای عجیب و غریب و همچنین علاقه شدید به اکشن از جمله «بانجی جامپینگ، اسکی، موتور سواری و...» گفت: «قبل از اینکه سر کار بیایم در کیش غواصی می کردم. دوستم علی ـ علی موسوی ـ از قدیمی ترین غواصان کیش است. او این تکه کلام را گفت و من هم خیلی خوشم آمد. به او گفتم سر کار زن بابا این تکه کلام را می گویم و بعد از پایان سریال هم اسم تو را می آورم و تشکر می کنم.»

وی در این گفتگو از تولید یک آلبوم موزیک الکترونیک و بی کلام توسط خودش و پیگری برای نهادی جهت تکثیر آن خبر داده و گفته است: «در بازیگری چیزی نیست که من بخواهم با نقش‌هایم تاثیر گذار باشم. به من دستمزد می دهند و می گویند خودت جلوی دوربین یه کاری بکن. من هم فقط همین قدر می توانم انرژی بگذارم. عقل کل نیستم که بخواهم در هر فیلمی بهترین شرایط را فراهم کنم فقط تلاش می کنم همین طور که هستم بمانم و ضعیف تر عمل نکنم.»

وی تاکید کرده است: «من زمانی بازیگری را دوست داشتم ولی این نقش‌های تکراری، فقط جنبه کاری پیدا کرده نه علاقه. خیلی دلم می خواهد سر کاری بروم که چتربازی، ماشین انفجار و جلوه‌های ویژه داشته باشد.»

هر چه بیشتر دشمن مهر ورزد زیادتر پرهیز کنید ● بزرگمهر

یک خبر داغ

با توجه به اصلاحات به کار رفته در صفحات هنری، بنا را بر این گذاشته ایم که شما عزیزان سوالات خود را از هنرمندان مورد علاقه تان بپرسید و ما نیز جواب های شما را از آنها دریافت کنیم. در هفته گذشته میزبان رضا یزدانی و رضا توکلی بودیم و در این هفته میهمانان دیگری داریم. مهراوه شریفی نیا (بازیگر)، محسن چاووشی (خواننده) و نیلوفر لاری پور (ترانه سرا) میهمانان ویژه هفته آینده مجله می باشند. شما عزیزان می توانید سوالات خود را روزهای دوشنبه و چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۶ با شماره تلفن ۶۲۶۷۲۲۲۲ با ما درمیان بگذارید.

منتظر تماس شما خوانندگان عزیز هستیم.

هفت تیر قلابی

اگون، کیسهٔ پول‌ها را روی دوشش انداخت و هفت تیرش را تکان داد و به کسانی که در بانک بودند، گفت:

ـ‌هیچ کس از جاش تکون نمی‌خوره... خودتون متوجه شدین که ما فقط به قصد سرقت اومدیم توی این بانک ولی اگه کسی حرکت مشکوکی بکنه، کشته میشه... تا پنج دقیقه بعد از رفتن ما از جاتون حرکت نمی کنین.

بعد به همکارش، فرانتس گفت:

ـ‌بجنب دیگه... بریم.

اگون راه افتاد. فرانتس هم عقب عقب حرکت کرد و هفت تیرش را با تهدید به طرف مشتری‌ها و کارکنان بانک گرفت. اگون زیر لب نجوا کرد:

ـ‌مراقب باش تیراندازی نکنی. نمی‌خوام کسی کشته بشه.

ـ‌باشه... حواسم هس.

فرانتس کمی کودن و کند بود. هر کس می‌توانست از نگاه‌وحرکاتش بفهمد که‌او هوش چندانی ندارد. اگون هم این را می‌دانست ولی چون کاملا به فرانتس مسلط بود و او فرمان‌هایش را بی‌چون و چرا انجام می‌داد، فکر می کرد فرانتس دستیار خوبی است ضمن این که قصد داشت موقع تقسیم پول‌ها سهم کمی به او بدهد. فرانتس هم اعتراضی نداشت. او که هیکل درشت وورزیده‌ای داشت، مثل یک بچه گوش به‌فرمان اگون بود. البته آن‌قدرها هم بی‌خاصیت نبود و یکی از بهترین راننده‌هایی بود که اگون می‌شناخت. آنها وقتی که‌از بانک خارج شدند، سوار ماشینی شدند که روبه‌روی بانک پارک کرده بودند و هنوز روشن بود. فرانتس پشت فرمان نشست و اگون هم با کیسهٔ پول‌ها کنارش لم داد. فرانتس خواست نقابش را بردارد. اگون سرش داد کشید:

ـ احمق جون! حالا نباید نقابامونو برداریم... گازشو بگیر بریم.

فرانتس سری جنباند و درحالی که هنوز هفت تیرش دستش بود، دنده‌را جا کرد و فرمان را پیچاند ولی بی آن که خودش بخواهد، انگشتش ماشه را چکاند و گلوله‌ای شلیک شد و بازوی اگون را مجروح کرد. اگون با فریادی دردآلود گفت:

ـ‌احمق دست و پاچلفتی منو با تیر زدی!

فرانتس پایش را روی کلاچ و ترمز گذاشت و گفت:

ـ‌اوه... متأسفم... مجروح شدی؟ خیلی درد داری؟

ـ نادون! ماشینو راه بنداز فرار کنیم. مگه نمی‌بینی مردم دورمون جمع شدن؟

فرانتس شتابان حرکت کرد و جیغ لاستیک‌ها را درآورد و با مهارت از لابه‌لای ماشین‌ها گذشت و به‌زودی به بزرگراهی رسیدند و نقاب‌ها را برداشتند. اگون که داشت زخم بازویش را نگاه می کرد، گفت:

ـ کاش از اولش هفتیر خودمو به تو می‌دادم و هفتیر تو رو دستم می گرفتم... این‌جوری اقلا خیالم راحت بود که یه هفتیر قلابی دستت دادم و نمی‌تونی باهاش کسی رو بکشی یا منو مجروح کنی... راستی راستی که خیلی احمقی.

فرانتس که به جلو خیره شده بود، سرش را به طرف اگون چرخاند و گفت:

ـ‌حالا با این زخمی که داری چیکار کنیم؟

ـ باید بریم دکتر... البته زخمش کاری نیست ولی ممکنه چرک کنه.

ـ‌دکتر؟ اون‌وقت می‌فهمن دزد هستیم.

اگون با دست سالمش کیسهٔ پول‌ها را جابه‌جا کرد و گفت:

ـ‌می‌خوای دست روی دست بذاریم و زخمم چرک کنه و از بازو قطعش کنن؟ میریم مطب یه دکتر و یه داستانی براش می‌سازیم.... به چهار راه که رسیدی، بپیچ به راست. اونجا یه دکتر خوب هست.

فرانتس سرش را به‌نشانهٔ مثبت تکان داد و به‌مسیری رفت که‌اگون گفته بود. کمی بعد وارد مطب دکتر شدند ولی چون چند بیمار در اتاق انتظار بودند، منصرف شدند و بیرون آمدند. اگون گفت:

ـ‌به یه باجهٔ تلفن بریم و از توی دفتر تلفنش آدرس چند دکتر رو پیدا کنیم که مطب‌شون توی خونه‌شونه و یا این حوالی زندگی می کنن.

ـ‌بعدش چیکار کنیم؟

ـ‌بعدش؟ خب معلومه دیگه... میریم خونهٔ یه دکتر و وادارش می کنیم منو ویزیت کنه.... خدای من تو چقدر خنگی!

فرانتس گفت:

ـ‌راست میگی... من خنگم... اگه تو نبودی هیچ کاری ازم برنمیومد.

***

اگون و فرانتس بی هیچ دردسری وارد مطب دکتر شدند. او منشی پیری داشت که از دیدن فرانتس و اگون حسابی ترسیده بود. خانم چاقی هم در مطب بود و ظاهرا می‌خواست چیزی از کیفش بیرون بیاورد ولی با دیدن هفتیرهایی که دست اگون و فرانتس بود، دستش را از کیفش بیرون آورد و روی سرش نگه داشت. اگون هفتیر قلابی خود را به طرف دکتر گرفت و گفت:

ـ من و دوستم دنبال دردسر نیستیم. فقط می‌خوایم زخم منو درمان کنین. حق ویزیت‌تون رو هم میدیم.

دکتر که مرد خونسردی بود، گفت:

ـ گمان کنم شما دو نفر همون کسایی باشین که به بانک دستبرد زدین... چند دقیقه پیش از رادیو شنیدیم که سیصد و پنجاه‌هزار دلار دزدیدین و وقتی که می‌خواستین فرار کنین، این گنده‌هه به تو تیراندازی کرده... چرا؟

فرانتس گفت:

ـ‌عمدی نبود که... دستم خودبه‌خود ماشه رو...

اگون حرفش را قطع کرد و با خشونت گفت:

ـ‌میشه خفه خون بگیری؟

و به دکتر گفت:

ـ ما عجله داریم... زود باش کارتو شروع کن. این خانم‌ها هم توی همین اتاق می‌مونن تا کار شما تموم بشه. مفهوم شد؟

دکتر با آرامش گفت:

ـ من دکترم... فعلا به این کاری ندارم که شماها دزدین یا آدمای خوبی هستین. وظیفهٔ من اینه که بیمارم رو درمان کنم... پس روی تخت دراز بکشین...

و به منشی گفت:

ـ الیزا؟ اگه برات سخت نیست، با قیچی آستین پیرهن ایشون رو پاره کن و وسایل جراحی رو برام بیار.

الیزا جوابی نداد و به طرف قفسه‌ای رفت و وسایلی را که برای جراحی لازم بود، روی میزی که کنار تخت بود، گذاشت و به اگون گفت:

ـ‌دراز بکشین.

اگون که هنوز هفتیر قلابی‌اش را در دست داشت، دراز کشید و به فرانتس گفت:

ـ‌حواست باشه اینا کار مشکوکی نکنن. اگه دست از پا خطا کردن، بهشون شلیک کن.

ـ‌چشم.

دکتر گفت:

ـ نیازی به تهدید و خشونت نیست. بهتون گفتم که... من دکترم نه پلیس.

بعد دستکش به دست کرد و مشغول نگاه کردن به زخم شد و به دستیارش گفت:

ـ الیزا محل زخم رو شست‌وشو بده.

الیزا ظرف کوچکی زیر بازوی اگون گرفت و با محلولی زرد رنگ، زخم را شست. اگون نالید و گفت:

ـ این دیگه چه آشغالیه که به دستم می‌زنین؟ چقدر درد داره؟

دکتر گفت:

ـ چیزی نیست. مواد ضد عفونیه... اول باید زخم رو بشورم تا بتونم گلوله رو بیرون بیارم. یه آمپول بی‌حس کنندهٔ موضعی هم بهت میزنم تا درد نکشی.

اگون چیزی نگفت و دکتر کنار جراحت او آمپول زد و کمی بعد گلوله را بیرون کشید و گفت:

ـ خوشبختانه به دلیل کالیبر ضعیفی که هفتیرتون داره، این گلوله بهتون آسیب زیادی نزده. حالا جای زخم رو بخیه می کنم و یه پنی‌سیلین هم بهتون تزریق می کنم. بعدش براتون نسخه می‌نویسم و با خیال راحت می‌تونین دنبال کارتون برین.

اگون به کیسهٔ پول‌ها اشاره کرد و گفت:

ـ کارت که تموم شد، یه پول درست حسابی بهت میدم.

ـ از لطف شما متشکرم ولی من به پول دزدی نیازی ندارم.

خانم چاق که گوشه‌ای ایستاده بود و از اگون و دکتر چشم برنمی‌داشت، گفت:

ـ با این همه پول می‌خواین چیکار کنین؟ خوش به حال‌تون! بی‌هیچ زحمتی ثروتمند شدین.

فرانتس هفت تیرش را به طرف او گرفت و گفت:

ـ حرف زدن ممنوع!

اگون با آرامش و لبخند گفت:

ـ نگران نباش دوست احمقم... این خانم محترم منظوری نداره.

دکتر در سکوت و با دقت جای زخم را بخیه زد و آن را پانسمان کرد و گفت:

ـ حالا باید یه چرک خشک کن هم به شما تزریق کنم.

منشی خواست به طرف قفسهٔ داروها برود ولی دکتر گفت:

ـ الیزا بذار خودم یه پنی‌سیلین مناسب برای زخم ایشون انتخاب کنم چون این جور آدما دیر به دیر میرن دکتر و ممکنه درمانش رو ادامه نده بنابراین یه داروی قوی می‌خواد.

بعد از قفسهٔ داروها سرنگی برداشت و مقداری دارو از شیشه‌ای کشید و با سرنگ به طرف اگون رفت و آن را در رگش تزریق کرد. وقتی که کار دکتر تمام شد، اگون پرسید:

ـ چرا این چرک خشک‌کن رو به رگم زدی؟ مگه نباید به عضله میزدی؟

ـ چون ممکنه خون‌تون عفونت کرده باشه... نگران نباشین. من به کارم واردم... یه دقیقه همین طور دراز بکشین بعد برین دنبال کارتون.

پس از چند ثانیه اگون خواست حرکت کند ولی نتوانست. با صدایی که کشدار و لَخت شده بود، گفت:

ـ دکتر...؟ به من آمپول بیهوشی زدی؟ فرانتس.... وادارش کن منو به هوش بیاره... ما باید...

دیگر نتوانست حرفی بزند و بیهوش شد. فرانتس با نگرانی به دکتر و اگون نگاه کرد و هفت تیرش را روی سینهٔ دکتر گذاشت و گفت:

ـ خیلی زود رفیقم رو به هوش بیار وگرنه تو رو می کشم.

دکتر به چشم‌های فرانتس نگاه کرد و گفت:

ـ خونسرد باش... داری منو می‌ترسونی... این هفتیرو بکش کنار تا رفیقت رو به هوش بیارم.

ـ کلکی تو کارت نباشه ها!

ـ خاطر جمع باش... فقط خودتم باید کمک کنی چون داروی ضد بیهوشی باعث تشنج شدید میشه و تو باید رفیقت رو محکم بگیری تا بر اثر تشنج از تخت پایین نیفته.

فرانتس بدون این‌که هفت تیرش را کنار بگذارد، خودش را روی سینهٔ اگون انداخت و او را نگه داشت. دکتر هم به طرف قفسهٔ داروها رفت و مقداری دارو روی دستمالی ریخت و به منشی و خانم چاق اشاره‌ای کرد و از پشت سر فرانتس به او نزدیک شد و ناگهان دستمال را جلو بینی و دهان او گرفت. خانم چاق و منشی هم به کمک آمدند و دست‌های فرانتس را گرفتند. دارویی که دکتر جلو دهان و بینی فرانتس گرفته بود، پس از چند ثانیه اثر کرد و او بیهوش شد. دکتر از تخت دور شد و نفسی به راحتی کشید و گفت:

ـ چه حادثهٔ هولناکی بود!

الیزا با صدایی لرزان گفت:

ـ من خیلی ترسیده بودم... این یارویی که زخمی شده بود، آدم خطرناکی بود و هر لحظه امکان داشت به ما شلیک کنه.

خانم چاق هفتیرها را برداشت و گفت:

ـ حدس شما اشتباهه چون هفتیری که دستش بود، قلابیه. هفتهٔ پیش یکی از همینا واسه پسرم خریدم... ولی هفتیری که دست این گنده‌هه بود، راستکیه.

دکتر گفت:

ـ راستی من از شما معذرت می‌خوام که توی مطب من به درد سر افتادین... اجازه بدین اول به پلیس تلفن کنم بعد شما رو معاینه کنم.

ـ من بیمار نیستم. واسه کار دیگه‌ای اومده بودم اینجا.

دکتر با کنجکاوی نگاهش کرد و پرسید:

ـ واسه چه کاری؟

ـ اوضاع مالی من خیلی خرابه. یه چاقوی بزرگ و تیز گذاشته بودم توی کیفم تا شما رو وادار کنم درآمد امروزتونو به من بدین... منم آدم قانعی هستم.

دکتر به هفتیری که دست او بود، نگاه کرد و گفت:

ـ شوخی می کنین... درسته؟

ـ فقر، ذوق شوخی رو از آدم می گیره... ضمناً من خیلی خوش‌شناسم که وارد این ماجرا شدم چون بی‌هیچ زحمتی سیصد و پنجاه هزار دلار گیرم اومد... حالا شما و الیزا خانوم برین توی دست‌شویی تا من درو روی شما ببندم و برم. نیم ساعت دیگه به پلیس تلفن می کنم واسه کمک بیان اینجا.

دکتر و الیزا بی‌هیچ مقاومتی دستورهای خانم چاق را اجرا کردند و او کیسهٔ پول را برداشت و به رستورانی رفت و خود را به دست‌شویی رساند. در آنجا کلاه گیسش را از سر برداشت و لباسی را که روی لباس خودش پوشیده بود، بیرون آورد و به زنی لاغر تبدیل شد زیرا لباس رویی او مخصوص هنرپیشه‌هایی بود که می‌خواستند نقش زن‌های چاق را بازی کنند. بعد لنزی را که در چشمش کار گذاشته بود، خارج کرد و چشم‌های آبی رنگش درخشید. با شیر پاک کنی که در کیفش بود، صورتش را پاک کرد و رنگ قهوه‌ای صورتش ناپدید شد و قیافهٔ او کاملا تغییر کرد. بعد کیسه‌ای از کیفش بیرون آورد و همهٔ وسایل گریم را در آن ریخت و با خونسردی از رستوران خارج شد و کیسه را در سطل زباله ریخت. سپس به پلیس تلفن کرد و با تغییر دادن صدای خود، آدرس مطب دکتر را داد و به خانه‌اش رفت. وقتی که پلیس وارد مطب دکتر شد، خانم چاق که حالا لاغر شده بود، هفتیر قلابی پسرش را به دست گرفته بود و برای او قصهٔ مادر و پسری را تعریف می کرد که پولدار شده بودند. ■

حلقه

بقیه از صفحه ۱۵

به دادگاه کشاندم و هر کاری از دستم ساخته بود برای احقاق حق‌ام انجام دادم، اما حیف که هیچ مدرکی برای اثبات حقانیت خود نداشتم! آری، آنها آنقدر حیوان صفت بودند که حتی حاضر نشدند همان پولی را که متعلق به خودم بود به من برگردانند!

⁂

شاید اگر آقاابوالفضل زنده بود، فرصت دوباره شروع کردن از صفر را داشتم، اما افسوس که فرزندان آن خدابیامرز نیز دار و ندار پدرشان را فروخته و میان خودشان تقسیم کرده بودند! تا چند ماه به این در و آن در زدم تا بلکه کاری پیدا کنم، اما انگار «آقاابوالفضل» آخرین مردی از دیار جوانمردان بود که به یک زن بی‌پناه که هیچکس را نداشت، بی‌چشم طمع کار داده بود!

روزی که چند قطعه طلایی را که داشتم فروختم تا پول مسافرخانه را بپردازم، فقط برایم ماند یک حلقه... حلقه ازدواجم که یادگار روزهای شیرین زندگی با بهزاد بود...! حلقه را دوباره داخل انگشتم کردم و به تنها جایی که می‌دانستم بیرونم نمی‌کنند برگشتم؛ نزد «خانم م...» که هنوز بازنشسته نشده بود! او نیز فقط می‌تواند در قبال کار در آن پرورشگاه، غذایی به من بدهد و محل خواب دراختیارم بگذارد!

از آینده خودم خبر ندارم.... نمی‌دانم فردایم چه خواهد شد؟ اما از آینده پدر و مادر بهزاد باخبرم؛ و منتظر روزی هستم که آنها بابت ظلمی که به من کرده‌اند تاوان پس بدهند!

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

او شادی من است!

«شـادی» می خواست عروسی کند. باورم نمی شد این دختر جوان که امشب لباس سفید عروس بر تن دارد و تور بر سرش انداخته همان دختر کوچولویی باشد که در آغوش من شیر می خورد، دور حیاط می دوید و من هم دنبالش... باورم نمی شد که من هم بالاخره یک روز به عنوان پدر عروس سر سفره عقد شادی ام نشسته باشم!

عاقد هنوز نیامده بود. به آرامی از روی مبل راحتی بلند شدم و به طرف حیاط بزرگ خانه که عمری پناهگاهم بود، راه افتادم.

- باباجون... چیزی شده؟

صدای شادی بود. مثل همیشه نگران بود که من در کنج خلوتم به تنهایی فکر کنم و غصه بخورم. روی بر گرداندم. نور ماه صورتش را نقره فام کرده بود. با خنده ای پر از انرژی گفتم:

- چی شده دختر بابا؟

شادی خندید و سر در آغوشم گذاشت و گفت:

- باباجون، تو رو خدا، تو رو به ارواح خاک مامان قسمت می دم اگه ناراحتی که من دارم میرم... هنوز هم دیر نشده، می رم به «سهراب» می گم که نظرم...

دستم را روی دهانش گذاشتم و با گره ای که به ابروان انداختم، گفتم:

- دیگه این حرف رو نزنی ها، یه دختر اصیل به هیچ قیمتی، حتی به قیمت تنها شدن پدرش حرف از جدایی نمی زنه! کی گفته من ناراحتم؟ امشب شادترین شب زندگی منه!

شادی با چشمان اشک آلود گفت:

- باباجون، به خدا خیلی دوستت دارم...

دوباره بوسیدمش و گفتم:

- می دونم دختر. منم دوستت دارم. مگه من و تو کس دیگه ای رو هم داریم؟ تو برو تو، من هم یه چرخی می زنم و به محض اینکه عاقد بیاد می یام تو...

شادی خندید و داخل شد و من به حیاط برگشتم. آرام آرام رفتم پشت حوض قدیمی خانه که از ۱۵ سال قبل یک استخر شده بود. رفتم پشت درخت بزرگی که پناهگاهم بود و نشستم.

تنهایی خیلی بد بود و من از امشب به بعد، دوباره تنها می شدم.

۲۳ سال قبل که در این خانه با «محبوبه» عروسی کردم، دلخوش بودم که از تنهایی در آمده ام اما...

۱۱ سال قبل از عروسی ام، در یک روز شوم که همه خانواده ام به مسافرت رفتند و فقط من در تهران ماندم، با یک لحظه غفلت دایی ام، که ۳ خانواده از فامیل را با مینی بوس به شمال می برد از جمله خانواده من، مینی بوس ته دره رفت! آن وقت من ماندم و خانه ای بزرگ وغمی به وسعت از دست دادن یک فامیل!

چه سال های سختی بود آن روزهایی که تنهای تنها در تک تک اتاق های این خانه می نشستم و به یاد پدر و مادر و خواهر و برادرانم، ۱۱ سال تمام اشک می ریختم.

تا این که بالاخره یک روز «مش رحمت» باغبان این خانه بزرگ که تنها یادگار قدیمی پدر و مادرم بود، رو به من کرد و گفت: ببین عزیزم، تو مثل پسر من هستی. این همه نشستن و غصه خوردن که اون خدابیامرزها رو زنده نمی کنه! تا آخر عمرت که نمی تونی بشینی و اشک بریزی، اگه از من می شنوی، باید عروسی کنی! اتفاقا من یه دختر خوب سراغ دارم. معلم نوه ام، یه دختر نجیب و خونواده داره...

اگر چه روز اول به حرف های مش رحمت خندیدم اما تقدیر همان چیزی بود که آن پیرمرد برایم در نظر داشت. ۲ هفته بعد وقتی برای اولین بار محبوبه را دیدم و فقط ۱۰ دقیقه هم صحبتش شدم یقین پیدا کردم که او همان کسی است که می تواند جای خالی همه عزیزان از دست رفته را پر کند. صادقانه می گویم که محبوبه از آن دست زنانی بود که می توانست هر مردی را خوشبخت کند. به همین خاطر من نیز از خوشحالی در اوج آسمان بودم و سعی می کردم نگذارم او به هیچ قیمتی از من رنجیده شود اما...

لعنت بر این بخت شوم من که گویی دلش می خواست همیشه سیاهپوش باشم.

تمام دلخوشی من از زندگی با محبوبه، ۱۷ ماه بود. هنگامیکه او شادی را برایم به دنیا آورد و خوشحالی مان را مضاعف کرد دیگر هیچ چیز از خدا نمی خواستم اما شادی ۵ ماهه بود که محبوبه بیماری سختی گرفت و پس از کلی دوا و درمان، پزشکان آب پاکی را روی دستم ریختند.

بعد از مرگ محبوبه، از آنجایی که همه دوستان و آشنایان می دانستند که من چقدر او را دوست داشتم، تا یک سال هیچکس حرفی از ازدواج مجدد نزد و همین که دوباره زمزمه ها شروع شد حرف آخر را همان اول زدم:

- من فقط وقف دخترم هستم!

خیلی ها آن روز حرفم را باور نمی کردند اما من این حرف را ثابت کردم و ۲۱ سال تنهای تنها با شادی سر کردم.

شادی هم خیلی زود توانست مرا به عنوان رفیق بپذیرد. از همه مشکلاتش برایم می گفت. تا این که به دانشگاه رفت و سال سوم بود که یک روز از سهراب حرف زد. او پسر خاله یکی از همکلاسی هایش بود که با او آشنا شده بود. سهراب از او تقاضای ازدواج کرده بود و شادی هم راضی به ازدواج با او.

- پدر عروس... پدر عروس کجاست؟

به خودم آمدم و به طرف عمارت دویدم. عاقد آمده بود. مراسم عقد و عروسی به خوبی و خوشی تمام شد. موقعی که همه رفتند، من ماندم و شادی و سهراب و مادر سهراب. تصمیم داشتم برای آنها از زندگی بگویم! از این که چگونه باید دوشادوش هم زندگی را جلو ببرند و بر مشکلات غلبه کنند. همه اینها را گفتم و بعد آنها را تا جلوی در خانه شان که برایشان اجاره کرده بودم، بردم. مادر سهراب هم همراهشان بود. آنها را دست به دست هم دادم و خداحافظی کردم. در طول راه مدام به تنهایی زندگی آینده ام فکر می کردم و به این که آیا می توانستم مسئولیتی را که در قبال زندگی دخترم داشتم، به نحو احسن انجام بدهم؟ بالاخره به خانه رسیدم اما وقتی می خواستم در حیاط را باز کنم یادم افتاد که دسته کلید را در خانه دخترم جا گذاشته ام.

دو خانه مسافت زیادی نداشتند. برگشتم و همین که از ماشین پیاده شدم و خواستم زنگ بزنم، سر و صدا و جار و جنجال به گوشم رسید. باور نمی کردم این فریادها از داخل آن خانه باشد. اما چون خانه آنها طبقه اول بود و پنجره آشپزخانه هم باز بود ناخواسته نگاهم داخل خانه افتاد. شادی در یک سو ایستاده بود و اشک می ریخت. در سوی دیگر هم سهراب و مادرش

خشمگین ایستاده بودند. شادی با گریه می گفت:

–من با رسم و رسوم شما کاری ندارم. چطور این حرف ها رو اول نگفتین و الان دارین می زنین؟

سهراب با لحنی که هرگز از او ندیده بودم، درست عین چاقوکش ها گفت:

–حرف زیادی نزن. تو طایفه ما رسمه که همه دختر ها مهریه شون حداکثر ۲۰ تا سکه است. اگه هم تا امشب روی حرف بابات بابت ۵۵۵ سکه حرفی نزدم به خاطر این بود که دلم نمی خواست اون پیرمرد با من لج بیفته. حالا هم باید فردا صبح مثل بچه آدم بیای و ۵۴۱ سکه مهریه ت رو ببخشی و اگه بخوای به بابات چیزی بگی و دبه در بیاری، زندگیت رو سیاه می کنم.

سعی کردم خودم را کنترل کرده و در کارشان دخالت نکنم. دلم نمی خواست شب اول زندگی، دخترم با دخالت من دچار مشکل شود اما در این لحظه وقتی واکنش مادر سهراب را دیدم دیگر هیچ چیز برایم اهمیت نداشت. مادر سهراب جلو آمد و با خشونت دست های شادی را گرفت و در حالی که او را دنبال خود می کشید رو به شادی و سهراب گفت:

–هر کاری راهی داره، این دختره پر افاده رو باید این طوری آدمش کنی...

شادی برای آن که از چنگ پیرزن رها شود، دستش را پس کشید که در نتیجه مادر سهراب کنترلش را از دست داد و به زمین افتاد و ناله اش به آسمان رفت. سهراب هم ناگهان مثل دیوانه ها جلو رفت و چند سیلی پشت سر هم به صورت شادی زد...

حس کردم دارم خواب می بینم باورم نمی شد که این بلا سر شادی من، امید من، تمام زندگی من، در شب اول زندگی مشترکش بیاید! باور نمی کردم سهراب واقعی این باشد و ما را آنطور فریب داده باشد...

برای یک لحظه دچار جنون شدم. با لگد به در خانه کوبیدم و داخل خانه شدم. هر سه نفرشان از دیدنم یکه خوردند. بی محابا به سوی سهراب رفتم و دو دستم را دور گلویش حلقه کردم و فشار دادم. صدای ضجه های مادرش را که مرا می زد تا سهراب را رها کنم، می شنیدم. اما سهراب هنوز زیر دست هایم داشت دست و پا می زد. رنگش کبود شده بود، تردید نداشتم که مردنی است. یعنی همان چیزی که دل مرا خنک می کرد. کافی بود چند ثانیه دیگر گلوی او را فشار دهم تا تمام شود. اما برای یک لحظه شادی با چشمان گریانش فریاد زد:

–باباجون... باباجون... خواهش می کنم ولش کن... منو تنها نذار...

انگار با همین چند کلمه، تمام آینده کاری که مشغول انجامش بودم، پیش چشمم زنده شد. اگر سهراب می مرد...؟

رهایش کردم. هنوز از خشم می لرزیدم. سهراب که تا مردن فاصله ای نداشت به هر سختی بود از جا بلند شد و همراه مادرش به طرف کوچه راه افتاد. جلوی در خانه شانه اش را گرفتم:

–اگر فردا نیای محضر، مطمئن باش کاری می کنم که پشیمون بشی! از این خونه گمشو برو بیرون.

آنها که رفتند، شادی در آغوشم آرام گرفت و اشک ریخت. تقریبا تمام فامیل سهراب واسطه شدند. ریش سفیدهای طایفه شان، همان طایفه یی که رسم داشتند دختر نباید بیش از ۲۰ سکه مهریه داشته باشد پا پیش گذاشتند. مادرش خواست توجیه کند، خودش به غلط کردن افتاد و من در همه این احوال فقط از شادی نظر می خواستم و او هم می گفت:

–نه پدر ... دیگه نه!

و من هم مقتدرانه پاسخ می دادم:

–نه، دیگه نه... هرگز نه...

و بالاخره بعد از دو ماه بالاخره شادی طلاق گرفت.

حالا من و شادی، دوباره مثل گذشته ها، هر شب داخل همین حیاط بزرگ و باصفای قدیمی می نشینیم و من برای او از مادرش می گویم و شادی نیز از کارهایی که انجام داده می گوید. آری، خیلی ها می گویند من در حق شادی ظلم کرده ام اما او خودش این سرنوشت را خواست و می خواهد این بار با چشمانی کاملا باز ازدواج کند. من هم هر چه او بخواهد می خواهم. چرا که شادی او، شادی من است...

■

پاسخ به ایمیل های شما

سر به آسمان می سایم هر بار ایمیل های پر مهر و محبت شما را می خوانم. ایمیل هایی که در آنها برایم از شادی ها و غصه هایتان می گویید. با شادی هایتان شاد می شوم با غصه هایتان غصه دار و شرمنده ام از اینکه جز همین چند خط که به عقل ناقصم می رسد برای برطرف شدن مشکلات شما کاری نمی توانم انجام دهم.

سپهر، ف از کرج: گرچه زندگی با درد و غم همراه است اما خالی از شادمانی هم نیست. راه را همان گونه ادامه بده و دچار یاس و نومیدی هم مشو. به یاد داشته باش که در پایان همین فراز و نشیب هاست که توازن حاصل می شود.

زین العابدین: هیچگاه در جنگل تصمیمات رنگارنگ گم نشو.

فریده حیدری از مشهد: اگر بزرگترها توصیه و سفارش دارند به منزله دخالت در کارها نپندار. دلشوره هایت بیهوده است.

سودا سامانیان: آنچه به گذشته مربوط است گذشته و تمام شده است. اکنون زمان آن است که با خود چنان رفتار کنی که دوست داری با تو آنگونه رفتار شود.

کسری پورآرین: به نظر من آنچه در زندگی پیش می آید مهم نیست. واکنش تو نسبت به آن مهم است.

آراسته از تهران: مراقب باش دوستان دروغین برایت اسباب دردسر نشوند.

اکبر غریبی نکو از کرمانشاه: گاهی بی مبالاتی در سخن گفتن موجب شکستن دل و آزردن دیگران می شود که ترمیم آن به سادگی امکان پذیر نیست.

امیرحسام مرادی از قلعه شیرخان: اگر حس حسادت را از وجودت بیرون کنی آرامتر زندگی خواهی کرد و این آرامش به تو فرصت تفکر می دهد.

معصومه السادات سعادتی از شهرری: به غم و غصه هرچه میدان بدهی، باز هم می طلبد.

آنیتا از رشت: افسوس گذشته را نخور و نگران آینده هم نباش. به نظر من امروز بهتر از فرداست اگر عاقلانه تصمیمی را که گرفته ای به اجرا درآوری.

پرستش از کاشان: کاری که برای انجام آن اصرار داری به زمان نیاز دارد. زمان، بهترین حلال مشکلات است.

عبدالرسول حسنی از ورامین: بی حرمتی ها را کنار بگذار و جای آن مهر و محبت را حاکم کن که در این صورت دنیا برایت رنگ دیگری خواهد داشت.

تهمینه متعادل از بوشهر: به نظر می رسد در اموری وارد شده ای که به صلاح تو نیست و این مساله به طور حتم برایت مشکلات فراوانی را به وجود خواهد آورد.

لیلا علمداری: کاری را که تجربه کرده ای و به نتیجه مثبت نرسیده ای، دوباره امتحان نکن.

مریم صوفی زاده از ساوه: اطمینان داشته باش که خداوند هر آنچه که صلاح توست را به تو عطا خواهد کرد.

بهروز برنجی از سنندج: تو دچار بی برنامه گی شده ای. کنترل احساسات خود را از دست نده و مراقب چیزهایی باش که در اطرافت می گذرد.

علیرضا ایوبیان از بانه: به نظر من متکی به دیگران نباش.

ناصر ماکان از قم: نسبت به حق و حقوق دیگران بی اعتناء نباش. یک سوزن به خودت و یک جوالدوز به دیگران بزن.

علیرضا قطبی از رامسر: چو دخلت نیست، خرج آهسته تر کن. عدم تعادل اقتصادی، زندگی را از راه راست منحرف می کند و مجبور می شوی از جیب دیگران قرض بیگری و این در دراز مدت آبرو را در معرض خطر قرار می دهد.

مرتضی مردانی گیوی از زنجان: تمرکز داشته باش و از خداوند یاری بطلب. خویشتندار باش. به زودی تمام مشکلات تو حل می شود. تمام توان و نیروی خود را به کار بگیر که ان شاا... تلاش هایت به موفقیت خواهد انجامید.

اکرم از رباط کریم: وقت خود را با کینه و عداوت و کدورت با افرادی که به طرز ناجوانمردانه ای خوبیهایت را پاسخ می گویند به هدر نده.

مجید دهکان از نائین: برای پیشرفت راههای بسیاری در برابرت قرار دارد. شک و تردید را از خودت بران و نهایت استفاده را از لحظه لحظه زندگی ت بنما.

رقیه از تهران: به هیچوجه نگران آینده نباش و برای غصه نیامده شیون راه نینداز.

زیادی تعداد دشمنان هر کسی، بلندی مرتبت او را نشان می دهد

● الکساندر دوما

زیر نظر: علی کیانی موحد
Sports_Haftegi@yahoo.com

عجیب ترین اتوبوس ها در سخت ترین مسابقه

چهار روز زندگی در اتوبوس و گزارش خبرنگار اعزامی به اولین دوره مسابقات اتوبوسرانی قهرمانی کشور

- ۲۰ فروردین مسابقه رالی اتوبوس‌های واحد گشت از تهران استارت خورد. در این مسابقه ۵۵ دستگاه اتوبوس، یک مینی بوس و ۱۰۸ شرکت کننده خانم و آقا حاضر بودند و حدود ۸ ماشین از هیات اتومبیل رانی، مسوولیت داوری مسابقه را برعهده داشتند و مسابقه ۴ شبانه‌روز به طول انجامید و طی این مدت اتوبوس‌ها باید مسیری ۱۷۰۰ کیلومتری تهران – زیباکنار – سرعین – تبریز – زنجان را طی و دوباره به تهران بازمی گشتند.

اتوبوس‌ها هم از انواع مختلف اعم از اتوبوس‌های بی ار تی ، خطی و تشریفات بودند که عمر اتوبوس شماره یک و دو به بیش از ۵۵ سال می رسد و حضور این دو اتوبوس با ویژگی‌های منحصر به فردشان نظر همه را به خود جلب می کرد. تمامی افرادی که در این مسابقه حضور داشتند از محل اقامت، غذا و امکانات دیگر بهره بردند و از مسائل جالب این مسابقه حضور ۲ موتورسوار به منظور پوشش امنیتی و فنی بود که پا به پای ماشین‌ها در زیر بارش شدید باران و تگرگ حرکت می کردند.

- در ارتباط با مقررات این مسابقه بهناز خداپرست و لادن عسگری نایب رئیس و دبیر این هیات اینطور می گویند: اتوبوس‌ها از زمان استارت حق ایستادن یا ثابت ماندن را نداشتند و اگر به وسیله کنترل‌ها چنین خطایی از آنها دیده می‌شد نمره منفی می گرفتند.
- زمان بندی این مسابقه توسط آقای بیژن خراسانی (رئیس سابق هیات اتومبیلرانی) تخمین زده شده بود و اگر رانندگان با سرعت مجازی که برایشان تعیین شده بود حرکت می کردند احتیاجی به ایستادن نبود. زمان بندی راننده‌ها براساس gps، کورنومنت و نقشه‌هایی که در اختیارشان قرار داشت صورت می گرفت و مسیرها کاملا مشخص شده بود و هیچ مسیر انحرافی وجود نداشت و اگر در مسیری رانندگان مسیر انحرافی می‌رفتند مرتکب خلاف شده و امتیاز منفی می گرفتند.
- در طی این مسیر طولانی رانندگان فقط یک ساعت استراحت داشتند و مکان آن نیز برایشان در نقشه مشخص شده بود.

> *هیچ‌کس باورش نمی‌شد که این اتوبوس بتواند گردنه حیران را از همه راه‌های دیگر بهتر و راحت‌تر رد کند*

- براساس هماهنگی‌های مدیر عامل شرکت واحد اتوبوسرانی سردار حسین بیژنی در طول مسیرها ماشین‌های مکانیک سیار و تعمیرگاه‌های بین راهی مسوولیت پوشش فنی ماشین‌ها را برعهده داشتند.
- هدف از برگزاری این مسابقه به نمایش گذاشتن توانایی و قدرت اتوبوس‌های واحد گشت و مهارت رانندگان منتخب و نیز آشنایی رانندگان با فرهنگ‌های مختلف شهرها و روستاها به منظور یک سفر تفریحی و ورزشی بود.

***

روز جمعه، ۲۰ فروردین من به همراه سه داور زن دیگر بهناز خداپرست (نایب رئیس هیات) و لادن عسگری (دبیر هیات) راهی سفر شدیم. از تهران تا نیمی از مسیرها حتی یک روز آفتابی را هم تجربه نکردیم و وقتی به گردنه حیران رسیدیم خانم عسگری دل تو دلش نبود، چرا که حتی یک متر جلوتر را هم نمی‌شد دید اما به هر سختی که بود ما و دیگر شرکت کنندگان گردنه را رد کردیم و به تبریز رسیدیم و در تمام این مدت باران ما را میهمان خود کرده بود.

- در طول مسیر برخورد خوب و دلنشین مردم را می‌دیدیم که به شکلی ماندگار با ما و رانندگان

توقف برای کنترل زمان

یکی از رانندگان خانم پشت فرمان اتوبوس

از موزه تا جاده

اتوبوس روباز

تنها مینی بوس حاضر در مسابقه

این هم امداد از نوع فنی

برخورد می کردند.

- قبل از رسیدن به زنجان ما و چند کنترلی که باقی مانده بودند، همگی تصمیم گرفتیم جایی بایستیم و ناهار بخوریم اما به دلیل نبود رستوران در این مسیر مجبور شدیم در گوشه‌ای مستقر شویم و ناهار درست کنیم، برخلاف دیگر وقت‌ها که درست کردن ناهار بر عهده خانم‌هاست، این بار آقایان دست به کار شدند و با امکاناتی که سازمان واحد گشت روز اول مسابقه به هر ماشینی داده بود، پیک نیک‌ها را به راه انداختند جای شما خالی یکی از لذیذترین املت‌های عمرمان را خوردیم.

- به محض رسیدن به زنجان آفتاب داغ و سوزان همه ما را شگفت‌زده مهربانی خود کرد و این تغییر رنگ طبیعت و تغییر آب و هوا برای همه خاطره‌انگیز شد. تمامی اتوبوس‌ها از ما گذشتند و زمان آنها بوسیله دستگاه کارت خوان توسط داوران خانم ثبت شد. اتومبیل ما در زنجان کنترل ۶ بود و بعد از ما دو کنترل دیگر هم در نقطه شهریار و بعدی در تهران مستقر بودند.

- در راه به ترافیک سختی خوردیم که بعد از یکساعتی توقف متوجه شدیم که برخورد شدید یک کامیون با درختان اطراف جاده و قطع درختان و واژگونی خود کامیون به همراه بارش باران باعث این ترافیک سنگین شده بود و با این شرایط تصمیم بر آن شد خط ۷ آخرین کنترل را صورت دهد و به اجبار مسیر تغییر کرد و کنترل آخر در تهران تعیین شد و قرار شد یک کنترل کمتر صورت گیرد.

- به تهران که رسیدیم هوا آفتابی بود اما در عرض نیم ساعت همه چیز متغییر شد، باد شدیدی شروع به وزیدن کرد و باران شدیدی شروع به باریدن! طوری که حتی باد پرچم خط پایان را پاره کرد و چندین نفر با مشقت و سختی بسیار دوباره موفق به نصب آن شدند.

- پس از مدتی خودرو شماره یک وارد نقطه پایان شد و خود سردار بیژنی به تک تک رانندگان و اتوبوس‌ها گل‌هایی را به آنها هدیه کرد.

- روز چهارشنبه هم طی مراسمی نتیجه مسابقه اعلام شد و جام‌هایی نیز به افراد برتر اهدا شد.

- نفر اول اتوبوس شماره ۲۶ با داشتن ۱۴ امتیاز منفی به رانندگی آقای ناصر مقام و کمک آن فتح الله فتح نژاد به همراه همسرانشان موفق به دریافت جایزه نقدی چهار و نیم میلیون تومانی شدند که البته به گفته آقای خراسانی علاوه بر اینها جوایز دیگری نیز به کلیه رانندگان اهدا خواهد شد.

- مقام دوم به خودروی شماره ۴۷ به رانندگی کاظم تقی پور و کمک آن مالک احمدی با ۱۶ امتیاز منفی با جایزه ۳ میلیون تومانی و دریافت کاپ و لوح افتخار.

- مقام سوم خودروی شماره ۲۹ آقایان شیری و فارسی با ۱۸ امتیاز منفی و جایزه یک و نیم میلیون تومانی.

البته جام اخلاق هم به یک بانوی راننده شرکت کننده اهدا شد که تلاش‌های ما تا این ساعت برای دریافت نام وی بی‌نتیجه ماند. همچنین لوح یادبودی به رسم تقدیر از فرزند دکتر حسابی که خدمات ویژه‌ای را در شرکت واحد اتوبوسرانی به ثمر رسانده است تقدیم شد. البته در این حین به رانندگان دیگر هم جام‌های خدمت و اخلاق و ... داده شد.

- نفر آخر این مسابقه که اسم آن در مراسم خوانده نشد با ۴۰۲ امتیاز منفی بالاترین امتیاز منفی را به خود اختصاص داد و از نظر ایشان در ۵ روز بسیار عالی بوده است.

حالا شما را میهمان چند گفت و گو با رانندگان این مسابقه می کنیم:

***

*** آقای «ایمان وقایی» چند سال است در شرکت واحد مشغول به کار هستید؟**

حدود ۲۶ سال است که کارمند شرکت واحد هستم.

*** چطور شد که شما را برای رانندگی این اتوبوس انتخاب کردند؟**

این لطف سازمان بود که بر اساس سابقه و خدمتم، مرا انتخاب و اتوبوس را به من سپرد.

*** می دانید شماره بندی اتوبوس ها بر چه اساسی بود؟**

بر اساس قدمت اتوبوس، هرچه اتوبوس جدیدتر باشد شماره اش به ترتیب بالا می رود.

*** اتوبوسی که در اختیارتان بود، ساخت چه سالی است؟**

دقیق نمی دانم برای چه سالی است اما می دانم که سال ۱۳۵۲ این اتوبوس به موزه تحویل داده شد.

*** رانندگی با چنین اتوبوسی سختتان نبود؟**

خیر، بسیار عالی و راحت بود و هیچ مشکلی بر خلاف تصور همگان در طول راه برایمان پیش نیامد.

*** با گردنه حیران چه کردید؟**

هیچ کس باورش نمی شد که این اتوبوس بتواند گردنه حیران را از همه راه های دیگر بهتر و راحت تر رد کند. با وجود مه شدید و سرما خیلی راحت آنجا را پشت سر گذاشتیم.

لطفاً ورق بزنید

در حاشیه

*** اگر مصاحبه ای با نفرات اول نداشتیم به دلیل نداشتن اجازه بود آنها حق مصاحبه با خبر نگاران را نداشتند جالب اینجا بود که حتی راننده نفر اول شماره ای اشتباه به من داده بود.**

*** هر روز صبح راننده ها به همراه اعضا ورزش صبحگاهی می کردند تا شادابی و نشاط صبح را از آن خود کنند.**

*** دو اتوبوس ۱ و ۲ به دلیل رعایت نکردن قوانین راهنمایی و رانندگی توسط گشت راهنمایی و رانندگی ایست خورده بودند و شب به مسیر خود ادامه دادند و زمان آنها جداگانه حساب شد.**

عجیب ترین اتوبوس ها در سخت ترین مسابقه

بقیه از صفحه قبل

*** چطور توانستید نقشه خوانی کنید؟**

کلیه شرکت کنندگان در این مسابقه در یک کلاس هفت روزه شرکت داده شدند و به آنها کار با نقشه و gps را آموزش دادند.

*** از امکانات و شرایط راضی بودید؟**

بله رضایت کامل داشتم. در طول مسیر واحدهای گشتی که با سواری و موتور بودند همراهمان بودند و ما احساس تنهایی نمی کردیم.

*** دوست داشتید مقام بیاورید ؟**

بله. اما همین که تا آخر مسابقه توانستم ادامه دهم و به تهران بیایم خودش دنیایی است.

*

در بین اتوبوس های شرکت کننده وجود مینی بوسی با شماره ۳ برایمان بسیار جالب بود که دو شرکت کننده به همراه همسرانشان در این مسابقه حضور پیدا کرده بودند با این چهار عزیز گپ دوستانه ای را می زنم .

*** آقای ایمنی، چرا مینی بوس برای این رالی انتخاب شد؟**

شاید به این دلیل بوده که در بین ماشین های شرکت واحد از بقیه ماشین ها به قول معروف تمیز تر بوده است.

*** بهترین مسیری که به یاد دارید؟**

گردنه حیران، با وجود مه غلیظ و دید نداشتن یک متر جلوتر از ماشین توانستیم به آسانی آن را رد کنیم اما واقعا همه جا را به طور حدسی باید رد می کردیم.

*** خانم فرشته توتون ساب چطور اجازه دادید همسرتان در این مسابقه به عنوان راننده شرکت کند؟**

برای اینکه نگرانی نداشتم و خودم پیشش بودم و هم تجربه خوبی بود و هم حالت تفریحی داشت.

*** شما هم در کلاس ها شرکت کرده بودید؟**

بله، ما چهار نفر در کلاس ها حضور داشتیم و تمامی آموزش ها را دیده بودیم.

*** چند فرزند دارید؟**

هر دو خانواده که همراه هم هستیم دو فرزند داریم و به شرط آوردن سوغاتی آنها با ما نیامدند .

*** آقای ایمنی و آقای عباس میرزایی اگر همسرانتان بخواهند جا پای شما بگذارند اجازه می دهید؟**

بله شرکت اتوبوسرانی دارای محیط بسیار خوبی است اما به دلیل داشتن فرزند نمی توانند سر کاری مشغول شوند!!

*** رانندگی با اتوبوس، مینی بوس یا سواری کدام را می پسندید ؟**

هر کدام در پشت ترافیک تهران کار بسیار دشواری است.

*** شما در اصل راننده مینی بوس هستید؟**

خیر من و آقای میرزایی راننده اتوبوس های تشریفات هستیم. البته در این مسابقه آقای میرزایی راننده اصلی بودند اما با صحبت هایی که کردیم قرار بر این شد که رانندگی با من باشد و کار نقشه خوانی و حساب کتاب با بقیه باشد.

*** اگر بخواهید پشت ماشینتان یک جمله بنویسید چه جمله‌ای می نویسید و در رابطه با کدام وسیله نقلیه؟**

در اینجا آقای میرزایی می گوید: در رابطه با نیسانی ها می نویسم : دنبالم نیا گرفتار می شوی.

*** بدترین خلافی که از شرکت کننده ها دیدید چه بود؟**

از بچه های واحد گشت هیچ خلافی دیده نشد چون تمامی آنها گلچینی از راننده ها بودند و دارای سابقه درخشانی هستند اما در گردنه حیران یک راننده تریلی سبقت گرفت که اگر من راه نمی دادم و راه برایش باز نمی کردم معلوم نبود چه اتفاقی می افتاد!

جاده های رویایی

*** یک خاطره از این سفر بگویید...**

جر و بحثهایمان بود که البته شدت زیادی نداشت و چون من پشت فرمان بودم می گفتم سریع بگویید چرا بلاتکلیفم می گذارید و بعد از ۱۰ دقیقه دوباره آشتی می کردیم اگر آشتی نمی کردیم که الان اینجا نبودم!

*** برای ثبت نام چقدر هزینه کردید؟**

هزینه ای پرداخت نکردیم و تمام هزینه ها با خود شرکت واحد بود.

*** اگر مسابقه‌ای برگزار شود باز در آن شرکت خواهید کرد؟**

بله، الآن با تجربه‌ای که کسب کرده‌ایم بدون هیچ جر و بحثی مسابقه را تمام می کنیم و صد در صد به مقامی می رسیم.

*

اتوبوس شماره ۶ هم از استثناهای این مسابقه بود که سقف نداشت و برای قسمت تور تهرانگردی بود. حضور او در باران و سرما هم برای خود ما و هم برای مردم عادی بسیار جالب به نظر می رسید . محمدرضا حسن زاده و مهدی هادی کاشی رانندگان این اتوبوس بودند که شما را به خواندن این مطلب دعوت می کنم.

*** چرا تنها به این رالی آمده اید؟**

(می خندد) چون به ما اطمینان دارند! در کل همانطور که می بینید این اتوبوس سقف ندارد و این نایلون را تا دو صندلی اول خودمان کشیده ایم تا باران به داخل نفوذ نکند.

*** نداشتن سقف باعث وجه تمایز این اتوبوس با بقیه می شود به غیر از این تفاوت دیگری نداشت؟**

علاوه بر نداشتن سقف، اتوماتیک بودن این اتوبوس باعث می شد که رانندگی بسیار سخت باشد و سربالایی ها به خصوص گردنه حیران را به سختی رد کردیم.

*** اتوبوستان مربوط به کدام قسمت از واحد گشت است؟**

قسمت توریستی و برای مسافرهای خارج از کشور که به تهران می آیند و تهرانگردی می کنند و مدارسی که می خواهند به توچال بروند این اتوبوس ها را می فرستند.

*** آقای حسن پور صدایتان گرفته است؟**

بله هم صدایم و هم دستم. صدایم به دلیل اینکه نقشه خوانی بر عهده من بود و با وجود سر و صدا باید بلندتر حرف می زدم و دستم به خاطر اینکه به داشبورد ماشین می کوبیدم و می گفتم که مهدی دقت کن!

*** چند سال است در شرکت واحد مشغول به کار هستید؟**

من حدود ۹ سال است و مهدی حدود ۶ سال.

*** وظیفه تعمیر قبل از مسابقه بر عهده خودتان بود؟**

بله. سازمان، محلی را برای معاینه فنی و غیره به ما معرفی کرده بود و ما هم اتوبوس را برای تعمیر و معاینه به آنجا می بردیم.

*** نبودن شما بر سر کارتان مرخصی محسوب می شد؟**

خیر جزء ماموریت بود و تاثیری نداشت.

*** در طول مسیر به مشکلی بر نخوردید؟**

فکر می کنم ما تنها ماشینی بودیم که لوله آب ماشین پاره شد و در گوشه جاده ایستادیم و آن را تعمیر کردیم. همین که در کاپوت را بستیم سردار بیژنی از راه رسید و دید مشکلمان حل شده است. آمدیم که دست بدهیم، دیدیم دستانمان سیاه است و او متوجه شد. دستم را گرفت و گفت این دست ارزش دارد.

*** به نظرتان عاقبت فرار از مدرسه رانندگی اتوبوس است؟**

می خندند و می گویند: عاقبت درس نخواندن رانندگی اتوبوس است.

*** مدرک تحصیلیتان چیست؟**

تا سوم دبیرستان و اول دبیرستان درس خوانده ایم.

*** در رانندگی از چه چیزی هراس دارید؟**

از نیسانی ها و خاور و موتوری ها.

*** آقای حسن زاده اگر همسرتان بخواهد جا پای شما بگذارد چه عکس العملی نشان می دهید؟**

نمی گذارم، این شغل مناسبی برای همسرم نیست در حقیقت حسودیم می شود.

*** به عنوان حرف آخر...**

از تمامی مسئولین به خصوص سردار بیژنی کمال تشکر را داریم .

■

کتک خوردن به خاطر بارسا

یک مرد جوان اردنی که از تیم بارسلونا حمایت می کرد، به صورت دردناکی از طرفداران تیم رئال مادرید کتک خورد و به بیمارستان منتقل شد.

این فرد روز حادثه به اعضای تیم رئال مادرید فحاشی کرد و به این صورت در گیری میان او و طرفداران این تیم رخ داد.

طرفداران تیم رئال مادرید نیز برای جانبداری از تیم مورد علاقه شان، مرد جوان را به صورت دردناکی به باد کتک گرفتند.

فوتبال علیه دشمن

عادل فردوسی‌پور با ترجمه کتابی با عنوان «فوتبال علیه‌دشمن» که‌از سوی نشر چشمه منتشر می شود به نمایشگاه کتاب تهران می آید.

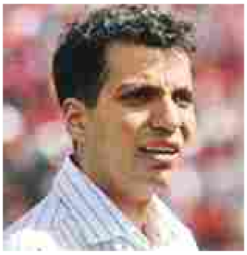

عادل فردوسی پور که گویی دستی در تمام علوم زمان دارد! هم اینک با ترجمه این کتاب دوباره به دنیای ترجمه باز گشته است. عادل کار خود را در ابتدا به عنوان مترجم با روزنامه ابرار ورزشی آغاز کرد و پس از آن به دنیای تصویر راه یافت.

مرگ در صف خرید بلیت

مردم در آفریقای جنوبی از نیمه شب برای حضور در صف به خیابانها آمدند تا بتوانند ازامکان فروش ویژه نقدی ۵۰۰ هزار بلیط جام جهانی استفاده کنند اما یک پیرمرد ۶۴ ساله که تحمل این انتظار را نداشت در حالی که شماره ۵۶۵ را در صف داشت در کیپ تاون جان سپرد.

بلیطها تا پیش از این با سیستم اینترنتی در آفریقای جنوبی به فروش می رسید ولی آمار فروش هر گز رضایت بخش نبود و باعث اعتراض فیفا شده بود. به همین دلیل مسئولان تصمیم گرفتند با توجه به بیگانه بودن بخش عمده ای از مردم این کشور با سیستم فروش آن لاین به شکل نقدی و با تخفیف بلیطها را عرضه کنند که این کار با حادثه همراه بود.

رسوایی در تیم ملی فرانسه

چندی پیش فرانک ریبری به همراه سیدنی گووو، حاتم بن عرفا و کریم بنزما در کلوبی شبانه در پاریس حضور یافته و در آنجا با دختری که سن او زیر ۱۸ سال بود آشنا می شوند و یکی از این بازیکنان در همان شب ....

یکی از کاراگاهان پلیس فرانسه در پاریس که مشغول بررسی این پرونده است از ریبری خواسته است که به عنوان شاهد در آن کلوپ اظهارنامه ای را در اختیار پلیس فرانسه قرار دهد.

قتل همسر به دست قهرمان بوکس جهان

جسد جنیفر کارولینا در حالیکه کارد آجین شده بود در اتاق هتل اینتر کنتیننتال درشهر والنسیا در جنوب ونزوئلا کشف شد. این زن همسر «ادوین والرو» ، فوق ستاره بوکس جهان، می باشد.

او یک بار در ماه مارس به جرم بدرفتاری با همسرش دستگیر شده بود. والرو تاکنون درداخل رینگ شکست نخورده و ۲۷ مسابقه را با پیروزی پشت سر گذاشته است.

پردرآمدترین فوتبالیستهای جهان

دیوید بکام، کریستیانو رونالدو و کاکا در صدر لیست ثروتمندترین فوتبالیستهای دنیا قرار دارند.

به‌رغم آنکه دیوید بکام با ۳۵ سال سن، دوره های پایانی حضورش در دنیای فوتبال را سپری می کند، همچنان با درآمد سالانه ۴۰ میلیون دلار (۳۰ میلیون یورو) ثروتمندترین فوتبالیست دنیاست. درآمدزایی او به لطف قراردادهای او با آدیداس ، جورجیو آرمانی و موتورولا است.

پس از بازیکن کنونی باشگاه میلان که به صورت قرضی از رختکن لس آنجلس گلکسی به باشگاه ایتالیایی منتقل شده، نام کریستیانو رونالدو دیده می شود که سالانه ۳۰ میلیون دلار (۲۲،۵ میلیون یورو) در سال ۲۰۰۹ کسب کرده است.

نایک، کوکاکولا و آرمانی از جمله کمپانی هایی هستند که رونالدو با آنها به همکاری پرداخته و باانتشار تصاویرش در تبلیغات این کمپانی ها، درآمدزایی می کند.

به علاوه بخشی از درآمد کریس به قرارداد او با باشگاه مادریدی برمی گردد که سالانه مبلغ ۱۵،۵ میلیون دلار از سارن باشگاه مادریدی دریافت می کند. به رقم این قرارداد سالانه، مبلغ ۲۵٪ اضافه می شود.

کاکای ۲۸ ساله نیز در لیست ثروتمندترین بازیکنان فوتبال جهان در رده سوم قرار دارد. او سالانه درآمدی معادل ۲۵ میلیون دلار (۱۸،۷ میلیون یورو) دارد.

رونالدینیو، تیری آنری، مسی، لمپارد، تری، ایبراهیموویچ، جرارد و رونی لیست ده نفره ثروتمندترین بازیکنان دنیای فوتبال را کامل می کنند.

> هر بدی که توانی به دشمن مرسان، باشد روزی که دوست شود
>
> ● سعدی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط روزهای شنبه و سه شنبه از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

داماد هم جنس خودم بود

فریده امیری، ۵۱ ساله، مطلقه، ساری

۱۲ سال است که از شوهر معتادم جدا شده‌ام. قبل از جدایی، ۱۸ سال هم طلاق عاطفی داشتیم. چندی پیش خواب دیدم قرار است ازدواج کنم.

مراسم عروسی بود ولی لباس من نامناسب و بی‌حجاب بود. خیلی هراسان شدم که این چه لباسی است؟ به اتاق داماد رفتم و دیدم او زنی است به سن و سال خودم.

تعبیر

شما چندین سال زندگی مشترک ناگواری داشته‌اید و جوانی خود را بیهوده از دست داده‌اید. نیاز عاطفی شما سرکوب شده است ضمنا به جنس مرد بدبین شده‌اید اما همین نیاز، هنوز دارد خودنمایی می کند. ناخودآگاه شما دنبال چاره می گردد و چون می‌داند از مرد خیری ندیده‌اید، در خواب برای شما مراسم عروسی تدارک می‌بیند و داماد را از جنس خودتان تعیین می کند.

به شما و خوانندگان عزیز دیگر بگویم که اگر یک یا حتی چند بار از نامزد و همسر واز مردم ناامید شدید، هرگز بدبین نشوید.

بدبینی پر از انرژی منفی است. درست هم نیست زیرا همه را نباید با یک چوب راند. به جای بدبینی از گذشته خود تجربه کسب کنید و با هوشیاری به مردم شناسی بپردازید.

همه بد نیستند ولی احتیاط هم خوب است.

رودی در اتاق خواب

مرضیه صادقی، ۲۷ ساله، مجرد، شاغل، تهران

خواب دیدم اتاق خواب ما به رودخانه تبدیل شده بود. خواهر بزرگم داخل رودخانه بود. آب تا زانویش می‌رسید. داخل رودخانه پر از ماهی‌های زیبای آبی بودند. سردسته ماهی‌ها خیلی بزرگ بود. نصفش طلا بود و نصفش آبی خوشرنگ. خواهرم به ماهی بزرگ دست زد. ماهی بزرگ از شادی نمی‌دانست چکار کند. ماهی‌ها دور خواهرم می‌چرخیدند. پسری در خانه ما کار می‌کرد. خواهرم از آب بیرون آمد و ماجرای ماهی‌ها را تعریف کرد. همه از ترس فرار کردند. من که داشتم خواب می‌دیدم، متوجه شدم خواهرم دوباره داخل آب رفت و با ماهی‌ها بازی کرد.

تعبیر

این خواب می‌گوید سرنوشت جالبی در انتظار خواهر شماست. رودخانه در این خواب نماد رفتنی خوب و خوش است. اگر خواهرتان را خیلی دوست دارید، در آینده برایش دلتنگ خواهید شد زیرا خواهد رفت. ماهی‌ها نماد عشق‌های زود گذرند. ماهی بزرگ نماد کسی است که خواهر شما با او ازدواج خواهد کرد. او شرافتی و رفاهی خوب دارد.

آن پسر، نماد کسی است که به خواهر شما توجه دارد ولی شهامت تشکیل زندگی را ندارد. شما که این خواب را می‌بینید، آرزوهای خود را نیز در این خواب به تصویر کشیده‌اید.

تعبیر خواب هایی که برایم ایمیل شده اند

تعبیر خواب این دوستان مهربان را تا سه شنبه آینده، ایمیل خواهم کرد:

حسین دل‌افگار، مهوش بی آرزو، فقط من نه تو، دلارام ناآرام، محمود هانتر، رضا روزنه، گل خودرو، اسیر سرنوشت، مسافر غریب و لیلاج بازنده

……

نویسنده: مریم. ر

پنجشنبه ۸ بهمن ۱۳۸۸ ساعت: ۲۰:۲۰

خواب دیدم با خانواده‌ام رفتیم کنار دریای خلیج فارس. من و مادر و پدر و برادرم داخل دریا بودیم. آب تا نزدیک زانوهامون بود. مادرم اومد روبه‌روم وایساد و گفت:

پس گردنبند مرواریدت کو؟ (خاله عزیزم، تابستون واسه تولدم یه دستبند و گردنبند مروارید بهم هدیه داده بود). به گردنم نگاه کردم دیدم گردنبندم نیست ولی یه گردنبند طلای قشنگ گردنم بود.

از دیدنش تعجب نکردم. داخل آب رو نگاه کردم دیدم گردنبند مرواریدم درست کنار پام افتاده. خم شدم که برش دارم ولی دیدم کنارش چند تا گوشواره و دستبند طلا هم بود. خواستم برشون دارم ولی پیش خودم گفتم شاید مال کسی بوده و اینجا گمش کرده و ممکنه واسه پیدا کردنش بیاد اینجا رو بگرده. پس فقط گردن بند مروارید خودمو برداشتم. بعدش از خواب پریدم.

تعبیر

این خواب سه محور داره: نبودن مروارید در گردن شما و افتادنش توی دریای زلال، یعنی به خواست خدا، خاله شما صاحب فرزندی میشه. گردنبند طلای زیبا یعنی عاطفه‌ای وارد قلب شما میشه که یه خورده ناقصه چون گوشواره‌ها توی آب بودن.

برنداشتن زیورهای توی آب، یعنی شما انسان پاک نهاد و امانت‌داری هستین و خیر این ویژگی‌تونو می‌برین. کنار دریای خلیج فارس بودن، تعبیری جز این نداره که هر سال میرین اونجا و تأثیر حوادث بیداری شماس.

شما نان به چه قیمتی می خورید؟

بقیه از صفحه ۲۱

وقتی توضیحات مربوط به تنور را پایان می‌دهد گویی رمقی برای حرف زدن ندارد، آرام می‌گیرد و سکوت می‌کند و اشک در چشمانش حلقه می‌زند و من برای تغییر شرایط محیط سؤال‌ها را به سمت و سویی دیگر می‌کشم، در مورد خانواده و...

⌘⌘هشت تا بچه دارم. سه تا پسر، پنج تا دختر که همه را با سختی سروسامان داده‌ام اما الان هیچ کدام یادی از من نمی‌کنند!! پولی که برای ساختن تنور می‌گرفتیم خیلی کم بود و زندگی‌مان به سختی می‌چرخید. از دو تومان (۲۰ ریال) تنور ساختم تا ۱۵ هزار تومان.

فصل زمستان و پاییز به خاطر سرد بودن هوا و کم قوت بودن نور آفتاب تنور نمی‌ساختم. ولی از خرداد ماه تا شهریور با عشق تمام تنور می‌ساختم. و از این ساختن لذت می‌بردم. یکی از پسرانم که اینجا زندگی می‌کند راه من را ادامه داد و گاهی تنور می‌سازد.

و هر وقت که در کارش به مشکل برمی‌خورد سراغ من را می‌گیرد و فقط وقتی پاسخ سؤالی را می‌خواهد به من سر می‌زند. البته پسرم به طور تفننی تنور می‌سازد و اگر کسی بخواهد می‌فروشد و از این طریق امرار معاش نمی‌کند.

⌘چطور با همسرت آشنا شدید؟

قبل از عروسی با خدیجه اصلاً او را ندیده بودم ولی بعد از عروسی شد یار و یاور من، خیلی موقع‌ها به خاطر سختی کار عصبانی می‌شد و غر می‌زد، اما بعدش با زحماتی که پا به پای من می‌کشید، همه چیز را جبران می‌کرد.

تنور بعد از خشک شدن، خیلی شکننده و حساس می‌شد و ما تنور را داخل پتو می‌پیچیدیم که نشکند و با احتیاط آنرا حمل می‌کردیم.

زمینی که خاکش نرم‌تر از بقیه جاها بود را برای کار گذاشتن تنور انتخاب می‌کردیم، صاحبخانه هم یک مطبخ برای تنور می‌ساخت تا سرما و برف و باران به تنور آسیب نرساند. من تنها تنورساز این منطقه بودم و هیچ کدام از تنورهایی را که می‌ساختم مشکل نداشت و تا به امروز نشکسته است.

شب‌ها به دستهایمان دمبه گوسفند می‌مالیدیم تا روز بعد بتوانیم با گِل کار کنیم. گویی آن موقع مثل حالا ویروس و میکروب زیاد نبود! و زخم دستهایمان هیچ وقت عفونت نکرد.

در تمام لحظاتی که مشهدی نورا... با چشمانی پر از اشک حرف می‌زد، خدیجه آرام آرام گریه می‌کرد و اشک‌هایش را با روسریش پاک می‌کرد.

ساعاتی را که میهمان این پیرزن و پیرمرد مهربان بودم، بعد از تمام شدن صحبت‌هایشان درباره ساخت تنور به داخل خانه رفتم. زیر کرسی داغ نشستم و مشهدی نورا... با مهربانی تلخی گریه هایش را از چهره‌مان زدود.

جایتان خالی! ناهار میهمان آنها بودم. اعتراف می‌کنم که هیچ وقت در عمرم چنان آبگوشت جانانه‌ای نخورده بودم.

مشهدی نورا... و خدیجه بعد از گذراندن سال‌ها سختی و ساختن تنور برای بسیاری از خانه‌های این منطقه، اکنون در دوران پیری خود نان لواش می‌خورند!

خدیجه می‌گوید: قدیما، صبح زود نون می‌پختم اما الان دیگه قدرت و توانش رو ندارم! مشهدی نورا... متولد ۱۳۰۹ و خدیجه متولد ۱۳۲۰ است.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

شما بهتر از هر کسی می‌دانید که پول زندگی آدم را زیرورو می کند، ولی این را نیز بدانید که ممکن است پول خیلی از دردها را درمان کند، ولی اگر حواستان نباشد سخت‌ترین بند زندگی هم محسوب می‌شود که می‌تواند خوشبختی را به باد فنا بدهد، پس حواستان را کاملاً جمع کنید و بدانید که حتی جاه‌طلبی هم حد و حدود خودش را می‌طلبد و این تنها وفاداری است که تحت هر شرایطی و با تمامی روحیات سازگار است پس وفاداری را قربانی پولداری نکنید!

دوست نازنینم! دقت کنید که دیگر به خودتان که مهمتر از هر کسی هستید دروغ نگویید و بیاموزید هر آنچه را که لازم است یاد بگیرید و تحت هر شرایطی استثناها را درنظر بگیرید که چاره‌ای جز پذیرش خوشبختی و آرامش زندگی ندارید که این هم نوعی تلخی شیرین زندگیست.

اردیبهشت

سخت کار می کنید و از این بابت خوشحال‌اید و شادی خود را نیز منصفانه با عزیزان تقسیم می کنید و گاه نیز کله‌شقی می کنید و کنترل خود را از دست می‌دهید، درحالی که در این شرایط باید اجازه دهید که گذشت زمان مساله را کم‌رنگ کند چون برای هر چیزی نباید انرژی صرف کرد وقتی می‌دانید که زمان خیلی خوب همه چیز را سر جایش قرار می‌دهد بدون اینکه کسی بتواند تغییری در آن ایجاد کند. در ضمن لازم است این موضوع را نیز یادآوری کنم که کسی که هدف دارد اما توانایی ندارد موفق‌تر از کسی است که توانایی دارد اما...

پس اهدافتان را که پرورش داده‌اید به کار بیاندازید چون حالا وقت آن نیست که همانند بچه‌ها رفتار کنید و به تعریف و تمجیدهای بی‌دلیل بعضی افراد اعتماد داشته باشید، تا بتوانید واقع‌بینانه جریان زندگی را دنبال و پیگیر باشید.

خرداد

دلتان می‌خواهد گذشته را جبران کنید، خوب و دقیق هم می‌دانید که بین آنچه هستید و آنچه که می‌خواهید باشید چه فاصله‌ای وجود دارد، پس تعلل برای چیست؟ در ضمن از جمله‌های دوپهلو دوری کنید که هم شما و هم دیگران را سردرگم می کند. دوست خوبم! در این روزها مجبورید که اعتماد کنید، ولی مطمئن باشید که وقتی پلک‌هایتان باز است از این کارتان نتیجه خوبی عایدتان می‌شود. در ضمن در این هفته باید بیشتر از گذشته مسوولیت‌پذیر باشید و انعطاف‌تان را در محک آزمایش قرار دهید تا همانگونه که می‌پسندید با شما رفتار کنند و شما نیز جزییات قوانین روحانی درونی‌تان را رعایت کنید.

تیر

جرأت و جسارت خودتان را حفظ کنید و از نکوهش دیگران بیمی به دل راه ندهید که شما خواستار حق‌تان و رشد فکری دیگران هستید و این حق مسلم شما می‌باشد. و این را نیز بدانید که از محبت کلید تمامی مشکلات را می‌شود ساخت و تمامی درهای بسته به این واژه لبخند می‌زنند و حتی می‌توانید نقابهای موجود افراد حال حاضر را کنار بزنید و تمامی اسرار را برای خود فاش شده بیابید.

دوست خوبم! به خاطر تضادهایی که همیشه وجود دارند نباید ذهنتان را مشوش و منحرف کنید و انرژی گرمتان را از اطرافیان دریغ کنید و این را بدانید که حتی زخمهای کهنه نیز به مرور زمان خوب می‌شوند، پس آسوده خاطر باشید که...

مرداد

جزیی‌نگری شما باعث شده که نگاه دقیق‌تر و منظم‌تری داشته باشید و بدون ترس انتقاد کنید، ولی دقت کنید که در همین مسیر هم اعتدال را رعایت کنید چون دل شکستن صدا ندارد. دوست خوبم! نیروی فکری و قدرت اجرایی بالایی دارید که این خصوصیات را در کمتر کسی می‌توان یافت که با هماهنگی این دو خصوصیات مثبت می‌توانید دنیا را فتح کنید و با صداقت به تقسیم محبت و تقدیم عشق بنشینید. در مورد دلخوری که فریادهای موجود روی دلتان برجا گذاشته و سکوت را بیشتر کرده باید بگویم همین ناگفته‌ها از هزار فریاد بلند رساتر است اگر...

شهریور

به نظر شما این چیز بدی است که عشق‌تان بیشتر از نیازتان می‌باشد و هیچ مشکلی وجود ندارد که شما با ایمان و اراده‌ی قوی خود قادر به حل آن نباشید، پس قبول کنید که مجبورید افکار محرمانه را در دل نگه دارید و بدانید که سخاوت در زیاد بخشیدن نیست بلکه در به موقع بخشیدن است. دوست نازنینم! دقت کنید که در این روزها کنترل خود را از دست ندهید که عصبانیت هزینه گزافی دارد و شما هم اصلاً چنین شرایطی را دوست ندارید. در ضمن این را نیز مدنظر داشته باشید که شما برای رسیدن به آرزوهای دور و نزدیکتان می‌توانید اوج بگیرید و پرواز کنید، چون ترسی از سرنوشت ندارید که چه چیزی برایتان رقم بزند و به همین خاطر است که ترسهای گذشته را پشت سر گذاشته‌اید و...

مهر

خوب می‌دانید که در زندگی در مقابل هر چیزی که به دست می آورید باید چیزهای دیگری را از دست بدهید، ولی باید خوب حلاجی کنید که این مقابله ارزشش را دارد یا نه؟

در ضمن کمی بیشتر دقت کنید که باعث تحقیر شدن کسی و یا دوستی نشوید که با این نوع رفتار مجبور می‌شوید از شرایط فاصله بگیرید و یا اینکه برای دیگران توضیح واضحاتی را بدهید که شما آن را نمی‌پسندید.

دوست خوبم! دقت کنید که شرایط برای تغییر و تحول اساسی مهیا شده اما پیدا نیست چرا شما سعی و تلاش زیادی برای رسیدن به روزهای گذشته می کنید که حتی شنیدن در موردشان هم باعث می‌شود که دلتان پایین بریزد!

آبان

به اصول اخلاقی اعتقاد دارید و به شدت پایبند می‌باشید و با تمام مشکلات پیش‌رو با محبت هستید و در این روزها نیز که احساس تنهایی می کنید هیچ لبخندی را بدون پاسخ نمی گذارید اما گویی هیچ توجهی به شرایط و اشتباهاتی که مرتکب شده‌اید ندارید درحالی که می‌توانید واقع‌بین باشید و با زنده کردن خاطرات حس و حالتان را بهاری کنید. راجع به اتفاقاتی که هنوز نیفتاده فکر نکنید و نگرانی بی‌دلیل به خودتان راه ندهید و در مورد اینکه فکر می کنید چگونه لطف شخصی را جبران کنید بهتر است راه درست آن را پیش بگیرید و آن را باارزش جلوه دهید نه تلاش بیش از حد توانتان را.

آذر

به راستی که تجربیات و عملکرد مثبت شما بیشتر از سن‌تان نشان می‌دهد و رفتار و منش شما مورد پسند و قابل تحسین خیلی‌هاست اما باید متذکر شوم که در همین شرایط بهتر است که قدر خودتان را بدانید و سعی کنید که در اولین قدم از خوشبختی خود فاصله نگیرید و از عشق کهنه‌تان خوب دفاع کنید و بدانید که زخم‌های روح و روان بسیار دیرتر از زخم‌های جسم ترمیم می‌شوند و یا حتی گاهی آثارشان از بین نمی‌رود. دوست نازنینم! شما به راحتی می‌توانید پیچ و خم‌ها و وسوسه‌های زندگی را پشت سر بگذارید و انصافاً تا به حال هم خوب از پس آنها برآمده‌اید و از افکار منفی دور مانده‌اید اما باید بدانید که آنها وجود دارند و باید کاملاً عاقلانه رفتار کنید و حتی می‌توانید خیلی از مسائل موجود را بازسازی کنید و از نو آغاز کنید.

دی

جایگاه شما خاص است، ولی با این شرایط هم به دنبال بت ساختن از شیوه رشد دیگران هستید و می‌خواهید که حتی آرزوهای نه‌چندان مهم‌تان را نیز به تحقق برسد. البته من هم خوب می‌دانم که لیاقت شما بسیار است و شایستگی بهترین‌ها را دارید اما همیشه به دنبال تلاش و تفکر، عشق و توکل هم لبخند می‌زند، چیزهایی که گاه شما فراموششان می کنید درحالی که می‌شود، اگر دقت کنید که به خود و دیگران سخت نگیرید. البته همین حالا می‌توانید لحظه‌های رفته را فراموش کنید و حتی در مورد مسائلی که کنجکاوی شما را تحریک می کند توصیه می کنم آنها را بایگانی کنید تا بتوانید آسمان صاف و ساده همیشگی خودتان را حفظ کنید، چون با کوچکترین اشتباهی از طرف شما ابرهای تیره همه جای آن را خواهند پوشاند.

بهمن

نمی‌دانم چرا می‌خواهید خودتان را به بی‌خیالی بزنید البته شاید هم احتیاج به توجه بیشتری دارید و شاید هم قصد تسلیم شدن، ولی بهتر است هر کاری را که می‌خواهید انجام دهید. حداقل با خودتان صادق باشید و منصفانه تصمیم بگیرید و بدانید برای آنچه که مدنظرتان است و برای به دست آوردنش حسابی می‌جنگید، ارزشش را داشته باشد تا شما هم مثل همیشه پیروز و قهرمان میدان زندگیتان باشید. در ضمن بدون دلیل بپذیرید که در این روزها باید تحمل‌تان را بالا ببرید و بدانید که نمی‌توانید خودتان را گول بزنید که رفتن در این راه دیگر فرار کردن درپی ندارد. بگذریم از اینکه این گونه عمل کردن هم با شخصیت شما سازگاری ندارد.

اسفند

شور و شوق دارید و احساس سرزندگی می کنید و گاه نیز خاطرات گذشته را ریز به ریز مرور می کنید و این درحالی است که در ظاهر وانمود به رضایت می کنید، ولی خوب می‌دانید که احتیاج به حمایت یکدیگر دارید، پس به حرف دلتان اعتماد کنید و با ترس و بهانه از واقعیت‌های زندگی دور نشوید و این تصور غلط را نپذیرید که کسی نمی‌تواند با شما دربیفتد و از بی‌رحمی‌های روزگار و زمانه غافل نشوید که گاه در ناپایداری پایدار است و به هیچ کس شانس دوباره نمی‌دهد، حتی شما! پس تا دیر نشده اوضاع را دریابید!

تنها کسانی که دلداده دانش هستند بزرگ کنند نه آنان که سوداگر دانش اند

● سعید نفیسی

به خاطر ملت و...

بقیه از صفحه ۱۳

این مسابقه یک شکست هفت بر صفر را برای هند رقم زد. درواقع من متوجه شدم که کار اصلی من پس از این شکست آغاز می‌شد، چرا که باید تیم را بازسازی روحی و روانی می‌کردم. من پس از آنکه مطابق معمول با تک تک آنها گفتگویی داشتم، در یک جلسه دسته جمعی به آنها گفتم که تا حالا آنها کاری را کرده‌اند که از آنها انتظار می‌رفت، یعنی باخت سنگینی که همگان انتظار آن را داشتند، اما حالا که چنین انتظاری را برآورده کرده بودند، نوبت آن رسیده بود که توان و کارآیی زن هندی را که به بردبارترین در جهان مشهور است به نمایش بگذارند. من به آنها گفتم که از نظر هاکی و تکنیک هیچ چیز کم ندارند چرا که در کشوری به دنیا آمده‌اند که از گهواره با توپ هاکی آشنا شده بودند بنابراین زیر و بم آن ورزش را می‌شناخته‌اند، اما باید این شناخت را به نمایش می‌گذاشتند و شروع به نمایشی کنند که از این پس از آنها انتظار آن نمی‌رود. یعنی بردن و پیروز شدن. بچه‌ها برای چند روز سخت تمرین کردند و در مسابقه دوم در برابر چک با نتیجه دو بر صفر به پیروزی رسیدند که برایشان بسیار خوشحال کننده بود. اما مسابقه سوم در برابر کانادا سرنوشت‌ساز بود، ضمن آنکه همه کانادا را بهتر می‌دانستند. اما تیم، کاری کرد کارستان و با یک گل دیرهنگام کانادا را شکست داد و به عنوان تیم دوم راهی مرحله بعدی که حذفی بود شد. در این مرحله تیم در برابر آفریقای جنوبی قرار گرفت و باز هم با یک گل پیروز شد. درواقع کبیرخان مربی تیم، منطبق با وضعیت بدنی و ذهنی آنان نوعی سیستم دفاعی را در تیم بوجود آورده بود که براساس آن، دیواری آهنین را جلوی دروازه قرار داده بود و بعد هم با ضدحمله‌های خطرناک، تیم به دروازه حریف حمله‌ور می‌شد. درواقع تیم‌های دیگر با این سیستم آشنا نبودند و تمامی آن برایشان تازگی داشت. در مرحله یکچهارم نهایی در برابر اسپانیا که از قدرتهای اروپا و جهان بود قرار گرفتیم و باز هم با نتیجه یک بر صفر پیروز شدیم و به جمع چهار تیم برتر راه یافتیم. اکنون خبرها از هند حاکی از آن بود که پیروزیهای تیم بانوان، ولوله‌ای در کشور ایجاد کرده و دعای مردم هند هم برای بازیکنان شروع شده است. در نیمه نهایی در برابر کره جنوبی قرار گرفتیم و در یک مسابقه مشکل در وقت اضافی باز هم با یک گل پیروز شدیم. و حال به فینال راه یافته بودیم، آنهم دوباره در برابر استرالیای پرقدرتی که در مسابقه اول با هفت گل هند را مغلوب کرده بود. البته این یک هند متفاوت بود، اما در هر حال در ذهن بازیکنان آن شکست وجود داشت و من در جلسه قبل از مسابقه به آنها گفتم که تا همین جا هم فوق انتظارات ظاهر شده‌اند و باخت در برابر استرالیا به هیچ وجه از ارزشهای آنان کم نخواهد کرد و باید کاملاً با آرامش و بدون واهمه در برابر آنها ظاهر شوند و واهمه‌ای هم از شکست نداشته باشند. کبیرخان با یک سیستم فوق دفاعی که پس از مسابقه اول و دریافت هفت گل برای تیم طراحی کرده بود، تیم را به زمین مسابقه فرستاد. استرالیایی‌ها هرچه کوبیدند به درب بسته خورد، اما در ضمن اجازه حمله به هند را هم نمی‌دادند و بدین ترتیب مسابقه با هجومهای استرالیا شروع و به پایان رسید و وقت اضافی هم به همین منوال پایان پذیرفت و نوبت به ضربات پنالتی رسید که پنج ضربه توسط هر تیم سرنوشت را معین می‌کرد. در این مرحله کار دروازه‌بان اهمیت پیدا می‌کرد و من تنها به شهلا، دروازه‌بان بزرگ هندوستان گفتم که قبل از هر ضربه با نگاهی تیز به چشمان ضربه زنهای استرالیایی خیره شود و چند ثانیه‌ای این خیره شدن را حفظ کند. پنالتی‌ها شروع شد و جالب اینکه همه ضربه‌ها توسط دروازه‌بانها مهارشد و دو بار هم تیر دروازه، باعث جلوگیری از گل شدن ضربه شد تا اینکه سرانجام نوبت به آخرین ضربه برای هر دو تیم رسید. هند توسط **کالا** بازیکن هیمالیایی خود ضربه خود را تبدیل به گل کرده بود و حالا نوبت به آخرین ضربه به استرالیایی‌ها رسید. در این حال ضربه بسیار محکم بازیکن استرالیایی را شهلا، دروازه‌بان هند با شیرجه‌ای بسیار بلند دفع کرد و در ناباوری همه چیز به پایان رسید و هند قهرمان جهان شد. درواقع درحالی که حتی مسوولان کشور هم از آبروریزی توسط تیم بانوان واهمه داشتند، آنها برای اثبات خود و اینکه آنها هم باید جدی گرفته شوند کاری کردند کارستان وضمن پیروزی بر قدرتهای هاکی بانوان، با قهرمانی جهان، خود را هم به عنوان یک قدرت جهانی دردنیای هاکی تثبیت کردند. همین تجلی اراده و عزم ملی باعث شد که هنگام فرود هواپیمای حامل بازیکنان قهرمان جهان، سه میلیون نفر در فرودگاه دهلی برای استقبال بیایند. ■

شکوفه هـای زندگی

آیناز خدابنده

بهنام فرهنگ

حمیدرضا محمدی

کیاوش مالکی

پوریا احمدی

علی محمد محمدزاده

سیدطه حسینی

امیراحتشام آزاد

امیر کتبی

امیرحسین خیابانی

امیرمحمد عظیم زاده

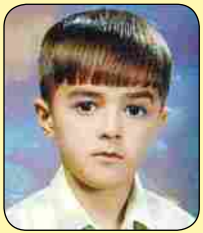
مجتبی فیضی

علی بگوند

احسان قرایی

امیرحسین صحرانورد

آرمان آریانپور

محمدسالار شمس

امیرعباس حیدری

مهدی سلیمانیان

محمدرضا مثمری گروه

حمیدرضا مثمری گروه

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر ارسال کنند.

سرکار **خانم جلیلیان** و **آقای سلیم خانی**، روز پرستار را به شما زحمتکشان بخش دیالیز بیمارستان شهدای یافت آباد تبریک می گویم. **ابوالفضل عطایی**

خواهرزاده گلم **الهام جان**، در پنجم اردیبهشت همه خوبیهای آسمان و زمین به همراه یکدست گل ارکیده به ما هدیه شد، تولدت مبارک.

دایی امید ـ سنندج

فرناز خانم، عزیز دلم، فصل بهار را بهترین فصل سال می‌دانیم، چرا که شکفتن را در این فصل مشاهده می کنیم گل همیشه بهار تولدت مبارک.

پدر و مادرت ـ اصغر لاله دشتی و لیلا جان نثار

همسر مهربانم، **غلامرضاجان**، بودنت هدیه‌ایست برای دل کوچکمان و تولدت را با هزاران شاخه گل رز تبریک می گوییم.

همسرت لیلی افشار و دخترت فاطمه ـ هشتگرد

پیمان جان، ششم اردیبهشت روزی است که زمین افتخار یافت میزبان تو باشد تا زیباترین و بی‌نظیرترین هدیه خدا به من داده شود تولدت مبارک.

نامزدت پریسا علی‌آبادی

سامان جان، برادر خوبم، ششم اردیبهشت بیست و پنجمین سالگرد تولدت را تبریک می گویم. **خواهرت سینا از خلخال**

شایان جان، سالگرد تولدت را با گلستانی از گل مریم تبریک می گویم، دوستت دارم. **پسردایی‌ات: ابوالفضل دلاوری ـ دلیجان**

فاطمه جان، چهارم اردیبهشت تو با گلهای بهاری شکفتی و با بلبلان هم آواز شدی، تولدت مبارک. **پسرخاله‌ات ـ ابوالفضل دلاوری ـ دلیجان**

همسر عزیزم، **سیدمهدی جان**، سالگرد ازدواجمان را با هزاران شاخه گل رز به شما همسر زحمت کش و فداکار تبریک می گویم، دوستت دارم.

همسرت زهرا صادقی

از دست‌اندرکاران تهیه و چاپ نشریه مفید و ارزشمند (ساحل نور برق غرب مازندران) به ویژه **سرکار خانم خزایی** سردبیر موفق آن کمال تشکر و سپاس را دارم. **بازنشسته صنعت برق شعبانعلی پری دل ـ بابل**

مادر و پدر مهربانم، از زحمات شما نهایت سپاس و تشکر را دارم و روز معلم و روز پرستار را به شما دو فرشته نیکوکار تبریک می گویم.

رویا ـ علیرضا ـ محمدمتین اصلانی

ریحانه جان، همسر مهربانم، هشتم اردیبهشت بیست و یکمین بهار زندگی را صمیمانه به شما تبریک می گویم. **همسرت امیر ارباب ـ مشهد**

رقیه، دختر دوست داشتنی من، پنجم اردیبهشت زیباترین روز زندگی من و پدرت بود چرا که خداوند هدیه گرانبهایی به ما داده است، تولدت مبارک.

مادر و پدرت ـ فاطمه و فرامرز زاهدی مسجدسلیمان

همسر مهربانم، **هادی جان**، خاطره اولین نگاهت قلبم را به اسارت خود کشید و سوم اردیبهشت سالروز تولدت مبارک. **همسرت سمیه افخمی از قم**

جناب **آقای حسین عطایی راد**، مهربانی بهترین عطری است که در گل جاری است و تو خوشبوترین شاخه آنی، روز معلم بر تو مبارک باد.

از طرف خانواده همیشه دوستدارت بابایی

علی آقا و **راضیه خانم** سالگرد ازدواجتان را با تقدیم دو شاخه گل مبارک باد می گویم. **خانواده بابایی**

پدر و مادر مهربان و دوست داشتنی ما، چهاردهم اردیبهشت سالگرد ازدواجتان را به شما دو فرشته تبریک می گوییم. **فرزندانتان ـ مریم و محمد بابایی**

همسر عزیزم **علی جان**، تا زمین و آسمان در گردش، است یاد تو در قلب من، موجب آرامش است. **همسرت راضیه بابایی ـ قم**

رضاجان، دوازده اردیبهشت روزی است که با پرندگان هم آواز شدی و در زیباترین فصل سال شکفتی تولدت مبارک. **سمیرا امیرعباس، لیدا**

همسر مهربانم، **ناصرجان**، ششم اردیبهشت سالگرد ازدواج و روز چشم گشودن تو پدر مهربان و همسر عزیز است این روز را به شما تبریک می گویم.

همسرت مینا و دخترت فرشته حاجوی ـ تهران

خاله جان، **نجمه خانم**، باخبر شدیم شاخه گلی از دو وجود نازنین و گلی از گلستانتان شکفت، قدم نورسیده مبارک. **خواهرزاده‌ات ـ سمیرا رحمانی ـ همدان**

ارسلان برادر خوبم، از لطف و محبتت نسبت به پسرم امید، بی‌نهایت سپاسگزارم من و همسرم آرزوی سلامت و تندرستیت را از خدای بزرگ خواهانیم.

برادرت احسان عابدینی ـ کرج

خواهر نازنینمان، **ربابه جان**، هفتم اردیبهشت، بیست و چهارمین سالگرد تولدت را با تقدیم ۲۴ شاخه گل تبریک می گوییم.

خواهرانت ـ سمیه ـ سلیمه ـ شهین احمدی ـ ارومیه

مادرم ای فرشته نجات ما، هفتم اردیبهشت، پنجاه و ششمین سالگرد تولدت را جشن می گیریم و یاد پدر را هم گرامی می‌داریم.

فرزندانت سیدمحمود و محمد و دخترت زینت دلشاد ـ رودسر

سمیه جان، روز پرستار و ۱۸ اردیبهشت سالروز میلادت را به تو خواهر عزیزمان از صمیم قلب تبریک می گوییم. **خواهرانت مهوش و مژده ـ کرج**

همسر عزیزم **حامدجان**، زیباترین لحظه‌های من در کنار توست ۱۱ اردیبهشت بیست و ششمین بهار زندگیت مبارک. **همسرت الهام از آمل**

سهیلاجان، ۸ اردیبهشت شانزدهمین سالروز ازدواجمان را به تو همسر عزیزم تبریک می گویم، از زحمت شما در زندگی متشکرم. **اصغر شاه نظری ـ رامسر**

حدیث جان، عزیز دلم، بیست و یکم اردیبهشت روزی است که زمین افتخار یافت میزبان مهربانترین هدیه خداوند باشد تولدت مبارک.

پدر و مادرت علیرضا کاظمی و رخساره

میناجان، زیباترین روز دنیا روز تولد توست که با آمدنت اردیبهشت ما را گل باران کردی، تولدت مبارک. **عموعلیرضا و زن عمو رخساره و حدیث کاظمی**

اکبر آقا، دایی مهربان، هشتم اردیبهشت روز شکفتن تو است خداوند وجود نازنینت را برای خانواده‌ات سلامت و روح مادرم را شاد گرداند، تولدت مبارک.

خواهرزاده‌ات سیدعلی شمسی رفسنجان

اصغر جان، آرزوی من این است که تو همیشه سالم و شاد و خندان باشی چهار اردیبهشت تولدت مبارک. **باجناقت علیرضا کاظمی**

هاشم جان، امیدوارم زیباترین گلها زیر پایت، قشنگ‌ترین چشمها بدرقه راهت، و زیباترین لبخندها بر لبانت باشد، یازده اردیبهشت روز تولدت مبارک.

شوهر خواهرت علیرضا کاظمی ـ کرج

سرکار **خانم کاظم پور** مدیریت محترم مدرسه جنت، روز معلم را به شما و همکارانتان تبریک عرض می‌نمایم. **شاگردت زهرا ایناللو**

بولهراس جان، قدم نورسیده‌ات مبارک، خداوند شما زوج جوان را موفق و مؤید نماید. **عبادی ـ اصفهان**

میترا جان، دوست دارم بر فراز بلندترین قله جهان بیایستم و فریاد بزنم دوستت دارم. **نامزدت سیاوش احمدزاده ـ تبریز**

مینا، عزیزم، نگاه مهربانت را می‌ستایم و تنها آرزوی من شاد بودن توست، دوستت دارم. **نامزدت شهرام احمدی ـ تبریز**

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

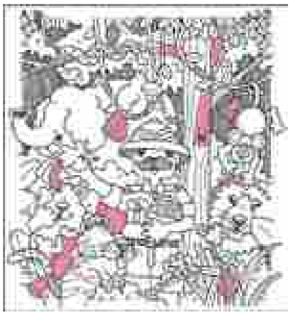

شکلهای پنهان شده

اختلاف در تصاویر کارگاه نجاری

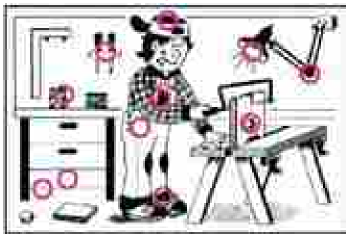

دوستی، هنر موقع شناسی است ● کلوریا تایلور

نقاشی های شما

محمدحسین محمدی ۸ساله-تهران

محمد مصلایی
۵ساله-اصفهان

فاطمه شکرزاده
کلاس سوم

مبینا عرب ۹ساله

فاطمه زارع سلطانی

محمدحسین ظهوری

رضا همتی

غزاله
میرعلی آبادی

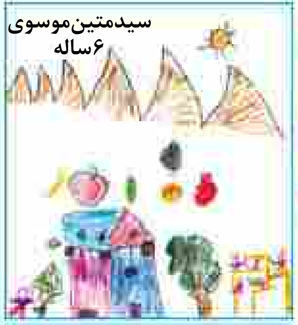
سیدمتین موسوی
۶ساله

مریم منتظران ۵ساله

امیررضا عطایی

صغری
یوسفی پور

نیما قوام پور
۶ساله

زهرا حق وردی
۹ساله

بیتا امانی
۶ساله-شلمان

محمد فلاح
۸ساله-اصفهان

امیرسعید نصرا...زاده

محمدمهدی سلخوری

مهدیه رحیمی-لوشان

صبا کریمی ۶ساله

امیرحسین
اسدی سیلاب
۷ساله-گچساران

امیرحسین
غیاثوند

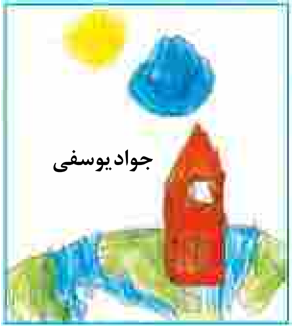
جواد یوسفی

یسنا افشاری فر

ازنگاه دیگر

سهراب صفادار

موج رزمایش؛ خلیج فارس – ایران، پنجشنبه ۲۲ آوریل: قایقهای ایرانی مشغول اجرای یک جنگ فرضی در منطقه تنگه هرمز هستند. گارد جمهوری اسلامی ایران موفق شد قایق پر سرعت جدیدی بسازد که در عین سرعت، مانور زیاد، توانایی حمله سریع به ناوگان دشمن را داشته باشد. در تصویر شاهد صف آرایی تعدادی از قایقهای سریع ایرانی هستید.

بمب؛ هامیلتون – ایرلند، شنبه ۲۴ آوریل: یک مامور پلیس مشغول بررسی صحنه بمب گذاری اخیر در شهر هامیلتون ایرلند است. این انفجار که در پشت یکی از دیوارهای اداره پلیس رخ داد، سومین انفجاری است که امسال در منطقه انگلیسی های ایرلند رخ داده است. این بار بمب در یک اتومبیل جاسازی شده بود.

نمایش طبیعی؛ لندن – انگلستان، پنجشنبه ۲۲ آوریل: کارگران مشغول جابجایی نمونه‌ای ۷ متری از یک گونه نهنگ در سالن ورودی اصلی موزه تاریخ طبیعی لندن هستند. این نمونه یکی از نمونه های ویژه نمایشگاه تجدید «ازاعماق» در این موزه خواهد بود. در این نمایشگاه نمونه هایی از برخی جانوران آبهای عمیق در اندازه واقعی آنها به نمایش گذاشته خواهد شد.

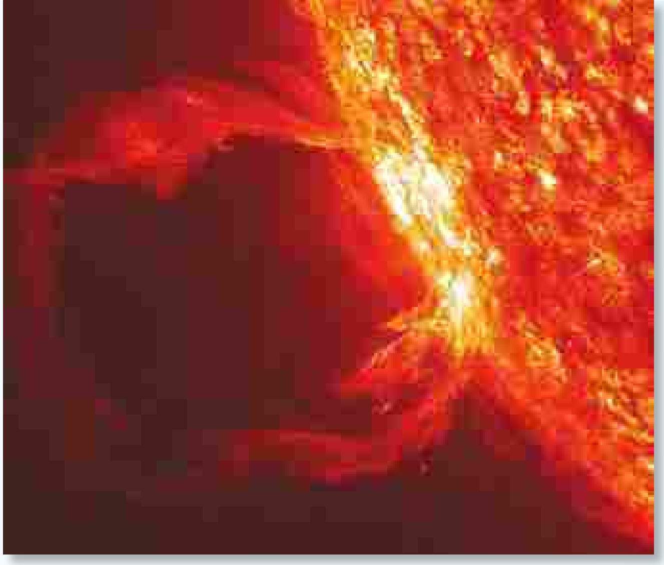

حلقه آتش؛ چهارشنبه ۲۱ آوریل: این عکس ناسا که نمایی خارق‌العاده از سطح خورشید را نشان می دهد، اولین عکسی است که در آخرین پروژه مطالعه فعالیت های خورشیدی ارسال شده است. فضاپیمای مورد نظر در روز ۱۱ فوریه به فضا پرتاب شده بود و برای پروژه‌ای ۵ ساله برای مطالعه پدیده‌های خورشیدی در نظر گرفته شده است.

شکوه آفتابگردان؛ دیلیمان – فیلیپین، چهارشنبه ۲۱ آوریل: یک زنبور عسل به یک گل آفتابگردان بزرگ در دانشگاه شهر دیلیمان نزدیک می‌شود. هر ساله تعدادی گل آفتابگردان در همین نقطه دانشگاه کاشته می‌شود تا به فارغ التحصیلان جدید دانشگاه احترام بگذارند. به این وسیله این گلها جای خالی فارغ التحصیلان را پر می کنند. این دانشگاه یکی از بهترین دانشگاههای فیلیپین است.

باز هم زلزله؛ جینگهای – چین، دوشنبه ۱۹ آوریل: دانش آموزان چینی دور هم گرد آمده‌اند تا با اجرای مراسم روشن کردن شمع، یاد قربانیان زلزله اخیر چین را گرامی بدارند. در این حادثه که روز ۱۹ آوریل اتفاق افتاد بیش از ۲۰۰۰ نفر کشته شدند. روز ۲۰ آوریل در چین روز عزای عمومی اعلام شد.

شرکت نیرو دوچرخ

اولین تولید کننده موتور سیکلت های برقی در کشور

WWW.BTCINTL.COM

تولید کننده انواع موتور سیکلت های برقی
ویلچر برقی و دوچرخه

تلفن: ۳۳۹۵۷۰۶۶ ۳۳۱۱۳۲۱۴ ۰۲۱
۰۹۱۲۶۱۷۵۱۸۴

آدرس کارخانه:
جاده تهران - سمنان، ۵ کیلومتر مانده به گرمسار
شهرک صنعتی گرمسار، شرکت نیرو دوچرخ